[illegible]

الحمد لله که ترجمه شد از تصنیف مولانا محمد لاری المدعو بمصلح الدین انصاری رحمه الله

شمائل ترمذی

معه شرح فارسی مشهوره

شمائل نبوی

بسعی تاجران [illegible] فقیر [illegible] عبد القادر و عبد العزیز زید قدرهم الله تعالی [illegible]

در مطبع محمدی واقع لاهور مطبوع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

زبدهٔ شمایل نیکو سیر و عمدهٔ فاضل شمایل خجسته اثر حمد حمیدیست که ساحت سباحت جلالش از وصمت و
نقصانات و گنجایش آلایش مکان منزه و سرادق بنیان ایوان کبریا و جلالش بلا ریب از عیب
حدوث و حوادث غیب مقدس و مبرا و بعد از ادای ثنای الهی و بیان شکر نعم نامتناهی صحیح ترین
حدیثی که طوطیان فصحای اهل حسن المقال بآن لب گشایند و خوش خبری که بلبلان چمن درایت بروایت
آن نغمه سرایند درود و تحیات متواتر متصل و صلوات غیر منقطع متسلسل بر رونق صراط مستقیم صاحب لوای
مسلک و انک لعلی خلق عظیم مقتضای بعثت لاتمم مکارم الاخلاق اطباق از شمیم شمیمه کریمه اش معطر
و برطرق سوادی قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا مشرق تا مغرب جهان از انوار خورشید
تابانش منور و رضوان بر یاران یاوران و عترت طاهره او بمضمون لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
اخلاق و اطوار حمیده کردار را علی الظاهر و در [illegible] باطن فیض [illegible] ساخته اند و طریقهٔ متابعت و انقیاد
و [illegible] آنحضرت سرمایه [illegible] ساخته اما بعد فقیر قلیل البضاعت احقر الخلق الی الله
الباری [illegible] عصام الدین اللاری [illegible] تصویر ضمیر مستبصر میگرداند که چون باتفاق اهل
بصیرت و [illegible] و اجماع اهل خبرت و نظر [illegible] نفایس اوقات دران مصروف شود و [illegible]
جهانی [illegible] خیرات [illegible] آن مصروف گردد و اشتغال بتحقیق علوم شرعیه [illegible]
دینیه [illegible] اخبار حضرت نبوی و آثار معنوی ظاهر است که توجه بآن [illegible]
[illegible] بر [illegible] در [illegible] روزگار [illegible] داده [illegible] جهان [illegible]
[illegible] آن بود که بر شمایل النبی صلی الله علیه و آله وسلم که منسوب بشیخ المحدثین ابو عیسی
ترمذی رحمة الله علیه [illegible] از ابهام بر شرحی نافع واقع شود تا اهل زمان [illegible] ظاهر ایشان
[illegible] خط [illegible] زبان [illegible] کشایند و [illegible] اخبار و آثار
[illegible] و ان [illegible] تصبروه

لَنُبَيِّنَنَّهُمْ ❁ فَمَا فَاتَهُمْ بِالسَّمْعِ نَالَهُ شَمَائِلُهُ ❁ جانان لبم از ذکر تو خاموش مباد ❁ یاد تو ز خاطرم
فراموش مباد ❁ هر جا که ز شمائلت حدیثی گذرد ❁ ذرات وجود من بجز گوش مباد ❁ و در این
ایام خجسته فرجام بنا بر ارادة تائید ربانی و اسعاد توفیق آسمانی هنگامست که آن نعمت صمد فیست در باو آن
مکنون خاطر بفضل ظهور شتافت و من الله التوفیق و الیه المعاد بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله و سلام
على عباده الذين اصطفى یعنی حقیقت حمد یا هر حمد از هر حامد که باشد و هر شود ثابتست خدای را و سلام
بر بندگان وی که برگزیده است ایشان را و حمد در لغت وصف اختیار است بر جمیل بر قصد تعظیم و تبجیل و مدح در غیر
مختار نیز میباشد و شکر فعلیست که ان تعظیم منعم از جهته نعمت خواه قول باشد یا نباشد و تفسیر حمد بر وجه
مذکور صادق است بر حمد حق سبحانه بر صفات ذاتیه بی تکلف و بنا بر مذکور حمد اخص از مدح باشد مطلقا و از
شکر من وجه و حمد در عرف عبارتست از فعلی که مشعر باشد بتعظیم منعم از آنجهته که منعم است و شکر در عرف عبد
است بر نعمتها را در آنچه آن نعمت از جهته آن عطا کرده شده و اگر در شکر لغوی مورد النعمت نیز انعام بر
نباشد عین حمد عرفیست و اگر باشد اخص از ان و امام رازی در سوره فاتحه حمد را بمعنی عرفی تفسیر
کرده و تواند بود که مذکور در مقام بهمین تفسیر شود و تواند بود که ما بالطلق علیه الحمد مراد باشد پس شامل لغوی
عرفی هر دو بود و اختیار آن بر شکر ظاهر است بنا بر عموم و بر تقدیر موافقت کتاب مجید و عمل بمقتضای ظاهر
حدیث مقتضی اختیار حمد است و بعضی فضلا گفته اند که ظاهر است که باعث نعمت عقلست با که و پیشینا
که این تالیف از آثار نعمت است پس این حمد بنا بر آنکه در مقابل نعمت است جامع میان حمد و شکر و این وجه اختیار حمد
دانسته و پوشیده نیست که اگر بجای حمد لفظ شکر واقع شدی هم جامع بودی میان حمد و شکر پس این وجه
اختیار نشود با آنکه ظهور باعث بر آن نعمت محل نظر است و بعضی گفته اند که اختیار حمد از شعب شکر است بر بیان اوّل
شکر بنا بر آنست که حمد در اشاعت نعمت اتم است و بر مقصود اول بنا بر خفاء اعتقاد و عدم اعتماد بر افعال و جوارح
و بر فطن لبیب ظاهر خواهد بود که این سخن را وجهی نیست چه در مقام و بیان فایده اختیار لفظ حمد است بر لفظ
شکر نه وجه اختیار قول بر فعل و اعتقاد چنانچه اعتقاد و صاحب این قول است و الاحتمال است که بر سه قسم شکر اینجا
متحقق شده باشد اما قول بنا بر آنکه در مقابل نعمت باشد و نوشتن بسم الله و حمد در اول کتاب شکر
فعلی است و مناسب دانستن این فعل شکر اعتقادیست که دال بر تعظیم منعم بلکه چون باعث قول و فعل النعمت
لازم است تعظیم باطنی باشد چه نعمت باعث تعظیم است و پوشیده نیست که اوّلی بودن قول محل بحث
است چه مقرر است که دلالت فعل قطعیست و بعضی فضلا گفته که قطعیه دلالت بعد از تحقق منافی
آن نیست که بنا بر تطرق احتمال بعد از تحقق باشد و این جواب تمام نیست چه همچنانکه دلالت قول

بی علم بوضع محقق نمی باشد و موقوفست بر آن همچنین دلالت فعل بر مرادی موقوفست بر علم
بعلاقه که میان فعل و آن امرست فظاهرست که بعد از حصول این دو علم در قبول تخلف مدلول
از دال وقوع می یابد بخلاف قول و بدانکه این عبارت خبر و آیتی است از سوره نمل که رسول صلی
الله و آله و سلم بگفتن آن مأمور اند و اتیان حمد برین وجه وجیه است از چند وجه یکی آنکه در کشاف
مذکورست که این تعلیم حمد و تسلیم است دوم آنکه چنانچه بذکر تسمیه و حمد و صلوة تیمن مطلوبست تیمن
در چیزی که از آیات قرآنی و کلام آسمانی بود اتم خواهد بود سیوم آنکه عادت محدثان است
که هنگام ادای حدیث قرات بعضی از قرآن کنند و بعد از آن شروع در حدیث نمایند پس این حمد
مقتضی عمل بآن سنت سنیه باشد چهارم آنکه فقره مذکوره مشعر وصف مصطفا است که اشهر اوصاف
سیله شرافست که مقصود از کتاب ذکر شمایل اوست پنجم آنکه چون شناخت شمایل علیه افضل الصلوة
والسلام از ملک العلام بگفتن این مامور شده اند ظاهرست که دران حمد نعم فایقه بر آنحضرت صلی الله علیه
و آله و سلم که شمایل مذکوره درین کتاب که از آنجمله است منظور بوده باشد پس رعایت اراده ذکر این
شمایل که بعضی از آن نعما است که حمد در مقابل آن بوده ذکر احمد مناسبت و مراد بعباد موصوفه مصطفا
بقول مقاتل انبیا است و بقول ابن عباس اصحاب محمد و بقول کلبی امت آنحضرت صلی الله علیه و سلم و
بقول بعضی دیگر همه مومنان پس آنکه بعضی فضلا تفسیر اول را باکثر مفسران نسبت داده بنا نباشد و
بنا بران تفسیر که غیر مراد با انبیا و غیر بجهة عموم لفظ بر مصطفا ایراد کرده اند که لازم می آید استقلال
تسلیم با آنکه عبارت امام نووی در اذکار مشعر بمنع است بعضی فضلا در جواب این ایراد گفته که در تعمیم انبیا
موجب استقلال غیر بتسلیم نیست پوشیده نیست که مراد از عدم استقلال تبعیت در ذکرست و این در
سلام که ذکر انبیا بعد از ذکر انبیا باشد خواه ذکر بلفظ عام بود یا غیر و چون مذکور در مقام بلفظی است ال
بر انبیا و غیر انبیا پس همه مستقل باشند و بهر دو جواب که منع او منسوبست بشیخ ابو محمد جوینی والد امام
الحرمین که از جمله فقهای شافعیه است و میل بمنع آنست که سلام بمعنی صلوة است و دیگران بران نیستند و مصنف
نیز شاید که بران بنا شده و بدانکه مصنف در جامع خود حدیث آورده که کل خطبة لیس فیها تشهد کالید
الجذماء و بنا برین اتیان تشهد از لوازم است و این خطبه از آن عاریست و توان گفت که مراد از خطبه لفظ
مخصوص است نه کتاب و لهذا در افتتاح مولفات کبار سلف واقع نیست و بعضی فضلا گفته اند که مراد به تشهد حمد
و صلوة است و بنا بران خطبه سلف از آن عاریست و بعد ازین سخن بر متبصر لبیب مخفی نخواهد بود و قال
الشیخ شیخ در هر فن بحسب عرف کسی است که بزرگ او صحیح باشد و بحسب لغت آنکه سن او ما بین پنجاه و هشتاد

باشد و این معنی است که در آن استماع حدیث مستحب است در غیر این سن نزد ابن خلاد و خلاف مستحب است
لیکن تحقیق امر است که مراد سماع او بر است که محتاج الیه باشد الحافظ شیخ ابن حجر گفته که حافظ در عرف
محدثان کسی است که شهرت یافته باشد بطلب حدیث و اخذ گرفتن از افواه رجال و معرفت تخریج و تعدیل و طبقات رواة
و مراتب ایشان در هر باب بمرتبه رسد که ازین امور آنچه آن را مستحضر بود از آنچه مستحضر آن
نباشد و با وجود این متون بسیار محفوظ باشد و بنا برین ظاهر باشد آنچه بعضی فضلا در تفسیر حافظ آورده اند
که حافظ کسی است که عالم باشد بصد هزار حدیث با اسناد چه این تعریف صادق می آید بر کسی که معرفت امور مذکوره
نداشته باشد و توصیف ترمذی خود را باین وصف که او جبت اعتماد است شناسند و بعضی شارحان گفته اند
که ظاهر است این سخن از ناقلان و راویان اوست و غالب آنست که سخن او قال العبد الضعیف باشد و منشأ سخن این بعض
آنست که توهم کرده اند که تزکیه نفس مطلقا ممنوع است و حال آنکه چنین نیست بلکه بر وجه افتخار ممنوع است و در مقام
نشر علم که غرض ترغیب آنکه از و اخذ کنند و دفع چیزیکه موجب اعراض از اخذ باشد مستحب است أَبُو عِيسَى مُحَمَّدُ
بْنُ عِيسَى بْنِ سَوْرَةَ بفتح سین جد عیسی بوده و در تهذیب اختصار تهذیب الاسماء نووی است چنین مذکور است
که محمد بن عیسی بن زید بن سورة بن سکن لیکن بنابر شهرت سوره عیسی را باو منسوب ساخته اند التِّرْمِذِيُّ و لفظ
ترمذی سه وجه جایز است یکی کسر تا و میم دوم ضم هر دو سیوم فتح تا و کسر میم و ابو عیسی ترمذی از تلامذه محمد
بخاری است و در بعضی شیوخ شریک است با او و گویند آکمه بوده و بعضی فضلا گفته اند که این منافی آن نیست
که در کشاف نقل کرده که درین امت آکمه نبوده غیر قتاده بن دعامه مخفی نیست که آکمه بمعنی مطموس العین آمده
و بمعنی کور مادر زاد آمده و مراد صاحب کشاف معنی اول است و آکمه بودن ترمذی لازم نیست که باین معنی باشد که
تا تنافی لازم آید و ترمذی را تصانیف در حدیث بسیار است و صحیح وی احسن کتب است از روی ترتیب و تکرار
آن کمتر است و وفات امام ترمذی در سیزدهم ماه رجب سنه دویست و هفتاد و نه سال از هجرت نبویه بود رحمه الله

بَابُ مَا جَاءَ فِي خَلْقِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ یعنی این باب چیزی است که آمده در بیان خلقت
و هیئت رسول الله علیه وسلم و خلق بفتح خا و ضم در اصل مصدر است بمعنی اندازه کردن لیکن استعمال فتح مخصوص
بصورت است که ادراک آن به بصر است و استعمال ضم در طبیعت و سیرت است که از مدرکات بصیرت است حدثنا و در
بعضی روایات اخبرنا واقع است و ظاهر از لفظ حدثنا بصیغه متکلم مع الغیر آنست که در سماع حدیث دیگری شریک
بوده باشد چه استعمال صیغه در واحد بجهت تعظیم نادر است و استعمال حدثنا و حدثنی و سمعت در سماع لفظ
از شیخ شایع است و اخبرنا و اخبرنی در خواندن بر شیخ لیکن بحسب لغت فرقی نیست و خلاف است
بر السنه مختلفه در نه برابر است أَبُو رَجَاءٍ قُتَيْبَةُ بْنُ سَعِيدٍ گفت راوی حدیث کرد ما را ابو رجاء

که امام ابو قتیبه است سعید عن مالک بن انس رض و در تحال که ناقل بود از امام مالک امام مشهور عن
ربیعة بن ابی عبد الرحمن و امام مالک نقل کرد از ربیعه پسر ابی عبد الرحمن عن انس بن مالک رضی الله عنه
و ربیعه ناقل بود از انس ابن مالک که می گفت خادم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه سمعه یقول
بدرستیکه حق نیست که شنید ربیعه از انس بن مالک که میگفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم
بالطویل البائن ولا بالقصیر بود رسول خدا صلعم دراز نمایان و نه کوتاه ولا بالابیض الامهق
و نبود سفید بسیار گچ ولا بالادم و نبود سیاه گونه و در بعضی کتب گفته است که آدم بسیار گندم گون
ولا بالجعد القطط و نبود کسی که در موی او بسیار پیچ و خم باشد ولا بالسبط و نه کسی که در موی او
بسیار پیچ و خم نباشد یعنی آنحضرت چنین نبود بلکه در موی مبارک ایشان پیچی بوده لیکن نه بسیار
موی حبشیان بعثه الله تعالی علی راس اربعین سنة مبعوث ساخت و بخلق فرستاد خدا تعالی
او را بر سر چهل سال و سال چهل سالگی اول هم یکی آخر دانستند و اول آخر سال است فاقام بمکة عشر
سنین پس اقامت کرد در مکه ده سال و این مخالف حدیثی است که بعد از این در باب سن آن
حضرت یاد نموده و قول ارجح و اشهر آنست که سیزده سال بوده و بالمدینة عشر سنین و اقامت فرمود
در مدینه ده سال در بین خلافی نیست فتوفاه الله تعالی علی راس ستین سنة پس قبض روح
آنحضرت کرد بر شصت سال بر آنکه سن آنحضرت شصت سال بوده و مشهور شصت و سه سال است و بعضی شصت
پنج سال گفته اند و علما حدیث توفیق میان این چنین کرده اند که هر که شصت گفت کسور را اعتبار نکرده و کسیکه
شصت و سه سال گفت سال ولادت و وفات را شمرده و راوی شصت و پنج هر دو را داخل ساخته ولیس فی
راسه و لحیته عشرون شعرة بیضاء و نبود در سر آنحضرت و لحیه او بیست موی سفید عن انس بن
مالک رضی الله عنه روایت است از انس ابن مالک رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه
وسلم ربعة و لیس بالطویل و لا بالقصیر گفت بود آنحضرت صلعم میانه بالا و قصیر ربعه آنکه نبود دراز و
کوتاه حسن الجسم نیکو جسم بود و نه بسیار فربه و نه بسیار لاغر و دور نیست که مراد تناسب اعضا باشد و کان
شعره لیس بجعد و لا سبط و بود موی مبارک آنحضرت نه در پیچیده و نه فروهشته اسمر اللون یعنی رنگ
مبارک ایشان گندم گون بود و اذا مشی یتکفأ چون میرفت میل تمام به پیش میکردی یعنی گام فراخ نهادی
و بعضی تفسیر این کرده اند که پای بر داشتی و باز نهادی در زمین [illegible] عن ابی اسحق قال سمعت
البراء بن عازب رضی الله عنه [illegible] روایت است از ابی اسحق بدرستیکه گفت شنیدم از براء بن عازب
رض [illegible] کان رسول الله صلی الله علیه وسلم رجلا مربوعا بعید ما بین المنکبین بود [illegible]

یعنی میانه بالا و فراخ بود میانه دو دوش او عظیم الجمة الی شحمة اذنیه بسیار بزرگ بود موی سر او در حالتی که دراز شده بود تا نرمهٔ گوش او علیه حلة حمراء ما رأیت شیئا قط احسن منه بر وی حله بود سرخ من ندیده بودم چیزی را نیکوتر از حله و جامه است از یک جنس یا جامه پا سبز و حله از آن گویند که یکی حلول میکند در دیگر عن البراء بن عازب رضی الله عنه قال ما رأیت من ذی لمة فی روایت است از براء بن عازب که بدرستیکه او گفت ندیدم هیچ صاحب زلفی یعنی کسی که موی او تا دوش باشد فی حلة حمراء احسن من رسول الله صلی الله علیه وسلم در جامه سرخ نیکوتر باشد از رسول الله که اوله شعر یضرب منکبیه او را است موی که میزد دو دوش میزد یعنی آن میرسید بعید ما بین المنکبین فراخ بود میان دو دوش لیس بالقصیر ولا بالطویل نه بسیار دراز بود و نه بسیار کوتاه یعنی میانه بالا عن علی بن ابی طالب کرم الله وجهه مروی است از امیر المؤمنین علی رض بدرستیکه قال لم یکن النبی صلعم بالطویل ولا بالقصیر گفت نبود پیغمبر صلعم دراز و نه کوتاه و شثن الکفین والقدمین غلیظ بود سرانگشتان و هر دو قدم او ضخم الراس ضخم الکرادیس بزرگ بود سر او و بزرگ بود سر استخوان او جمع کردیس است الشیم کاف عرادیدنگاه است چون میان راس و کرادیس مناسبتی نیست مضاف هر یک جدا ذکر کرد بخلاف کف و قدم که یک مضاف اکتفا کرد بنا بر مناسبت ایشان طویل المسربة خط موی سینه کشیده بود تا ناف اذا مشی تکفا تکفیا چون پیاده رفتی میل تمام بپیش روی کردی کانما ینحط من صبب گویا که فرو می آید از بلندی لم ار قبله ولا بعده مثله ندیدم پیش از وی و نه بعد مثل او را مثل این عبارت در مثل شمایل است قال حدثنی ابراهیم بن محمد من ولد علی بن ابی طالب راوی گفت حدیث کرد مرا ابراهیم بن محمد یعنی از فرزندان ابن ابی طالب قال کان علی اذا وصف رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابراهیم بن محمد که بود امیر المؤمنین علی وقتی که وصف پیغمبر گفتی که قال لم یکن رسول الله صلی الله علیه وسلم بالطویل الممغط نبود پیغمبر خدا در نهایت طول ولا بالقصیر المتردد و نبود کوتاهی که اعضا او در هم رفته باشد وکان ربعة من القوم و بود میانه بالا از قوم لم یکن بالجعد القطط نبود سخت تو در تو موی ولا بالسبط و نه فرو هشته موی کان جعدا رجلا بفتح او کسر جیم میانه جعودت و سبوطت ولم یکن بالمطهم و نبود بسیار فربه ولا بالمکلثم و نبود مدور چهره وکان فی وجهه تدویر و بود در روی او تدویر اندکی از قسم تدویر فهم شود و نیز اثبات این تدویر منافی ولا بالمکلثم باشد ابیض مشرب بود سفیدی که در سفیدی و سرخی است ادعج العینین چشمان مبارک آنحضرت بسیار سیاه بود و سفیدی بسیار سفید اهدب الاشفار بود دراز مژه جلیل المشاش والکتد

بزرگ بود سرهای استخوان او که عبارت از بندگاه هاست مثل کتف میانه دوشانه بهت باشد اجرد مرد
بی موی را گویند و حضرت صلی الله علیه و آله وسلم چنین نبوده لیکن مقصود آنست که موی بر همه بدن مبارک
ایشان نبود بلکه موضعی چند بود مثل مسربه و ساعدین و ساقین پس این وصف بنابر تغلیب باشد یا آنکه تم
را حکم کل داده باشند ذو مسربة صاحب موی سینه بود تا ناف شثن الکفین والقدمین
غلیظ بود هردو کف او و هردو قدم او اذا مشی تقلع کانما ینحط فی صبب و چنانکه براه رفتی پای از رو
از جای بر داشتی چنانکه فرود می آید از بلندی و لفظ فی در فی صبب بجای من واقع شده چه حروف جر قائم مقام
یکدیگر میشود و اذا التفت التفت معا و چون التفات بجانبی کردی بتمامی ملتفت شدی نه آنکه بگوشه
چشم ملتفت شدی چنانکه آداب متکبران است و معا منصوب شده بر جمیعا بین کتفیه خاتم النبوة میان هر دو
دوش او خاتم نبوت بود وهو خاتم النبیین و او خاتم پیغمبران است اجود الناس صدرا کریم تر بود از
مردمان از روی صدر و نسبت صدر از جهت آنست که جود و نیکوی اخلاق اثر انشراح صدر است و اصدق الناس
لهجة و راست تر مردم بود از روی حرکت زبان و مراد قول است والینهم عریکة و نرم ترین مردم بود از روی
طبیعت و مراد از نرمی انقیاد است و مقصود انقیاد و خوش است یعنی طبیعت آنحضرت در انقیاد حق از همه مردم
زیاده تر بود و اکرمهم عشیرة و اشرف مردم بود از روی قبیله یا از روی صحبت من راه بدیهة
هابه هر که او را فجاءة دیدی شکوه داشتی او را و من خالطه معرفة احبه و هر که مخالطت کردی با او از روی
معرفت دوست داشتی او را چه مشاهده کمال آنحضرت آن هیبت را زایل ساختی و موجب محبت گشتی یقول ناعته
میگوید وصف کننده با مور جمیله لم ار قبله ولا بعده مثله صلی الله علیه وسلم ندیدم پیش از وی و نه بعد
از وی مثل او و را عن الحسن بن علی رضی الله عنهما مرویست از امیر المؤمنین حسن بن علی رض قال سألت خالی
هند بن ابی هالة گفت حسن رض که سوال کردم خال خود را هند بن ابی هاله که پسر بی بی خدیجه کبری است رسول
خدا از صفت و کان وصافا عن حلیة النبی صلعم و او بسیار وصف کننده بود از حلیه پیغمبر صلعم و انا اشتهی
ان یصف لی منها شیئا اتعلق به و من آرزو داشتم که صفت کند از جهت من چیزی را از حلیه آن
حضرت که بآن تعلق گیرم یعنی حفظ کنم تا متصف شوم بآن یا دوست دارم فقال کان رسول الله
صلی الله علیه وسلم فخما مفخما پس گفت بود رسول خدا صلعم بزرگ و بزرگ داشته شده فخم بمعنی عظیم است و
مفخم بمعنی معظم است در دلها و چشمهای مردمان یتلألأ وجهه تلألؤ القمر لیلة البدر درخشید
روی مبارک او درخشیدن ماه در شب چهاردهم و قمر را درین شب بدر خوانند اطول من المربوع دراز بود
از میانه بالا و اقصر من المشذب و کوتاه بود از دراز مفرط عظیم الهامة بزرگ سر بود رجل

میگوئیم لا کاهی کرده او لاغر باشد و حاصل وصف آنحضرت باعتدال قامت است ۱۲ اصفهانی

الشعر موی و اندک شکنی داشت چه رجل موییست که در وی خمی باشد ان انفرقت عقیقته فرق والا

فلا یجاوز شعره شحمة اذنیه اذا هو وفّره اگر قبول کردی موی او که فرق شود آن را ذو فرق ساختی

و دران حین گذشتی موی او از نرمه گوش در وقت توفیر یعنی او اکردن و اگر قبول فرق نکردی پس نگذشتی

موی او از نرمی گوش ازهر اللون رنگ او سفید بود درخشان واسع الجبین بود کشاده پیشانی ازج

الحواجب بود باریک ابرو مقوس با طول سوابغ من غیر قرن میان ابرو آنحضرت افرجه بود که بتامل

ظاهر میشد بینهما عرق یدرّه الغضب میان ابروان رگی بود که غضب محرک آن می بود اقنی العرنین

بود بلند بینی له نور یعلوه مر آنحضرت را نوری بود که برآمده بود بران یحسبه من لم یتامله اشم

می پنداشت کسیکه تامل نمیکرد او را اشم و شم بلندی استخوان بینی با همواری الا راو مقصود است که بلند بینی

آنحضرت بسیار نبود بلکه چنان بود که بتامل ظاهر میشد در اول نظر بدون تامل بنابران نور بالا بینی همواری

نموده و بلندی ظاهر میشد کث اللحیة انبوه لحیه بود سهل الخدین هموار بود رخسار های او یعنی

قلیل گوشت و برآمده نبود ضلیع الفم بزرگ دهن بود مفلج الاسنان میان دندان مبارک ایشان

کشادگی بود و مراد مطلق دندان است یا دندان پیش دقیق المسربة خط موی سینه باریک کشیده بود

تا ناف کان عنقه جید دمیة فی صفاء الفضة گویا که گردن آنحضرت سر و رصورتی بود در صفای

نقره معتدل الخلق معتدل بود صورت ظاهر آنحضرت مقصود ازین مناسب اعضا است بادن متماسک

پر گوشت بود محکم نه سست گوشت سواء البطن والصدر برابر بود شکم و سینه آن سرور یکی از دیگری

بلندتر نبود عریض الصدر سینه مبارک ایشان کشاده بود بعید ما بین المنکبین فراخ بود میانه

دوش او ضخم الکرادیس بزرگ بود سر استخوان او مراد پیوندگاه است انور المتجرد روشن بود

بدن مبارک او آنچه بجامه پوشیده نبود موصول ما بین اللبة والسرة بشعر یجری کالخط وصل کرده

شده بود میان لبه او و ناف بموی که جاری بود همچو خط لبه بفتح لام گوی سینه است عاری الثدیین

والبطن مما سوی ذلک برهنه بود پستان و شکم او از آنچه غیر نست اشعر الذراعین والمنکبین

واعالی الصدر موی بسیار بود بر دستها و دوشها و بلندی سینه آنحضرت طویل الزندین دراز بود

هر دو پیوندگاه فراخ از کف رحب الراحة فراخ کف بود و این دلیل جود است شثن الکفین و

القدمین غلیظ بود هر دو کف او هر دو قدم او سائل الاطراف انگشتان آنحضرت دراز کشیده

بود و او قال شائل الاطراف این شک راویست یعنی انگشتان او بلند بود و یا بلند کشیده بود خمصان

الاخمصین برآمده بود از زمین آنچنان پای او که بزمین نشیند یعنی آن موضع از کف پای آنحضرت بلند
بزمین متصل نبود مسیح القدمین ینبو عنهما الماء یعنی هر دو قدم آنحضرت نرم و هموار بود و دران
شکاف و شکستگی نبود و آب چون آن میرسید روان میشد و زود میگذشت از جهة سلامت و نرمی اذا
زال زال قلعا چون زائل شدی قدمین او از زمین زائل شدی در حالتی که برمیکندی پای را از جای
برکندن یعنی برداشتن پای را از زمین بر وجهی بقوت و گام را از دیک نهادی و قلع بمعنی کندن چیزی
از بیخ برآمد یخطو تکفیا و یمشی هونا گام می نهاد و میرفت بآرام و وقار و میل به پیش روی
میکرد ذریع المشیة اذا مشی کانما ینحط من صبب فراخ گام بود گاهیکه میرفت چنان بود
که فرود می آید از فراز بنشیب و اذا التفت التفت جمیعا و وقتی که التفات بجانبی کردی بتمامی
ملتفت شدی خافض الطرف فرو انداخته چشم بود در وقتی که بچیزی نظر میکرد و منشا این حال
ظاهر اشتغال باحوال باطن بود و مراد از طرف چشم است نظره الی الارض اطول من نظره الی السماء
نظر او بر زمین بیشتر بود از نظر او بآسمان جل نظره الملاحظة بیشتر نظر او بگوشه چشم نگریستن بود
بگوشه ایست از چشم که بجانب گوش است و این نظر در غیر زمان مخاطبه بود یسوق اصحابه میراند یاران
خود را یعنی از عقب ایشان براه میرفت و یبدر من لقی بالسلام و پیش میرفت در سلام نسبت
بهر کسی که ملاقی میشد از مسلمانان بسلام کردن عن جابر بن سمرة رضی الله عنه یقول مرویست
از جابر بن سمره رض که میگفت کان رسول الله صلی الله علیه وسلم ضلیع الفم بود رسول خدا
کشاده دهن و آن دلالت میکند بر کمال شجاعت و شهامت اشکل العین سرخی بود در بیاض چشم او
منهوس العقب کم گوشت بود پاشنه گاه او عن جابر بن سمرة رضی الله عنه قال مرویست از جابر که
گفت رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فی لیلة اضحیان دیدم رسول خدا را در شبی روشن
مهتابی و علیه حلة حمراء و بر او بود حله سرخ و بعضی محدثان گفته اند که آنحضرت آن را جهت غزا
پوشیده بود فجعلت انظر الیه والی القمر شروع کردم در آنکه نظر میکردم باهم بسبیل دوام
بسوی او و بسوی قمر فلهو عندی احسن من القمر پس والله که او نزد من نیکوتر است از قمر

اَبِي اِسْحٰقَ قَالَ سَأَلَ رَجُلٌ الْبَرَاءَ بْنَ عَازِبٍ مرویست از ابی اسحق که گفت پرسید مردی براء بن عازب رض را که کَانَ وَجْهُ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مِثْلَ السَّيْفِ آیا بود روی مبارک رسول مثل شمشیر قَالَ لَا بَلْ مِثْلَ الْقَمَرِ گفت براء نی بلکه مثل القمر بود و سوال کسیکه مثل شمشیر گفته مقصود او درازی روی یا شدت لمعان و درخشندگی بر از فرمود که نی مثل ماه بود بلکه وی از دروی مدور بود صلعم وَعَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ رض قَالَ مرویست از ابی هریره که گفت كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَبْيَضَ كَاَنَّمَا صِيْغَ مِنْ فِضَّةٍ بود رسول خدا سفید گویا ساخته شد از نقره رَجِلَ الشَّعْرِ موی وشکنی داشت عَنْ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ رض مرویست از جابر که گفت اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ عُرِضَ عَلَيَّ الْاَنْبِيَاءُ بدرستیکه پیغمبر گفت عرض کرده شدند بر من پیغمبران و گفته اند ارواح متمثل شده بود در نظر آنحضرت بصورتی که بیان فرموده اند و این بر تقدیریست که رویت در بیداری بوده باشد چه بعید است که احیا اجساد است آنچه در بعضی روایات وارد است در حیات انبیا علیهم الصلوة والسلام و اگر در خواب بوده باشد اشکالی نیست و نسبت معروضیت بانبیا مستلزم فضیلت آنحضرت است چه عرض لشکر و حشم بر سلطان محتشم شایع است فَاِذَا مُوْسٰى عَلَيْهِ السَّلَامُ ضَرْبٌ مِّنَ الرِّجَالِ پس دیدم موسی را پس ناگاه موسی علیه السلام سبک گوشتی است از مردمان كَاَنَّهٗ مِنْ رِجَالِ شَنُوْءَةَ گویا که او از مردم شنوءه است آن مردم بطول قامت و کم گوشتی مشهور بودند و در بعضی روایات جسیم تنک گوشت آمده وَرَاَيْتُ عِيْسَى بْنَ مَرْيَمَ و دیدم عیسی بن مریم را فَاِذَا اَقْرَبُ مَنْ رَاَيْتُ بِهٖ شَبَهًا عُرْوَةُ بْنُ مَسْعُوْدٍ پس ناگاه نزدیکتر کسیکه من دیدم بآن از روی مشابهت با عروه بن مسعود وَرَاَيْتُ اِبْرَاهِيْمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ و دیدم ابرهیم علیه السلام را فَاِذَا اَقْرَبُ مَنْ رَاَيْتُ بِهٖ شَبَهًا صَاحِبُكُمْ يَعْنِيْ نَفْسَهٗ پس ناگاه نزدیکتر کسیکه من دیده ام بآن از روی مشابهت و یار شماست و راوی میگوید که از صاحبکم خود را خواسته وَرَاَيْتُ جِبْرِيْلَ و دیدم جبرائیل علیه السلام را فَاِذَا اَقْرَبُ مَنْ رَاَيْتُ بِهٖ شَبَهًا دِحْيَةُ پس ناگاه نزدیکتر کسیکه دیده ام از روی مشابهت با و دحیه و ذکر جبریل ع م در میان انبیا بر سبیل تغلیب است چه اطلاق نبی بر ملائکه وارد نیست عَنْ سَعِيْدِ الْجُرَيْرِيِّ قَالَ سَمِعْتُ اَبَا الطُّفَيْلِ رض يَقُوْلُ مرویست که گفت شنیدم ابا الطفیل رض را که گفت رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَمَا بَقِيَ عَلٰى وَجْهِ الْاَرْضِ اَحَدٌ رَاٰهُ غَيْرِيْ دیدم پیغمبر را و باقی نمانده هیچکس بر روی زمین از بشر که دیده باشد او را غیر من و قید وجه ارض احتراز است از عیسی علیه السلام که آنحضرت را در شب معراج دیده و ابو الطفیل رض آخر صحابه است از روی وفات در سن صد و دو از هجرت در مکه وفات یافته و امام اعظم رض جمیع را از صحابه کبار ملاقات کرده از انجمله یکی ابو طفیل ست قُلْتُ لَهٗ صِفْهُ لِيْ قَالَ كَانَ اَبْيَضَ مَلِيْحًا مُقَصَّدًا سعید میگوید گفتم که وصف کن او را از برای من گفت بود آن حضرت

[illegible marginal glosses]

ابن حجر در تقریب و تهذیب امام اعظم رض را در طبقه سادسه نوشته و در رجال کتاب در صفحه نوشته که السادس طبقه عاصر الخامسة لکن لم یثبت لهم لقاء احد من الصحابة کابن جریج ۱۲ فقیر اسعد عفی عنه

سفید ملیح متوسط یعنی نہ فربہ و نہ لاغر و نہ دراز و نہ کوتاہ و نہ جسیم و نہ نحیف عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمَا
قَالَ روایت است از ابن عباس رض که گفت کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَفْلَجَ الثَّنِيَّتَيْنِ بود پیغمبر خدا فرخ بین
پیش از ہمہ کشادہ إِذَا تَكَلَّمَ رُئِيَ كَالنُّوْرِ چون سخن میکرد دیده میشد مثل نور يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ ثَنَايَاهُ صلعم
که بیرون میشد از میان دندان پیش او

بَابُ مَا جَاءَ فِي خَاتَمِ النُّبُوَّةِ یعنی این باب چیزی است که آمده در
بیان خاتم نبوت آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم عَنِ الْجَعْدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ قَالَ سَمِعْتُ السَّائِبَ بْنَ
يَزِيْدَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ يَقُوْلُ مرویست از جعد بن عبد الرحمن که گفت شنیدم از سائب بن یزید که می گفت
ذَهَبَتْ بِي خَالَتِي إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ برد مرا خاله من بسوی پیغمبر یعنی بملازمت آنحضرت مرا برد
فَقَالَتْ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ إِنَّ ابْنَ أُخْتِي وَجِعٌ پس گفت ای پیغمبر خدا پسر خواهر من دردناک است فَمَسَحَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ رَأْسِي وَدَعَا لِي بِالْبَرَكَةِ پس دست مبارک مالید سر مرا و دعا کرد مرا به برکت وَ
تَوَضَّأَ فَشَرِبْتُ مِنْ وَضُوْئِهِ وضو ساخت پس من از آن آبی که وضو ساخته بود آشامیدم وَقُمْتُ خَلْفَ
ظَهْرِهِ فَنَظَرْتُ إِلَى الْخَاتَمِ الَّذِي بَيْنَ كَتِفَيْهِ و ایستادم پس پشت او پس نظر کردم مهر نبوت میانه دو شانه
فَإِذَا هُوَ مِثْلُ زِرِّ الْحَجَلَةِ پس ناگاه این علم حاصل شد که آن مهر نبوت مثل تکمه چپرنیم است عَنْ جَابِرِ بْنِ
سَمُرَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ مرویست از جابر بن سمره که گفت رَأَيْتُ الْخَاتَمَ بَيْنَ كَتِفَيْ رَسُوْلِ اللّٰهِ
صلعم دیدم خاتم نبوت را میان دو شانه پیغمبر خدا غُدَّةً حَمْرَاءَ مِثْلَ بَيْضَةِ الْحَمَامَةِ گرهی مایل بسرخی که گوشت
گرد آن برآمده باشد مانند بیضه کبوتر و تشبیه به بیضه باعتبار قدر است نه لون عَنْ رُمَيْثَةَ رَضِيَ اللّٰهُ
عَنْهَا قَالَتْ سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرویست از رمیثه که گفت شنیدم رسول خدا را
وَلَوْ أَشَاءُ أَنْ أُقَبِّلَ الْخَاتَمَ الَّذِي بَيْنَ كَتِفَيْهِ مِنْ قُرْبِهِ لَفَعَلْتُ و اگر خواهم که بوسم خاتمی را که میان
دو دوش او است از جهت قرب هر آینه کردمی يَقُوْلُ لِسَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ يَوْمَ مَاتَ اهْتَزَّ لَهُ عَرْشُ
الرَّحْمٰنِ که میگفت پیغمبر سعد بن معاذ را یا در شان سعد پیغمبر صلعم روزی که مرده بود که جنبیده از برای او عرش
خدا تعالی یا شاد شدند اهل عرش و این اهتزاز تحریک لطف الهی بوده جهت ایقاظ ملائکه یا آنکه متحرک شد
عرش از فرح عَنْ إِبْرَاهِيْمَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ مرویست از ابراهیم
بن محمد بن علی بن ابی طالب که گفت كَانَ عَلِيٌّ إِذَا وَصَفَ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَذَكَرَ
الْحَدِيْثَ بِطُوْلِهِ بود علی هرگاه صفت کردی پیغمبر را پس ذکر کرد حدیث طویل وَقَالَ بَيْنَ كَتِفَيْهِ خَاتَمُ
النُّبُوَّةِ وَهُوَ خَاتَمُ النَّبِيِّيْنَ و گفت بود میان دو شانه پیغمبر خدا مهر نبوت از خاتم پیغمبرانست عَنْ
أَبِي زَيْدٍ عَمْرِو بْنِ أَخْطَبَ الْأَنْصَارِيِّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ مرویست از ابن زید عمرو بن اخطب قَالَ قَالَ

إلى رسول الله صلى الله عليه وسلم يا ابا زيد ادن مني فامسح ظهري گفت ابو زيد گفت مرا پيغمبر
خداي اي ابا زيد نزديک شو بمن پس مال پشت مرا فمسحت ظهره فوقعت اصابعي على الخاتم
پس نزديک شدم و بمالیدم پشت مبارک آن سرور را پس برسید انگشتان من بر خاتم نبوت
قلت وما الخاتم قال شعرات مجتمعات راوي گويد گفتم من که چه بود آن خاتم گفت ابو زيد که بود
موها جمع شده و اين قال است بر آنکه او که خاتم را لمس اصابع کرده اگرچه بيان کيفيت و هيئت آن مي
کرد وعن عبد الله بن بريدة قال سمعت ابي بريدة رضي الله عنه يقول مرويست از عبد الله
که گفت شنيدم از ابي بريده که ميگفت جاء سلمان الفارسي الى رسول الله صلعم حين قدم
المدينة بمائدة عليها رطب فوضعها بين يدي رسول الله صلعم آمد سلمان فارسي
بسوی پیغمبر خدا در زمانی که آنحضرت تشريف فرمود بمدینه بخوان پر از خرما پس نهاد آنخوان را پیش
آن سرور فقال يا سلمان ما هذا فقال صدقة عليك وعلى اصحابك پس گفت آنحضرت
چیست این ای سلمان پس گفت سلمان صدقه است بر تو و بر یاران تو فقال ارفعها فانا لا ناكل
الصدقة قال فرفعها پس گفت رسول خدا که بردار این خوان خرما را پس بدرستیکه ما نمیخوریم صدقه
را گفت راوی پس برداشت سلمان آن را فجاء الغد بمثله فوضعه بين يدي رسول الله صلعم
پس آمد سلمان صباح بخوان آراسته چنانچه در پیش آورده بود و پس نهاد آن خوان را پیش آن سرور فقال
ما هذا يا سلمان فقال هدية لك پس گفت آن سرور چیست این ای سلمان پس گفت سلمان که
این هدیه است مر ترا فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لاصحابه ابسطوا پس گفت رسول
خدا یاران را گسترانید این را بوجهی که دست هر یک از حضار بآن برسد یا سفره را در اندازید ثم
نظر الى الخاتم على ظهر رسول الله صلعم فآمن به پس نظر کرد سلمان بسوی خاتم نبوت که بر
ظهر آن سرور بود پس ایمان آورد بآنحضرت چه مرویست که سلمان از راهب سه علامت شنیده بود یکی
عدم قبول صدقه دوم قبول هدیه سیوم خاتم بعد از تحقیق علامتین مترصد علامت سیوم می بوده تا در آن
روزی که آنحضرت صلعم با جنازه یکی از انصار به بقیع رفته بود سلمان آنجا رفت و از خلف آنحضرت
درآمد جهة نظر بخاتم پس حضرت صلی الله علیه وسلم ردا را برداشت بمجرد دیدن ایمان آورد وكان لليهود
فاشتراه رسول الله صلعم بكذا وكذا درهما على ان يغرس لهم نخيلا و بود سلمان مر یهودی را
مملوک پس خریداری کرد رسول خدا صلعم کذا وکذا کنایت است از عددی که فوق ده بوده تا صد چهل
اوقیه نقره یا زر است و بر آنکه درخت نشانند او قیه چهل درم نقره است تربیت کند سلمان مر آن نخیل را برای

یهود و فعمل سلمان فیه حتی یطعم فغرس رسول الله صلعم النخل الا نخلة واحدة غرسها
عمر رضی الله عنه پس عمل کرد سلمان آن خرماستان را تا بار ور شد پس آن خرماستان نشاندند رسول
خدا صلعم همه آن نخلها را مگر یک نخل را که آن را نشانده بود امیر المومنین عمر فاروق فحملت النخل من
عامها ولم تحمل نخلة پس بار گرفت نخل از سالی که از غرس آن گذشته بود الا یک نخل فقال
رسول الله صلعم ما شان هذه فقال عمر یا رسول الله انا غرستها پس گفت رسول خدا صلعم
چیست حال این نخله که بر نکرده پس گفت عمر رض یا رسول الله من نشانده ام آن را فنزعها رسول
الله صلعم فغرسها فحملت من عامه پس کند آن را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم پس نشاند آن را
پس بار آورد از سالی که بر غرس آن گذشت لطیفه آورده اند که سلمان رض از اصفهان بود از قریه
که نام آن جی است و درین زمان نیز معمور است اگرچه بعضی از طول حیات او رض سخنان گفته اند یعنی سیصد
ساله امام نووی گفته که باتفاق عمر او به دویست و پنجاه سال رسیده و بعضی سیصد و پنجاه سال
گفته اند و آنچه در تنقیح که شرح بخاری است نقل از امام ذهبی کرده که ظاهر شد مرا که وی زیاده از
ثمانین بوده و بصد نرسیده و گویند خدمت راهبی میکرد و راهب او را از قرب ظهور حضرت صلی الله علیه
وسلم و علامات نبوت آن سرور بمدینه طیبه خبر داده بود و سلمان بقصد او را که ملازمت رسول کند از
انجا برفاقت عرب روانه شد و ایشان او را بدست یهود بمدینه فروختند و او در مدینه بود که آن سرور عالم
بمدینه تشریف آورد لطیفه که سلمان در زمان حکومت زنبیل بافی کردی و از کسب خود خوردی
در حینی گفته که برسی هزار کس امیر بود و عبای پوشت که در آن خطبه می خواند و ملبوس و مفروش او همان بود
عطای وی به پنج هزار میرسید و در مداین رحلت کرد و در زمان خلافت امیر المومنین عثمان ذو النورین
رضی الله عنهم عن ابی نضرة قال سالت ابا سعید الخدری عن خاتم رسول الله صلی الله
علیه وسلم مرویست از ابی نضره که گفت پرسیدم از ابو سعید خدری از خاتم نبوت فقال
کان فی ظهره بضعة ناشزة پس گفت ابو سعید که بود در پشت مبارک آن سرور پاره ای گوشت بر آمده
عن عبد الله بن سرجس قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو فی ناس من اصحابه
مرویست از عبد الله بن سرجس که گفت آمدم بسوی رسول خدا صلعم در حالتی که در میان مردمی چند بود
از یاران خود فدرت هکذا من خلفه پس گشتم همچنین در عقب او و زمین گشتن فعرف الذی ارید
پس دانست آنچه من میخواهم یعنی دیدن خاتم فالقی الرداء عن ظهره پس افگند ردا از پشت خود فرایت
موضع الخاتم علی کتفیه پس دیدم موضع خاتم مبارک بر کتف او مثل

بمعنی مجموعست اینجا مراد مجمع

كانّها ثآليل در حالتی که مثل مشت بود در مقدار یا در ظهور عروق و
خالها بود که شبیه بود بثالیل یعنی زنبور فرجعت حتّی استقبلته مرویست از انس بن مالک که
یا رسول الله پس باز گشتم تا برابر شدم او را پس از جهت شکر انعام و جهان او که او بسیار شانه میکرد محاسن
من کرده بود گفتم خدا بیامرزد ترا ای پیغمبر خدا فقال ولک پس گفت مر ترا فقال له بسیار می چکید خرقه را تا
لک رسول الله صلّی الله علیه وسلّم فقال نعم ولکم پس راوی عبد الله حسن کرد وقت روغن کردن سر رسول الله صلّی
که پس گفتند که حاضران مجلس عبد الله بودند که آیا استغفار کرد پیغمبر از برای تو پس عبد الله گفت آری استغفا
کرد برای من و از برای شما نیز چه آنحضرت باستغفار برای مومنان مامور بودند ثمّ تلا هذه الآية
واستغفر لذنبك وللمؤمنين والمؤمنات پس جهة تقویت این معنی تلاوت کرد عبد الله آیت
مذکوره را یعنی ای پیغمبر خدا آمرزش کن از خدا مر گناه خود را و مر گناه مردان مومن را و گناه زنان مومنه
را یعنی جمیع امت که مطاوع و منقاد اند **باب ما جاء في شعر رسول الله صلّی الله علیه**
وسلّم حدیثی است که آمده در بیان موی پیغمبر صلعم عن انس بن مالك رض قال كان شعر
رسول الله صلّی الله علیه وسلّم الی نصف اذنیه مرویست از انس بن مالک که گفت بود موی
آنحضرت تا نصف دو گوش او و مراد انتهای موی است یا بیان حال بعض اوقات پس منافی نباشد با احادیث
که دال است بر آنکه از نصف گوش فرو تر بود و عن عائشة رضي الله عنها قالت كنت اغتسل
انا ورسول الله صلّی الله علیه وسلّم من اناء واحد مرویست از عائشه رض گفت بودم که غسل میکردم
من و پیغمبر خدا از ظرف واحد که آب در آن بود وكان له شعر فوق الجمة ودون الوفرة و بود
مر او را موی فوق جمه یعنی بمنکب رسیده و فرو تر و فره یعنی از نرمه گوش متجاوز بود و عن البراء بن
عازب رض كان رسول الله صلّی الله علیه وسلّم مربوعا بعيد ما بين المنكبين مرویست
از براء بن عازب رض که گفت بود پیغمبر خدا میانه بالا کشیده بود میانه دو شانه او و این دلیل ست بر کشادگی
سینه و آن مشعر است بر کمال شجاعت و سخاوت وكانت جمته تضرب شحمة اذنيه و بود
مر او را موی که میرسید بنرمه دو گوش او وعن قتادة قال قلت لانس كيف كان شعر رسول
الله صلعم مرویست از قتاده که گفت گفتم مر انس رض را که چگونه بود موی پیغمبر خدا قال لم يكن
بالجعد ولا بالسبط گفت انس نبود موی ترولیده و نبود موی فرو هشته یعنی خمی داشته كان
يبلغ شعره شحمة اذنيه بود موی آنحضرت که میرسید بنرمه دو گوش او وعن ام هانئ
بنت ابي طالب رض قالت قدم رسول الله صلّی الله علیه وسلّم علينا مكة قدمة

یهود و نیعمل سلمان ذی ـــــــــ م ہانی خواہر امیر المومنین علی رض گفت آمد پیغمبر خدا ما را ایمکه یک آمدنی یعنی بمکه شد برای بود مر او را چہار گیسو و اتفاق است اہل حدیث را که آنحضرت چہار بار بمکه
عمر رضی الله عنه
خدا صلعم ہمہ آن نجا بودندیکی قدوم عمرۃ القضا دوم قدوم فتح مکه سیوم قدوم جعرانه و چہارم
عام حجۃ الوداع و بعضی احادیث دال است بر آنکه این قدوم که بی بی ام ہانی روایت کرده قدوم
فتح مکه است والله اعلم عن انس رضی الله عنه ان شعر رسول الله صلی الله علیه
وسلم کان الی انصاف اذنیه مرویست از انس که بدرستیکه موی رسول خدا ام بود که میرسید تا
نصف دو گوش او عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان
یسدل شعره مرویست از ابن عباس که بدرستیکه رسول خدا بود که فرو میہشت موی خود را از حوالی سر بی
آنکه آن را دو قسم سازند و کان المشرکون یفرقون رؤسهم و بودند مشرکان که موی سر را دو فرقه
کردند و مراد از فرقه و دو قسم ساختن موی است یعنی جانب راست و قسمی از جانب چپ و کان اہل
الکتاب یسدلون رؤسهم و بودند اہل کتاب که ایشان فرو میہشتند موی سر خود را و کان یحب
موافقة اہل الکتاب فیما لم یؤمر فیه بشیء و بود رسول خدا که دوست میداشت موافقت ایشان
در چیزی که مامور نبوده آنحضرت در آن چیزی آنحضرت بر خود واجب نمیدانسته اند جهة آن بود که شرایع سالفه
جهة تحریف تبدیل معلوم نبوده و محبت بنابر احتمال وقوع بر طبق آن بوده که فیما لم یؤمر قرینه است بر آنکه
عمل شریعت ما قبل از مامورات و منہیات که گویند مراد از ما لم یؤمر اجتہادیات است و آنحضرت
دوست میداشته که اجتہاد او موافق شرایع سالفه باشد ثم فرق رسول الله صلعم رأسه بعد از آن
رسول خدا فرق کرده یعنی دو بخش ساخته موی سر را جهة آنکه وحی نازل شد لیکن آن بر سبیل ندب بوده
نه وجوب زیرا که کثیری از اصحاب سدل میکرده اند عن ام ہانی رضی الله عنها قالت رأیت رسول
الله صلعم ذا ضفائر اربع مرویست از ام ہانی که گفت دیدم رسول خدا را صاحب چہار گیسو یعنی دیدم
در آنحال که چہار گیسو داشت **باب** ما جاء فی ترجل رسول الله صلی الله علیه وسلم این باب
حدیثی است که آمده در شانه زدن و تنظیف و تحسین موی رسول خدا عن عائشة رضی الله عنها
قالت کنت ارجل رأس رسول الله صلی الله علیه وسلم وانا حائض مرویست از عائشه که گفت
بودم من که شانه میکردم موی سر مبارک رسول خدا را در حالی که حایض بودم و این معنی دال است بر
طہارت دستہای او و سایر بدن و ہمچنین استعمال کردن حایض مطبوخ و معجون و غیره آورده اند که
در حیوانات غیر آدمی کفتار و خرگوش و خفاش را نیز حیض میباشد عن انس بن مالک رضی الله عنه

قَالَ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُكْثِرُ دُهْنَ رَأْسِهِ مرویست از انس بن مالک که
گفت بود پیغمبر خدا که بسیار روغن میکرد سر مبارک خود را وَتَسْرِيحَ لِحْيَتِهِ بسیار شانه میکرد محاسن
مبارک خود را وَيُكْثِرُ الْقِنَاعَ حَتّٰى كَانَ ثَوْبُهُ ثَوْبَ زَيَّاتٍ و می بود که بسیار می پیچید خرقه را تا
آنکه جامهٔ او همچو جامهٔ زیت فروشان بود و ازین جامه مراد همان خرقه که در وقت روغن کردن سر
می پیچید جهت آنکه دستار چرب نشود وَعَنْ عَائِشَةَ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهَا قَالَتْ إِنْ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى
اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَيُحِبُّ التَّيَمُّنَ فِي طُهُورِهِ إِذَا تَطَهَّرَ مرویست از عائشه که گفت بدرستیکه بتحقیق
که بود پیغمبر خدا او دوست میداشت آنکه آغاز کردن کار را بدست راست یا پای راست و جانب راست در آب وضو خود
وقتی که وضو کردی وَفِي تَرَجُّلِهِ إِذَا تَرَجَّلَ و در شانه کردن خود وقتیکه شانه کردی وَفِي انْتِعَالِهِ إِذَا
انْتَعَلَ و در نعال پوشیدن خود وقتی که نعل می پوشید عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ مُغَفَّلٍ قَالَ نَهٰى رَسُولُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنِ التَّرَجُّلِ إِلَّا غِبًّا مرویست از عبد الله بن مغفل که گفت نهی کرد پیغمبر خدا از
دوام تسریح یعنی شانه زدن موی یکی روز در میان زیرا که بر دوام شانه کردن برای زینت است
و زینت ظاهری لایق رجال مردان نیست عَنْ حُمَيْدِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ عَنْ رَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِ النَّبِيِّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرویست از حمید در آنحال که ناقل بود از مردی از صحاب پیغمبر و میرک شاه در شرح
شمائل آورده که آن حکم بن عمرو است أَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَرَجَّلُ غِبًّا بود پیغمبر خدا که شانه میکرد یک روز
در میان

بَاب مَا جَاءَ فِي شَيْبِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

این باب جلی نیست که
آمده در سفیدی موی پیغمبر عَنْ قَتَادَةَ قَالَ قُلْتُ لِأَنَسِ بْنِ مَالِكٍ مرویست از قتاده که گفت گفتم
مر انس بن مالک را هَلْ خَضَبَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که آیا خضاب کرده پیغمبر خدا قَالَ
لَمْ يَبْلُغْ ذٰلِكَ انس گفت نرسید سفیدی موی او بخضاب إِنَّمَا كَانَ شَيْئًا فِي صُدْغَيْهِ جز این نیست که
بود چیزی زرد در لغا وَلٰكِنْ أَبُو بَكْرٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ خَضَبَ بِالْحِنَّاءِ وَالْكَتَمِ و لیکن ابو بکر صدیق
رض خضاب کرد بحنا و کتم گیاهیست برگ آن مانند برگ مورد است عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رض قَالَ
مَا عَدَدْتُ فِي رَأْسِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم وَلِحْيَتِهِ إِلَّا أَرْبَعَ عَشْرَةَ شَعْرَةً بَيْضَاءَ مرویست از
انس رض که گفت نشمردم در سر مبارک پیغمبر خدا و محاسن شریف آنحضرت مگر چهارده موی سفید عَنْ سِمَاكِ
ابْنِ حَرْبٍ قَالَ سَمِعْتُ جَابِرَ بْنَ سَمُرَةَ رض سُئِلَ عَنْ شَيْبِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم مرویست از
سماک که گفت شنیدم جابر بن سمره رض را در آنحال که پرسیده شد از موی سفید پیغمبر خدا فَقَالَ كَانَ
إِذَا دَهَنَ رَأْسَهُ لَمْ يُرَ مِنْهُ شَيْبٌ پس گفت جابر بود چون روغن میکرد سر مبارک خود را

دیده نمیشد از و سفیدی فاذا لم یدهن رای منه وچون روغن میکرد سر مبارک خود را دیده
میشد از و سفیدی عن ابن عمر رضی الله عنه قال انما کان شیب رسول الله صلی الله
علیه وسلم نحوا من عشرین شعرة بیضاء مرویست از ابن عمر که گفت جز این نیست که بود سفیدی
موی پیغمبر نزدیک به بیست موی سفید یعنی به بیست نرسیده وحدیث انس که چهارده موی سفید بود نقل
این کرده اند که زیاده بر چهارده در تحت شمار انس در نیامده اگرچه در آنوقت موجود بوده در
تحت شمار ابن عمر در آمده باشد اهتمام و احتیاط او در طلب و توقف بر آن عن ابن عباس قال
قال ابو بکر رض یا رسول الله قد شبت مرویست از ابن عباس که گفت گفت ابو بکر صدیق رضی
الله عنه ای پیغمبر خدا التحقیق ظاهر شد در تو اثر شیب و آن موی سفید است قال صلی الله علیه وسلم
شیبتنی سورة هود والواقعة والمرسلات وعم یتساءلون واذا الشمس کورت
گفت پیغمبر پیر ساخت مرا نزول این سورها مذکوره زیرا که بدرستی در این سورها احوال قیامت و احوال سعدا و شقیا و
امر باستقامت و غیر آن مذکورست و این امور مذکوره موجب لازم خوف و حزن و دوام غم و فکر را
و این موجب است اثر پیری و موی سفید را عن ابی جحیفة رض قال قالوا یا رسول الله نراک
قد شبت قال شیبتنی هود واخواتها مرویست از ابی جحیفه که گفت گفتند صحابه ای پیغمبر خدا
دیدیم ما ترا التحقیق اثر پیری و موی سفید فرمود پیر ساخت مرا نزول هود و مانند آن سورهای دیگر و جواب آنحضرت
تنبیه است صحابه را با آنکه از آیت سور مذکوره متاثر شوند و در مقام خوف و خشیت باشند عن ابی رمثة
التیمی تیم الرباب رض قال اتیت النبی صلی الله علیه وسلم ومعی ابن لی مرویست از ابی
رمثه که گفت آمدم من بملازمت پیغمبر درانحال که با من بود پسر من قال فاریته گفت ابو رمثه پس نموده
شد آنحضرت را فقلت لما رایته هذا نبی الله پس گفتم آنزمان که مشاهده کردم آنحضرت را موجب تصدیق
من شد و جمال جهان آرای آن سرور کاینات دلیل نبوت گشت این پیغمبر خداست وعلیه ثوبان اخضران
وحال آنکه بر آنحضرت بود دو جامه سبز و مراد ازار و ردا داشته اند وله شعر قد علاه الشیب
و بود مر او را موی که بتحقیق بر آمده بود او را سفیدی و شیبه احمر و سفیدی و مایل بسرخی و این سرخی آن است
که بر سفیدی مقدم باشد عن سماک بن حرب قال قیل لجابر بن سمرة هل کان فی راس
رسول الله صلی الله علیه وسلم شیب مرویست از سماک گفت که گفته شد مر جابر را یعنی پرسیده
شد از و که آیا بود در سر مبارک آن موی سفید قال لم یکن فی راس رسول الله صلی الله علیه
وسلم شیب الا گفت جابر که نبود در سر مبارک پیغمبر موی سفید الا شعرات فی مفرق راسه

مگر چند موی در پیش آن سرور را اذا ادّهن واراهن الدّهن وقتی که بروغن چرب کرد موی
سفید را می پوشید آن موی سفید را روغن **باب** ما جاء فی خضاب رسول
الله صلی الله علیه وسلم اینجا حدیثی است که آمده در خضاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم
عن ابی رمثة رض قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم مع ابن لی فقال
از ابی رمثه که گفت آمدم من بزیارت پیغمبر در آنحال که با من بود پسر من فقال ابنك هذا فقلت
نعم پس گفت پیغمبر که این پسر تست پس گفتم آری اشهد به و در روایتی بصیغه امر آمده است
یعنی گواه شو ای پیغمبر براین که پسر منست و در روایتی بصیغه متکلم آمده یعنی اقرار میکنم باین که
این پسر منست قال لا یجنی علیك ولا تجنی علیه گفت پیغمبر نمیکشد پسر گناه خود را
بسوی تو و نمیکشی تو گناه خود را بسوی او و تواند بود که مراد شهادت از برای آن بود که نسب
ثابت شود چه آن پسر از سریه بود و بنابراین محتمل است که آنچه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده
باشد بجهة او و پسر او و مقصود آنکه هیچ یک بجهة جنایت دیگری اندوهناک نشود و بجهة امداد
واعانت وتخلیص یکدیگر مضطر و مضطرب نگردد وقال رأیت الشیب احمر گفت ابو رمثه
وحال آنکه دیدم آنحضرت را سفیدی موی بود مایل بسرخی یعنی سفید شود وقال ابو عیسی هذا
احسن شیء روی فی هذا الباب وافسر لان الروایات الصحیحة ان النبی صلی
الله علیه وسلم لم یبلغ الشیب عن عثمان ابن موهب قال سئل ابو هریرة هل
خضب رسول الله صلعم قال نعم مرویست از عثمان که پرسیده شد ابوهریره آیا خضاب
کرد پیغمبر خدا ابوهریره گفت آری عن الجهدمة امرأة بشیر بن الخصاصیة قالت مرویست
از جهدمه زن بشیر که گفت انا رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یخرج من بیته
ینفض رأسه من دیدم پیغمبر خدا را در حالتیکه بیرون می آمد از خانه خود بروجهی که می افشاند
سر مبارک خود را وقد اغتسل وبرأسه ردع یعنی گل که از و سر شوید و ردع در اصل خوشبوی
طیب به تحقیق که غسل کرده بود و حال آنکه بسر مبارک آثار تا شبیه برای بود از حنا او قال ردع
من حناء یا بسر او آلودگی بود از حنا این شك راویست عن انس قال رأیت شعر رسول
الله صلعم مخضوبا مرویست از انس که گفت دیدم موی پیغمبر خدا را خضاب کرده شده احتمال دارد
که در زمان آنحضرت خوشبوی می انداخته بر سر موی مبارک تا از آن سرخ رنگ می نمود و راوی
آنرا مخصوص بیندیشد و شنود که حضرت خضاب کرده باشد **باب** ما جاء فی کحل رسول

رسول الله صلی الله علیه وسلم این باب حدیثی است که آمده در بیان سرمه کردن پیغمبر خدا
عن ابن عباس رضی الله عنه قال ان النبی صلعم قال اکتحلوا بالاثمد مرویست از ابن
عباس گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود که مداومت کنید شما بکشیدن سرمه فانه یجلو البصر وینبت الشعر
پس بدرستیکه آن سرمه روشن میسازد و جلا میدهد بروشنی چشم را و میرویاند موی مژه را وزعم
ان النبی صلعم کانت له مکحلة و گفت ابن عباس بدرستیکه بود پیغمبر خدا را سرمه دان یکتحل
منها فی کل لیلة ثلثة فی هذه وثلثة فی هذه سرمه میکرد از آن در هر شب سه میل در چشم
راست و سه میل در چشم چپ و وجه اختصاص سه مرتبه از آنست که در چشم بیشتر میماند و بهتر سرایت میکند
در طبقات آن عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان النبی صلعم یکتحل قبل ان ینام
بالاثمد مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که سرمه میکرد پیش از آنکه می غنود و شنوده است که
فرمود بسرمه ثلثا فی کل عین سه میل در هر چشم وقال یزید بن هارون فی حدیثه ان
النبی صلعم کانت له مکحلة یکتحل منها عند النوم ثلثا فی کل عین و گفت یزید
بن هارون در حدیث ابن عباس است که گفت بدرستیکه بود مر آنحضرت را سرمه دان که سرمه میکرد
از آن نزدیک خواب سه میل در چشم راست و سه میل در چشم چپ عن جابر قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم علیکم بالاثمد عند النوم فانه یجلو البصر وینبت الشعر مرویست از
جابر که گفت گفت پیغمبر خدا لازم باد بر شما سرمه کشیدن نزدیک خواب کردن روشن میسازد بصر را
و میرویاند موی مژه را عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم ان خیر اکحالکم الاثمد
مرویست از ابن عباس که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستیکه بهترین سرمه با اثمد است آن سنگ سرمه معروف
است که گفته میشود که اثمد سرمه اصفهانی است یجلو البصر وینبت الشعر روشن میسازد بصر را
و میرویاند موی مژه را عن ابن عمر رض قال قال رسول الله صلعم علیکم بالاثمد مرویست
از ابن عمر که گفت گفت پیغمبر خدا بر شما باد مداومت کردن بسرمه فانه یجلو البصر وینبت
الشعر پس بدرستیکه روشن میسازد بصر را و میرویاند مژه را **باب ما جاء فی لباس رسول
الله صلعم** این باب حدیثی است که آمده در باب پوشش پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن ام سلمة
رضی الله عنها قالت کان احب الثیاب الی رسول الله صلعم القمیص مرویست از ام
سلمه که گفت بود دوسترین جامها بسوی پیغمبر خدا پیراهن و مصنف رح دو حدیث دیگر بهمین الفاظ
باسناد جدا جدا ایراد کرده که بود دوسترین جامها بسوی پیغمبر پیراهن و چون لفظ و معنی یکی بود

بنابران باب حدیث ام سلمه اکتفا کرد عن اسماء بنت یزید قالت کان کم قمیص رسول
الله صلعم الی الرسغ مرویست از اسماء دختر یزید که گفت بود درازی آستین پیغمبر خدا تا بند دست و در
بعضی روایات تا سر انگشتان نیز آمده و پهنای آستین مبارک یک وجب بود و گفته اند وعن معاویة
بن قرة عن ابیه قال اتیت رسول الله صلعم فی رهط من مزینة لنبایعه مرویست از
معاویه در انحال که ناقل بود از پدر خود قره گفت آمدم پیش رسول خدا با گروهی از مزینه از برای آنکه
مبایعت کنیم با او وان قمیصه لمطلق و حال آنکه قمیص او بسته نبود او قال زر قمیصه مطلق
یا گفت تکمه پیراهن بسته نبود قال فادخلت یدی فی جیب قمیصه فمسست الخاتم
پس داخل کردم من دست خود را در گریبان پیراهن آنحضرت پس گفت دست مالیدم بر خاتم نبوت
و اینحدیث متضمن فوایدست پوشیدن پیراهن و تکمه نابستن و در آوردن دست در گریبان دیگری
بقصد مس آن جهة تبرک و تیمن و این معنی دال است بر کمال خلق و شفقت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و معلوم
شد که پیراهن آنحضرت تکمه دار بوده که در آوردن دست در آن آسان بوده و جواب است که
حدیث مشعر است بر آنکه گریبان پیراهن آنسرور در حین بستن تکمه واسع نبوده چه راوی میگوید که تکمه
پیراهن بسته نبود و ظاهر که از جهة نابستن تکمه وسیع بوده والله اعلم عن انس بن مالک قال ان
النبی صلعم خرج وهو متکئ علی اسامة بن زید مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر بیرون
آمد از خانه در انحال که تکیه کرده بود بر اسامه بن زید علیه ثوب قطری قد توشح به فصلی بهم
بر وی جامه بود قطری و قطری نوعیست از جامه که در آن خطوط سرخ میباشد بدرستیکه حمایل کرده بود آن
پس نماز گذارد و با مردم و منشا این کار از ضعف بیماری بود و قال عبد بن حمید قال محمد بن
الفضل سالنی یحیی بن معین عن هذا الحدیث اول ما جلس الی گفت عبد بن حمید که
گفت محمد بن فضل که پرسید مرا یحیی بن معین ازین حدیث اول زمان جلوس او بسوی من فقلت حدثنا
حماد بن سلمة فقال لو کان من کتابک فقمت لاخرج کتابی فقبض علی ثوبی
پس گفتم حدیث کرد مارا حماد بن سلمه پس گفت یحیی اگر باشد خواندن از کتاب تو هر آینه باشد بهتر و تمامی
کتاب از جهت کثرت اعتماد و زیادتی وثوق پس گفت محمد بن الفضل که برخاستم تا بیرون آرم کتاب خود
را پس فرا گرفت یحیی از جهة شدت حرص بر فایده شنیدن کلام از برای فوت شدن آن جامه مرا ثم
قال امله علی فانی اخاف ان لا القاک پس گفت بخوان بر من پس بدرستیکه من میترسم
از آنکه ملاقات نکنم ترا دیگر که اعتماد بر حیات نیست و اعتماد ندارم که باز ترا دریافت بواسطه حدوث

حدوث دوالغ زمانه قال فاملیته علیه ثم اخرجت کتابی فقرأت علیه گفت
محمد بن فضل پس املا کردم او را یعنی خواندم بر او پس بیرون آوردم کتاب خود را پس خواندم بار
دیگر از کتاب خود بر وی یعنی بر یحیی و حکایت مشعر است بر کمال اهتمام سلف در علم حدیث در
استفاده علم دینی جد و مبالغه تمام باید نمود و در تاخیر نباید انداخت چرا که در تاخیر آفات بسیار است
عن ابی سعید الخدری رض قال کان رسول الله صلعم اذا استجد ثوبا سماه
باسمه عمامة او قمیصا او رداء مرویست از ابی سعید خدری که گفت بود پیغمبر خدا که
که تازه گردانیدی جامه را می ساختی از نام او خواه دستار بودی خواه پیراهن و یا ردا ثم یقول
اللهم لک الحمد کما کسوتنیه اسألک خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک من
شره وشر ما صنع له پس می گفت ای خدایا حمد خاصه تست چنانچه پوشانیدی تو من این جامه را
در خواستم از تو این و خیر آنچه خلق آن در وی است مثل حضور در امکنه عبادت و مجالس طاعت و
پناه میبرم بتو از شر این و شر آنچه خلق آن در وی شر است مثل حصول خیلا و کبر و افتخار عن
انس بن مالک رض قال کان احب الثیاب الی رسول الله صلعم یلبسه الحبرة
مرویست از انس که گفت بود دوستترین جامها بسوی پیغمبر خدا که می پوشید آن جامه را و آن حبرست
و حبرة برد یمانیست که مخطوط می باشد عن ابی جحیفة قال رأیت النبی صلی الله علیه
وسلم وعلیه حلة حمراء مرویست از ابی جحیفه که گفت دیدم من پیغمبر را در آنحال که بود
جامه سرخ مخطط کانی انظر الی بریق ساقیه چنانستی که بدرستی من نظر میکردم بسوی لمعان
دو ساق او قال سفیان اراها حبرة گفت سفیان که یکی از رواة حدیث است گمان میکنم
که دیده باشد ابی جحیفه آن جامه حبره عن براء بن عازب قال ما رأیت احدا من الناس
احسن مرویست که گفت ندیدم من هیچ یکی را از آدمیان نیکوتر فی حلة حمراء من رسول
الله صلعم ان کانت جمته لتضرب قریبا من منکبیه در جامه سرخ از پیغمبر خدا بدرستی
که قصه نیست که بود موی سر او که میرسید نزدیک دوش او عن ابی رمثة قال رأیت النبی صلی
الله علیه وسلم وعلیه بردان اخضران مرویست از ابی رمثه که گفت دیدم پیغمبر خدا را
در آنحال که بر او بود دو جامه سبز مراد از دو جامه ردا و ازار است عن قیلة بنت مخرمة
قالت رأیت النبی صلعم وعلیه اسمال ملیتین کانتا بزعفران وقد نفضته

ازان جا یافند و آن را عصب گویند و آنچه نهی کرده اند از لباس سرخ آنست که جامه را رنگ کنند بعد از بافتن از بهر زینت اما آنچه از بهر زینت
نباشد مثل سیاه و غیر آن و اصل رنگ نهی نیست سخن محی السنه ۱۲ منهما

از قبله که گفت دیدم پیغمبر خدا را در آنحال که بر تن او دو جامه کهنه است که دو تا بودند و بزعفران رنگ کرده بودند و تحقیق بعد شستن رنگ زعفران نمانده مگر اثر او وَفِي الْحَدِيثِ قِصَّةٌ طَوِيلَةٌ و در حدیث قصه طویل است و مصنف نیاورده آنرا چه متعلق بامر لباس نبود عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم عَلَيْكُمْ بِالْبَيَاضِ مِنَ الثِّيَابِ مرویست از ابن عباس رض که گفت گفت پیغمبر خدا بر شما باد یعنی لازم باد بشما بجامهای سپید لِيَلْبَسْهَا أَحْيَاؤُكُمْ وَكَفِّنُوا فِيهَا مَوْتَاكُمْ تا بپوشند آن جامهای سفید زندهای شما و کفن سازید در آن جامهای سفید مردهای خود را فَإِنَّهَا مِنْ خِيَارِ ثِيَابِكُمْ پس بدرستی که آن جامهای سپید از بهترین جامهای شماست عَنْ سَمُرَةَ ابْنِ جُنْدَبٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم الْبَسُوا الْبَيَاضَ مرویست از سمره که گفت گفت پیغمبر خدا البیاض بپوشید جامهای سفید را فَإِنَّهَا أَطْهَرُ وَأَطْيَبُ وَكَفِّنُوا فِيهَا مَوْتَاكُمْ بدرستیکه آن جامه پاکیزه است و خوشتر است و کفن سازید در آنجامهای سفید مردهای خود را عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ خَرَجَ النَّبِيُّ صلعم ذَاتَ غَدَاةٍ وَعَلَيْهِ مِرْطٌ مِنْ شَعْرٍ أَسْوَدَ مرویست از عائشه که گفت بیرون آمد پیغمبر خدا در اول روز در آنحال که بر آنحضرت بود جامه پشمینه سیاه عَنْ عُرْوَةَ بْنِ الْمُغِيرَةِ بْنِ شُعْبَةَ قَالَ إِنَّ النَّبِيَّ صلعم لَبِسَ جُبَّةً رُومِيَّةً ضَيِّقَةَ الْكُمَّيْنِ مرویست از مغیره که گفت بدرستیکه پیغمبر پوشید جبه رومیه که تنگ بود دو آستین او

بَابُ

مَا جَاءَ فِي عَيْشِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این باب چیزیست که آمده در معیشت یعنی در زیستن پیغمبر خدا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ سِيرِينَ قَالَ كُنَّا عِنْدَ أَبِي هُرَيْرَةَ وَعَلَيْهِ ثَوْبَانِ مُمَشَّقَانِ مِنْ كَتَّانٍ مرویست از محمد بن سیرین که گفت بودیم ما نزد ابوهریره و بر او دو جامه بود از کتان که بگل سرخ رنگ کرده بودند فَتَمَخَّطَ فِي أَحَدِهِمَا پس بینی پاک کرد در یکی از آن دو فَقَالَ بَخٍ بَخٍ يَتَمَخَّطُ أَبُو هُرَيْرَةَ فِي الْكَتَّانِ پس گفت بهی حال بینی پاک میکند ابوهریره در جامه کتان لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنِّي لَأَخِرُّ فِيمَا بَيْنَ مِنْبَرِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَحُجْرَةِ عَائِشَةَ مَغْشِيًّا عَلَيَّ و حال آنکه واللّٰه من میدیدم خود را در حالتی که بتحقیق بر زمین می افتادم در میانه منبر پیغمبر و حجره عائشه صدیقه در حالتی که مستولی شده بود بر من غش فَيَجِيءُ الْجَائِي فَيَضَعُ رِجْلَهُ عَلَى عُنُقِي پس می آمد آینده پس می نهاد پای خود را بر گردن من از روی آنکه یَرَى أَنَّ بِي جُنُونًا وَمَا بِي جُنُونٌ وَمَا هُوَ إِلَّا الْجُوعُ گمان می برد که مرا جنون است

وحال آنکه مراجعت نبود آنچه مراد بود مگر از گرسنگی اگر گوید که حدیث دال بر تنگی عیش ابوهریره است
نه عیش پیغمبر که باب در بیان آن است گویم که ضیق عیش ابوهریره در تنگی دال است بر ضیق عیش آن
حضرت چه معلوم میشود که طبق دعای آن سرور که اللهم اجعل رزق آل محمد قوتا زیاده از قدر
ضروری در خانه آنحضرت نبود چنانچه حال ابوهریره که از مخصوصان بوده بانجا میرسید که از گرسنگی بیهوش
میشده یا آنکه در جواب آنحضرت بوده اگر از قدر ضروری زیاده بودی او را مدد کردی و حال او
بانجا نه انجامیدی عَنْ مَالِكِ بْنِ دِينَارٍ قَالَ مَا شَبِعَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
مِنْ خُبْزٍ قَطُّ وَلَحْمٍ مرویست از مالک که گفت سیر نخورده پیغمبر خدا از نان هرگز و از گوشت إِلَّا
عَلَى ضَفَفٍ مگر در ضیافتها چه هرگز آنحضرت تکلف را پرسید شخصی مِنْ أَهْلِ الْبَادِيَةِ مَا الضَّفَفُ
قَالَ أَنْ تَتَنَاوَلَ مَعَ النَّاسِ گفت مالک پرسیدم مردی از اهل بادیه که چیست ضفف گفت اینکه
میخورند با مردمان یعنی تنها آنحضرت سیر نخورده اند مگر در ضیافت با مردم **بَابُ مَا جَاءَ
فِي خُفِّ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم** این باب چیزیست که آمده در بیان موزه آنحضرت عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ
بْنِ بُرَيْدَةَ عَنْ أَبِيهِ أَنَّ النَّجَاشِيَّ أَهْدَى لِلنَّبِيِّ صلعم مرویست از عبد الله بن بریده و در اینحال
که ناقل است از پدر خود بریده گفت بدرستیکه نجاشی پادشاه حبشه و نام او اصحمه است که در زمان حضرت
سرور کائنات شرف اسلام دریافت فرستاد برای پیغمبر خُفَّيْنِ أَسْوَدَيْنِ سَاذَجَيْنِ فَلَبِسَهُمَا
جفت موزه سیاه ساده که نقش نداشت پس پوشید آنحضرت آن موزه را ثُمَّ تَوَضَّأَ وَمَسَحَ عَلَيْهِمَا
پس وضو ساخت و مسح کشید بر آن موزه بعضی فضلا گفته اند در این حدیث دو فایده است یکی بیان قبول هدیه و جواز عمل بهدیه
که طهارت آن معلوم نباشد دیگر آنکه خف آنست که مصروف شود و آنچه از برای آنست بی مهلت
عَنِ الشَّعْبِيِّ قَالَ قَالَ الْمُغِيرَةُ بْنُ شُعْبَةَ أَهْدَى دِحْيَةُ لِلنَّبِيِّ صلعم خُفَّيْنِ فَلَبِسَهُمَا
مرویست از شعبی که گفت گفت مغیره بن شعبه که هدیه فرستاد دحیه جفت موزه را پس پوشید آنحضرت آن
موزه را وَقَالَ إِسْرَائِيلُ عَنْ جَابِرٍ عَنْ عَامِرٍ وَجُبَّةً فَلَبِسَهُمَا حَتَّى تَخَرَّقَا گفت اسرائیل که یکی
از راویان حدیث است و در اینحال که ناقل بود از جابر و جابر از عامر که گفت هدیه جبه و موزه بود و با آن جبه
هم بود پس پوشید آنحضرت جبه را و موزه را یعنی هر دو را پوشیدند و مکرر پوشیدند تا دریده شدند لَا يَدْرِي
النَّبِيُّ صلعم أَذَكِيٌّ هُمَا أَمْ لَا یعنی پوشید موزه را پیغمبر خدا و در حالیکه نمیدانست که آن موزه ها
از پوست مذبوح است یا نه و مولانا مصلح الدین لاری که بعض از شارحان این کتاب است یعنی شمائل
النبی میگوید که ضمیر فلبسهما حتی تخرقا راجع است بموزه بر طبق ضمیر اذکی هما که این ضمیر راجع است بموزه و جبه

بعینیت والله اعلم **باب** ما جاء فی نعل رسول الله صلعم اینباب حدیثیست که آمده
در بیان نعلین پیغمبر خدا عن قتادة قال قلت لانس بن مالک مرویست از قتاده که گفت
گفتم مر انس ابن مالک را کیف کان نعل رسول الله صلعم چگونه بود نعل پیغمبر خدا قال لهما
قبالان گفت انس مر آن نعلین را دو دوالی بود و اهل حدیث تفسیر کرده اند که هر نعل دو دوال
داشته یک دوال میان انگشت نر و انگشت دیگر در پهلوی آن و دوالی دیگر میان انگشت میانگی
و انگشت دیگر پهلوی آن عن ابن عباس رض قال کان لنعل رسول الله صلعم قبالان
مثنی شراکهما مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا را دو دوال و هر دوال دو تا یعنی
هر نعل دو دوال بود دو دو تا عن عیسی بن طهمان قال اخرج الینا انس ابن مالک
نعلین جرداوین لهما قبالان مرویست از عیسی بن طهمان که گفت بیرون آورد بسوی ما انس
ابن مالک دو نعل پوشیده که هیچ موی بر پوست آن نعلین نبود یعنی کهنه بود و بود بر آن هر دو دوال قال فحدثنی ثابت بعد
عن انس انهما کانتا نعلی رسول الله صلعم گفت عیسی بن طهمان پس حدیث کرد مرا ثابت
بعد بر آوردن انس نعلین بسوی ما بدرستیکه آن نعلین بودند نعلین پیغمبر خدا صلعم عن عبید بن
جریج انه قال لابن عمر رض رأیتک تلبس النعال السبتیة مرویست از عبید بدرستیکه
او گفت مر ابن عمر را دیدم من ترا که بپوشیدی تو نعلین سبتی گاو دباغت کرده را قال انی رأیت
رسول الله صلعم یلبس النعال التی لیس فیها شعر گفت ابن عمر بدرستیکه من دیدم پیغمبر خدا را
که می پوشید نعلین آنکه نبود در آن موی یعنی بی موی و یتوضا فیها فانا احب ان البسها و وضو
میساخت در آن یعنی پای مبارک را در وضو شستی پوشیدن را از جهة اقتدا به پیغمبر صلعم عن ابی هریرة رضی الله
عنه کان لنعل رسول الله صلعم قبالان مرویست از ابو هریره که گفت بود مر نعل رسول خدا را
دو دوال عن عمرو بن حریث یقول رأیت رسول الله صلعم یصلی فی نعلین مخصوفتین
مرویست از عمرو بن حریث که گفت دیدم پیغمبر خدا را که نماز میگذارد در نعلین که بر هم دوخته پاره بر پاره بود
بود عن ابی هریرة ان رسول الله صلعم قال لا یمشین احدکم فی نعل واحد مرویست
از ابو هریره که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود نگردد و در راه نرود یکی از شما که یک نعل در یک پای
خود داشته باشد لینعلهما جمیعا او لیحفهما جمیعا گو بپوشد نعلین هر دو پا گو بدر کند از هر دو پا
عن جابر ان النبی صلعم نهی ان یاکل یعنی الرجل بشماله مرویست از جابر که گفت بدرستیکه
پیغمبر نهی کرد و باز داشت اینکه میخورد دست چپ خود او یمشی فی نعل واحدة و در راه میرود

یک نعل یعنی در یک پا نعل و پای دیگر برهنه وارد عن ابی هریرة رض قال ان رسول الله صلعم
قال اذا انتعل احدکم فلیبدأ بالیمین مرویست از ابو هریره که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود
چون بپوشد نعل یکی از شما پس گو ابتدا از پای راست کند فاذا نزع فلیبدأ بالشمال و چون
بیرون کشد پس گو ابتدا کند بپای چپ فلتکن الیمنی اولهما تنعل واخرهما تنزع پس گو
باشد پای راست اول آن دو پا در انحال که پوشیده شود وآخر دو در انحال که کشیده شود وعن عائشة
رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلعم یحب التیمن ما استطاع فی ترجله
وتنعله وطهوره مرویست از عائشه که گفت بود پیغمبر خدا که دوست میداشت تیامن را یعنی
اختیار یمین را مادام که می توانست قادر بود در شانه کردن خود ونعلین پوشیدن خود ووضو ساختن
وغسل کردن خود وعن ابی هریرة قال کان لنعل رسول الله صلعم قبالان مرویست از ابی هریره که
گفت بود مر نعل پیغمبر را دو دوال وابی بکر وعمر رضی الله عنهما وچنین بود نعل صدیق اکبر وفاروق
اعظم که دو دوال داشته واول من عقد عقدا واحدا عثمان رض واول کسیکه بست یک دوال
بر نعل خود ذو النورین بود

باب ما جاء فی ذکر خاتم رسول الله صلعم

این باب چیزیست که
آمده در ذکر خاتم پیغمبر خدا عن انس ابن مالک قال کان خاتم النبی صلی الله علیه وسلم
من ورق وکان فصه حبشیا مرویست از انس که گفت بود انگشتری پیغمبر خدا از نقره وبود نگین
او از مهره سیاه عقیق که منسوبست بحبشه عن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه وسلم اتخذ
خاتما من فضة مرویست از ابن عمر رض بدرستیکه پیغمبر خدا امر فرمود بساختن انگشتری از نقره فکان
یختم به ولا یلبسه پس بود که مهر میکرد بآن مکاتبت که میفرستاد برای ملوک وحال آنکه دایم نمی پوشید
انگشتری را عن انس بن مالک قال کان خاتم رسول الله صلعم من فضة فصه منه مروی
ست از انس رض که گفت بود انگشتری پیغمبر خدا از نقره ونگین آن از نقره بود عن انس بن مالک
قال لما اراد رسول الله صلی الله علیه وسلم ان یکتب الی العجم مرویست از انس رض
که گفت چون اراده کرد پیغمبر اینکه کتابت بنویسد برای ملوک عجم قیل له ان العجم لا یقبلون الا
کتابا علیه خاتم گفته شد مر آنحضرت را که بدرستیکه ملوک عجم اعتماد نمی کنند وباور نمیدارند
مگر کتابتی که بر آن خاتم نهاده باشند فاصطنع خاتما پس فرمود که بسازند خاتم را کانی انظر
الی بیاضه فی کفه گویا من که دیدم من سوی بیاض نقره آن انگشتری در کف مبارک آنحضرت
عن انس بن مالک قال کان نقش خاتم النبی صلعم مرویست از انس که گفت بود

نقش انگشتری محمد سطر و رسول سطر و الله سطر و انگشتری مبارک مربع بود عن
انس ان النبی صلی الله علیه وسلم کتب الی کسری وقیصر والنجاشی مرویست
از انس رض که گفت بدرستیکه پیغمبر صلعم اراده کرد اینکه کتاب بنویسد بسوی کسری وقیصر ونجاشی فقیل
له انهم لا یقبلون کتابا الا بخاتم پس گفته شد مر آنحضرت را که بدرستی اینها کتاب بی خاتم قبول
نمیکنند و اعتماد نمی نمایند مگر که بر آن کتاب خاتم نهاده باشد با آنکه وضع خاتم را تعظیم میدانستند
و ترک آنرا ترک تعظیم و بنا بران میرنجیده اند و قبول نمیکرده اند فصاغ رسول الله صلعم خاتما
حلقته فضة ونقش فیه محمد رسول الله پس ساخت پیغمبر انگشتری که حلقه آن از نقره بود و نقش کرده
عن انس بن مالک ان النبی صلعم کان اذا دخل الخلاء نزع خاتمه مرویست از
انس که گفت بدرستیکه بود پیغمبر چون اراده درآمدن خلا میکرد و بیرون میکرد خاتم خود عن ابن عمر رض
قال اتخذ رسول الله صلعم خاتما من ورق مرویست از ابن عمر که گفت فرا گرفت پیغمبر
انگشتری را از نقره فکان فی یده پس بود آن انگشتری در دست مبارک آنحضرت ثم کان
فی ید ابی بکر و عمر رضی الله عنهما پس بود در دست صدیق اکبر و فاروق اعظم در مدت خلافت
ایشان ثم کان فی ید عثمان رضی الله عنه حتی وقع فی بئر اریس نقشه محمد رسول
الله پس آن بود در دست مبارک ذو النورین تا آنکه در اثنای خلافت ایشان افتاد از دست ایشان و گویند
از دست معیقیب غلام امیر المومنین عثمان در چاه اریس که در محله قباست و بود آن نقش انگشتری محمد
رسول الله و خلفاء ثلثه بجهت تیمن متصرف شده بودند و آنکه مردم اطراف طاعت نامه که بآن خاتم
مبارک مختوم بوده و درین حدیث دلالتست بر آنکه پیغمبر صلعم میراث نگذاشته والا ورثه خاتم میگرفتند
چنانکه سلاح و قدح که مانده بود تصدق نمودند و چون خلفاء ثلثه مصلحتی دیده خاتم پیغمبر را بدست خود
انداخته آورده اند که امیر المومنین عثمان نهایت مبالغه در تفتیش انگشتری نمود آب را تا سه روز از چاه
ازبین بیرون کرده اند پیدا نشد و در حدیثست که وزن انگشتری مبارک یک مثقال نقره بود و نزد اهل
حدیث مقرر شده اگر چیزی از مثقال زیاده باشد هم مجوزست و بر زیادت بر آن ممنوع نمی
دانند و در حدیث آمده که اگر کسی بپوشد انگشتری نقره که نگین آن یاقوت زرد باشد منع طاعون
میکند والله اعلم

باب ما جاء فی تختم رسول الله صلعم

این باب حدیثیست که آمده در
ذکر انگشتری در انگشت کردن پیغمبر خدا عن علی بن ابی طالب رض ان النبی صلی الله
علیه وسلم کان یلبس خاتمه فی یمینه مرویست از مرتضی علی کرم الله وجهه که گفت

بدرستیکه بود پیغمبر می‌پوشید انگشتری او در دست راست خود وَعَن حَمَّادِ بنِ سَلَمَةَ قَالَ رَأَیتُ ابنَ
اَبِي رَافِعٍ یَتَخَتَّمُ فِي یَمِینِهِ مروی است از حماد بن سلمه که گفت دیدم من پسر ابی رافع را که خاتم می
پوشید در دست راست خود فَسَأَلتُهُ عَن ذٰلِكَ پس پرسیدم از وی از این امر فَقَالَ رَأَیتُ عَبدَ
اللهِ بنَ جَعفَرٍ یَتَخَتَّمُ فِي یَمِینِهِ پس گفت دیدم عبد الله بن جعفر طیار بن ابی طالب را که خاتم می پوشید
در دست راست خود وَعَن عَبدِ اللهِ بنِ جَعفَرٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم کَانَ یَتَخَتَّمُ فِي یَمِینِهِ مروی
است از عبد الله که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که می پوشید خاتم در دست راست خود وَعَن جَابِرٍ
اَنَّ النَّبِيَّ صلعم کَانَ یَتَخَتَّمُ فِي یَمِینِهِ مروی است از جابر که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که می پوشید
خاتم در دست راست خود وَعَنِ الصَّلتِ بنِ عَبدِ اللهِ قَالَ کَانَ ابنُ عَبَّاسٍ یَتَخَتَّمُ فِي یَمِینِهِ
مروی است از صلت بن عبد الله که گفت بود ابن عباس که می پوشید خاتم را در دست راست خود وَعَنِ
ابنِ عُمَرَ رض اَنَّ رَسُولَ اللهِ صلعم اتَّخَذَ خَاتَمًا مِن فِضَّةٍ مروی است از ابن عمر که گفت بدرستی
که پیغمبر خدا فرا گرفت خاتم را از نقره وَجَعَلَ فَصَّهُ مِمَّا یَلِي کَفَّهُ و گردانید نگین او را از جانبی
که متصل می باشد بکف یا گردانید از جملهٔ آنچه متصل بکف است از خاتم وَنَقَشَ فِیهِ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ
و نقش کرده در آن خاتم محمد رسول الله وَنَهَی اَن یَنقُشَ اَحَدٌ عَلَیهِ و نهی کرد که کسی نقش کند بر طبق
آن بر خاتم و نهی بنا بر رفع التباس است وَهُوَ الَّذِي سَقَطَ مِن مُعَیقِیبٍ فِي بِئرِ اَرِیسٍ و آن
خاتم افتاد در چاه اریس از معیقیب غلام امیر المومنین عثمان رض و بیان اینست که امیر المومنین عثمان رض
محله قبا تشریف داد و کنار چاه اریس نشست ذی النورین جهت مهر کردن چیزی خاتم از معیقیب می
گرفت و متفکر بود در امری می‌سنجید که باز به معیقیب دهد و در حین دادن از دست معیقیب افتاد و بعد
افتادن در چاه هر چند سعی و اهتمام نمودند و سه روز متصل آب از چاه کشیدند پیدا نشد عَن جَعفَرِ بنِ
مُحَمَّدٍ عَن اَبِیهِ قَالَ کَانَ الحَسَنُ وَالحُسَینُ رَضِيَ اللهُ عَنهُمَا یَتَخَتَّمَانِ فِي یَسَارِهِمَا
مروی است از امام جعفر صادق پسر امام محمد باقر در این حال که ناقل است از پدر خود زین العابدین که گفت
که امیر المومنین حسن و حسین رض بودند که می پوشیدند خاتم را در دست چپ خود وَعَن اَنَسِ بنِ مَالِكٍ اَنَّ
النَّبِيَّ صلعم یَتَخَتَّمُ فِي یَمِینِهِ مروی است از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر بود که می پوشید خاتم را در دست
راست خود وَعَنِ ابنِ عُمَرَ قَالَ اتَّخَذَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ خَاتَمًا مِن ذَهَبٍ
مروی است از عبد الله بن عمر فاروق که گفت فرا گرفت پیغمبر خدا خاتم را از طلا فَکَانَ یَلبَسُهُ
فِي یَمِینِهِ پس بود آنحضرت که می پوشید آن خاتم را در دست راست خود فَاتَّخَذَ النَّاسُ خَوَاتِیمَ

من ذهب پس وا گرفتند مردمان انگشتریها از طلا فطرحه رسول الله صلعم وقال لا البسه
ابدا پس انداخت پیغمبر خدا خاتم طلا و گفت نمی پوشم من آنرا هرگز یعنی طلا هرگز نمی پوشم فطرح
الناس خواتیمهم پس انداختند مردمان انگشتریهای خود را بجهت آنکه خوف آن بود که موجب حدث و
تکبر گردد و نزد علمای حنفیه خاتم غیر ملوک و حکام و قضات را جایز و مستحب نباشد بنابرین توان گفت که
ترک خاتم بجهت آن بود که جماعتی که ایشان را احتیاج بخاتم نیست استعمال ننمایند **باب ما جاء**
في صفة سيف رسول الله صلعم یعنی اینباب چیزی است که آمده در بیان صفت شمشیر پیغمبر خدا
صلعم عن انس قال كانت قبيعة سيف رسول الله صلعم من فضة مرویست از
انس که گفت بود قبیعه شمشیر پیغمبر خدا از نقره و قبیعه انست که بر طرف اعلا قبضه باشد عن سعيد
بن ابي الحسن قال كانت قبيعة سيف رسول الله صلى الله عليه وسلم من فضة
مرویست از سعید برادر حسن بصری که گفت بود قبیعه شمشیر پیغمبر خدا از نقره عن هود وهو
ابن عبد الله بن سعد عن جده مزيدة قال دخل رسول الله صلعم مكة يوم الفتح
مرویست از مزیده که گفت در آمد پیغمبر خدا بمکه در روز فتح وعلى سيفه ذهب وفضة و بر
شمشیر آنحضرت بود طلا و نقره فقال كان قبيعة السيف فضة قال طالب فسألته
عن الفضة گفت طالب یکی از رواة حدیث است پس پرسیدم من مزیده را که بود قبیعه یعنی سر قبضه شمشیر
نقره و علما از حدیث بر آنند که استعمال طلا حلال نیست مردان را خواه آلات حرب باشد و خواه انگشتری
و استعمال نقره مباح داشته اند در آلات حرب و انگشتری عن ابن سيرين قال صنعت سيفي
على سيف سمرة بن جندب مرویست از ابن سیرین که گفت ساختم من شمشیر خود بر شمشیر سمره یعنی
مانند آن شمشیر خود ساختم وزعم سمرة انه صنع سيفه على سيف رسول الله صلعم وكان
حنفيا و گفت سمره بدرستیکه آن شمشیر ساخته بود بر شمشیر پیغمبر مانند آن ساخت و بود آن شمشیر بشکل شمشیر
بني حنيفة **باب ما جاء في درع رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم** عن
الزبير بن العوام قال كان على النبي صلى الله عليه وسلم يوم احد درعان مرو
یست از زبیر بن عوام که گفت بود بر پیغمبر خدا روز جنگ احد دو زره فنهض الى الصخرة
پس برخواست که برخاست در حالتیکه متوجه بود به صخره و میخواست که بر آید بران تا مردم بر [illegible]

مطلع شوند وصخره سنگی ست بزرگ فلم يستطع پس نتوانست که برآید عدم استطاعت
بجهت ثقل بسیار بود که درآنروز یافته بودند وگرانی دو زره که پوشیده بودند فاقعد
طلحة تحته پس نشاند طلحه را تحت خود فصعد النبي صلعم حتى استوى على الصخرة
پس بالا برآمد پیغمبر تا قرار گرفت بر صخره قال فسمعت النبي صلعم يقول اوجب طلحة
گفت زبیر پس شنیدم من پیغمبر خدا را که میگفت واجب ساخت طلحه از برای خود بهشت یا آوردن
یمن شفاعت را عن السائب بن يزيد ان رسول الله صلعم كان عليه يوم احد درعان
مرویست از سائب که گفت بدرستیکه بود بر پیغمبر خدا روز جنگ احد دو زره قد ظاهر بينهما
بالای هم پوشیده بود واینمعنی اشارتست بآنکه نگاهداشت ومحافظت از اعدا باسلحه وغیره منافی
توکل ورضا وتسلیم نیست **باب** ما جاء في صفة مغفر رسول الله صلعم این بابی
حدیثی است که آمده در صفت خود رسول خدا صلعم عن انس بن مالك ان النبي صلى الله
عليه وسلم دخل مكة وعليه مغفر مرویست از انس بن مالک که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا
درآمد بمکه ودرانحال که بر سر مبارک او خود بود فقيل له هذا ابن خطل متعلق باستار
الكعبة پس گفته شد مر آنحضرت را که این ابن خطل است خود را متعلق باستار کعبه ساخته فقال اقتلوه
پس فرمود پیغمبر خدا بکشید او را موجب فرموده او را همانجا مقتول ساختند وصحیح است که او برده اسلحه
وبرگشته وابن خطل مرتد شده از مدینه بمکه آمده بود عن انس بن مالك ان رسول
الله صلعم دخل مكة عام الفتح وعلى راسه المغفر مرویست از انس رض که گفت بدرستیکه
پیغمبر خدا درآمد بمکه در سال فتح درانحال که بر سر مبارک او خود بود وقال فلما نزعه جاءه
رجل فقال ابن خطل متعلق باستار الكعبة گفت انس رض پس آن هنگام که کشید
آن مغفر را از سر خود آمد مردی که نام او فضاله بود پس گفت ابن خطل درآویخته است شده
باستار کعبه فقال اقتلوه پس فرمود پیغمبر خدا بکشید او را مرتد شده مسلمانی را کشته بود وکارش
با نتانیست مثل هجو وغیره میکرد قال ابن شهاب وبلغني ان رسول الله صلعم لم يكن
يومئذ محرما گفت ابن شهاب که یکی از رواة حدیث است ورسید مرا که بدرستیکه پیغمبر نبود دران روز
محرم **باب** ما جاء في عمامة رسول الله صلعم این بابی است که آمده در دستار

پیغمبر صلی الله علیه وسلم عن جابر قال دخل النبی صلعم مکة یوم الفتح مرویست از جابر که گفت
درآمد پیغمبر خدا بمکه روز فتح وعلیه عمامة سوداء صلعم و در آنحال که بر و بود دستار سیاه و فتح مکه در ماه
رمضان سال هشتم از هجرت بوده وحدیث دلیلست بر آنکه آنحضرت صلعم دران روز محرم نبوده و نیز دال است
دستار سیاه پوشیدن و بعضی گفته اند که بنابران بوده که حضرت روغن مالیده اند و از روغن زود
بران ظاهر میشود و بعضی عباسیان بر آن بوده اند که آنحضرت آن دستار بعباس رض عم خود بخشیده و ماندن آن
دستار میان بنی عباس و سیاهی شعار عباسیه بنابران بوده و هر که از نسب عباس که خلیفه میشده اند در روز
جلوس آن دستار بر سر مینهاده اند عن جعفر بن عمرو بن حریث عن ابیه ان النبی صلی الله
علیه وسلم خطب الناس وعلیه عمامة سوداء نیز مرویست از جعفر در آنحال که ناقل سند از پدر
خود که گفت بدرستی پیغمبر خدا خطبه خواند مردمان را در آنحال بر آنحضرت بود دستار سیاه و بعضی شراح تصریح کرده
اند که این خطبه در روز فتح مکه بوده و در بعضی نسخ شمائل بجای عمامه عصابه نوشته اند و در شرح میرک شاه
گفته که این خطبه آنحضرت در اثنای مرضی در انتقال عالم علوی فرموده خوانده اند عن ابن عمر
رض قال کان النبی صلی الله علیه وسلم اذا اعتم سدل عمامته بین کتفیه مرویست
از ابن عمر رض که گفت بود پیغمبر خدا که چون دستار بستی فرو گذاشتی طرف دستار در میان دو شانه خود
قال نافع وکان ابن عمر رض یفعل ذلک گفت نافع که یکی از رواه ست و بود ابن عمر که میکرد چنین
قال عبید الله ورایت القاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق وسالما ابن عبد الله بن عمر
کانا یفعلان کذلک که میکردند این چنین یعنی طرف دستار را از میانه دو شانه خود فرو می
گذاشتند و ابن جوزی از عبد السلام نقل میکند که ابن عمر رض را گفتم که چگونه دستار می بست پیغمبر گفت ابن عمر که
میگردانید دستار را بر سر و فرو میگذاشت آن دستار را علاقه میان دو شانه عن ابن عباس ان
النبی صلعم خطب الناس وعلیه عصابة دسماء مرویست از ابن عباس که گفت بدرستیکه
پیغمبر خطبه خواند مردمان را در آنحال که بر سر مبارک سربند بود که چرک روغن شده

باب ما جاء فی صفة ازار رسول الله صلی الله علیه وسلم

این بابیست که آمده در بیان صفت ازار
پیغمبر خدا عن ابی بردة قال اخرجت الینا عائشة رضی الله عنها کساء ملبدا وازارا
غلیظا مرویست از ابی برده گفت بیرون آورده بسوی ما عائشه صدیقه رض چادری که بالای هم بران
رقعه دوخته بودند و ازاری سطبر خشن فقالت قبض روح رسول الله صلعم فی هذین گفت
عائشه رض که قبض کرده شد روح پیغمبر خدا در این دو یعنی این کسا و این ازار مقصود از نمودن

این بود که با وجود غلبه و استیلا بر اکثر دیار عرب بر اعدا و اقبال جاه و دنیا ملتفت نشده آن سرور
بر زخارف متاع و لباس آن دنیا از جهت گزیدن باقی بر فانی عن الاشعث بن سلیم
قال سمعت عمتی تحدث عن عمها مرویست از اشعث بن سلیم که گفت شنیدم از عمه خود
که نام وی رهم بود در آنحال که او حدیث میکرد از عم خود عبید الله بن خالد قال بینما انا امشی
بالمدینة که گفت عبید الله در اثنای اوقات که من میرفتم بمدینه طیبه اذا انسان خلفی یقول
ارفع ازارك فانه انقی وابقی ناگاه آدمی از پس پشت من میگوید که بلند گردان ازار خود را که
بتقوی و پرهیزگاری موافق ترست زیرا که احتراز از آلودگی آسان ترست یا آنکه از کبر و نخوت دورترست
و باقی بماند بقا آن بیشترست و زود پاره نمیشود فاذا هو رسول الله صلعم فقلت یا
رسول الله انما هی بردة ملحاء پس ناگاه بود او پیغمبر خدا پس گفتم من ای پیغمبر خدا جز این نیست
این چادریست که خطوط سیاه و سفید دارد و غرض ازین سخن آن باشد چیزی نفیس نیست که بقای آن
مطمح نظر باشد تا موجب کبر شود و یا آنکه مجیب تصور کرده که رفع پوشیدن و کوتاه ساختن است گفت
این برد ملحاست و پوشیدن آن عرضی نیست قال اما لك فی اسوة گفت پیغمبر آیا نیست ترا
در من آنچه بآن اقتدا نماید کرد فنظرت فاذا ازاره الی نصف ساقیه پس نظر کردم من پس ناگاه
ازار آنحضرت تا نصف ساق وعن حذیفة بن الیمان قال اخذ رسول الله صلعم بعضلة
ساقی او ساقه مرویست از حذیفه که گفت گرفت پیغمبر خدا ساق عضله ساق مرا یعنی آن موضع
از ساق که گوشت با پی آمیخته شده را و یا گرفت پیغمبر عضله ساق خود را فقال هذا موضع الازار
فان ابیت فاسفل پس فرمود پیغمبر خدا که این موضع ازارست تا اینجا باید پس اگر ابا کنی و تجاوز نمایی
ازان پس پایان تر یعنی اندکی پایان تر چنانچه نرسد بکعبین فان ابیت فلا حق للازار فی الکعبین
پس اگر تجاوز کنی ازان پس نیست حق مر ازار را در کعبین که محل پا نیست و آنچه مقرر علما حدیث و فقها است
آنست که جامه و پیراهن و ازار تا نصف ساق سنت است و تا محل پای مباح و آنچه پایان است مکروه وقتی
که تکبر نباشد و اگر قصد آن باشد حرام عن سلمة بن الاکوع عن ابیه قال کان عثمان بن
عفان یاتزر الی انصاف ساقیه مرویست از سلمه که گفت بود امیر المومنین عثمان ذو النورین
که می پوشید ازار تا نیمه ساق خود وقال هکذا کانت ازرة صاحبی یعنی النبی صلی الله
علیه وسلم و گفت امیر المومنین عثمان که اینچنین بود ازار پوشیدن صاحب من پیغمبر خدا صلعم

باب ما جاء فی مشیة رسول الله صلی الله علیه وسلم این باب حدیثیست که

آمده در راه رفتن پیغمبر خدا صلعم عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ قَالَ مَا رَاَیْتُ شَیْئًا اَحْسَنَ مِنْ رَّسُوْلِ اللّٰهِ
صلعم مرویست از ابی هریره که گفت ندیدم من چیزی را نیکوتر از پیغمبر خدا کَاَنَّ الشَّمْسَ تَجْرِیْ فِیْ وَجْهِهٖ
گویا که بود شیئ جرم آفتاب آبشده در روی مبارک آن سرور جریان میدارد و این معنی لطف تام دارد و بعضی
گفته گویا شعاع آفتاب در روی مبارک آنحضرت جریان میدارد یعنی اول اولی است وَمَا رَاَیْتُ اَحَدًا
اَسْرَعَ فِیْ مِشْیَتِهٖ مِنْ رَّسُوْلِ اللّٰهِ صلعم و ندیدم من هیچ کسی را تیزتر در راه رفتن از پیغمبر خدا صلعم
کَاَنَّمَا الْاَرْضُ تُطْوٰی لَهٗ چنانستی بدرستیکه زمین پیچیده میشد مر او را وَاِنَّا لَنُجْهِدُ اَنْفُسَنَا و
بدرستیکه در مشقت می افگندیم نفسهای خود را یعنی بجهد میکردیم وَاِنَّهٗ لَغَیْرُ مُکْتَرِثٍ و بدرستیکه او بی
مشقت و بی جهد میرفت یعنی که ما بجهد و مشقت بوی میرسیدیم عَنْ اِبْرَاهِیْمَ بْنِ مُحَمَّدٍ مِنْ
وُّلْدِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیْ طَالِبٍ قَالَ کَانَ عَلِیٌّ اِذَا وَصَفَ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم قَالَ کَانَ اِذَا مَشٰی
تَقَلَّعَ کَاَنَّمَا یَنْحَطُّ فِیْ صَبَبٍ مرویست از محمد حنفیه پسر امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفت که بود علی
مرتضی هرگاه که وصف میکرد پیغمبر خدا را گفت بود پیغمبر وقتیکه براه رفتی پا را بزور از جای بر داشتی
چنانچه فرود می آید از بلندی عَنْ عَلِیٍّ رض قَالَ کَانَ النَّبِیُّ صلعم اِذَا مَشٰی تَکَفَّا تَکَفُّؤًا کَاَنَّمَا
یَنْحَطُّ مِنْ صَبَبٍ مرویست از امیر المؤمنین علی مرتضی که گفت بود پیغمبر خدا وقتیکه براه رفتی میل تمام به
پیش روی کردی گویا که فرود می آید از بلندی

بَابُ مَا جَاءَ فِیْ تَقَنُّعِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ

این باب جلی نیست که آمده در بیان سر پیچ پیغمبر و مراد از سر پیچ آنست که بعد روغن کردن
بر سر مبارک می پیچیدند عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِکٍ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ
یُکْثِرُ الْقِنَاعَ مرویست از انس گفت بود پیغمبر خدا که بسیار می پیچید خرقه را بر سر مبارک و این معنی شعر
آنست که روغن بسیار بر سر مبارک میکردند کَاَنَّ ثَوْبَهٗ ثَوْبُ زَیَّاتٍ گویا که بدرستی بود جامهٔ وی یعنی
خرقه خرقهٔ زیت فروشان

بَابُ مَا جَاءَ فِیْ جِلْسَةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ

این باب جلی نیست که آمده در نشستن پیغمبر خدا عَنْ قَیْلَةَ بِنْتِ مَخْرَمَةَ اَنَّهَا رَاَتْ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم
فِی الْمَسْجِدِ وَهُوَ قَاعِدٌ الْقُرْفُصَاءَ مرویست از قیله بدرستیکه دید او پیغمبر خدا را در مسجد در حالتی که آنسرور
نشسته بود بر الیتین و چسبانیده بود ران را بشکم و دست را گرد خود آورده بود بر ساقین نهاده یا آنکه
نشسته زانو را بر افراشته و سر را بپیش انداخته و ران را بر شکم چسبانیده و دو کف خود زیر بغل کرده قَالَتْ
فَلَمَّا رَاَیْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم الْمُتَخَشِّعَ فِی الْجِلْسَةِ اُرْعِدْتُ مِنَ الْفَرَقِ گفت قیله پس چون
دیدم پیغمبر خدا را متخشع یعنی فروتن کننده در نشستن خود فرا گرفت مرا لرزه از ترس و ترس نا برسته

آنحضرت بوده عن عبّاد بن تميم عن عمّه مرویست از عباد بن تمیم در آنحال که
ناقل است از عمّ خود عبد الله بن زید انّه رأى النبيّ صلعم مستلقيًا في المسجد واضعًا احدى
رجليه على الاخرى بدرستیکه عبد الله بن زید دید آن عبد الله بن زید پیغمبر خدا را بر قفا راست افتاده
در مسجد در آنحال که نهاده بود یک پای را بر پای دیگر و تواند بود که بنا بر عذر کرده چرا که در حدیث دیگر
منع است از چنین استلقا که خوف کشف عورت باشد و اگر کشف عورت نشود جایز است و آن
استلقا بر دو نوع است یکی آنکه هر دو پا را دراز کرده باشد و یکی بر دیگری مانده باشد و این جایز است
چرا که درین کشف عورت ممکن نیست دوم آنکه یک زانو را ایستاده ساخته باشد و پای دیگر بر آن مانده باشد
و این جایز نیست اگر موجب کشف عورت باشد و اگر نشود جایز است عن ابي سعيد الخدري رض
قال كان رسول الله صلعم مرویست از ابی سعید که گفت بود پیغمبر خدا اذا جلس في المسجد
احتبى بيديه صلوات الله عليه چون می نشست در مسجد جمع میکرد پشت و ساقین خود را به هر دو
دست و بپاجامه و در حدیثی دیگر آمده که آنحضرت چار زانو می نشستند بعد از نماز بامداد و بذکر الله مشغول
میشدند تا طلوع آفتاب باب ما جاء في تكأة رسول الله صلعم اینباب چیزیست که آمده
در بیان چیزیکه آنحضرت تکیه فرموده اند از بالش و غیره عن جابر بن سمرة رض قال مرویست از
جابر بن سمره که گفت رأيت رسول الله صلعم متكئًا على وسادة على يساره دیدم پیغمبر خدا
را در آنحال که تکیه کننده بود که بر بالش نهاده بود بجانب چپ او عن عبد الرحمن بن ابي بكرة عن
ابيه قال مرویست از عبد الرحمن در آنحال که ناقل است از پدر خود ابی بکره که گفت قال رسول الله
صلعم الا احدّثكم باكبر الكبائر گفت پیغمبر خدا آیا حدیث کنم شما را یعنی بگویم شما را اکبر الکبایر قالوا
بلى يا رسول الله صحابه گفتند آری ای پیغمبر خدا قال الاشراك بالله گفت پیغمبر خدا که آن اشراک
است بخدای عز و جل وعقوق الوالدين و نافرمانی کردن مادر و پدر را امر او مخالفت یا یکی از ایشان
قال وجلس رسول الله صلعم وكان متكئًا گفت راوی حال آنکه پیغمبر خدا نشسته بود و حال آنکه او
تکیه کننده قال وشهادة الزور او قول الزور گفت پیغمبر گواهی دروغ یا سخن دروغ شک راوی
است قال فما زال رسول الله صلعم يقولها گفت ابی بکره راوی حدیث پس گشت پیغمبر خدا که می گفت
این را یعنی مکرر فرمود این کلمات را در حین تکلم مشاهده تغیر در بشره مبارک و غضب از آنحضرت دیده شد حتى
قلنا ليته سكت تا آنکه گفتیم ما کاشکی که سکوت کند از جهة خوف آنکه مبادا بر زبان مبارک او
چیزی رود که موجب ملال گردد عن ابي جحيفة قال قال رسول الله صلعم اما انا

فَلَا آكُلُ مُتَّكِئًا مرویست از ابی جحیفه گفت که گفت پیغمبر خدا بر خوی که باشد نمیخورم در حالیکه تکیه زننده خود نهم یا زیر بغل عَنْ عَلِيِّ بْنِ الْاَقْمَرِ قَالَ سَمِعْتُ اَبَا جُحَيْفَةَ يَقُوْلُ مرویست از علی بن الاقمر که گفت شنیدم از ابا جحیفه که میگفت قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لَا آكُلُ مُتَّكِئًا گفت پیغمبر خدا نمی خورم من در انحال که تکیه کننده ام عَنْ جَابِرِ بْنِ سَمُرَةَ قَالَ رَاَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم مُتَّكِئًا عَلٰى وِسَادَةٍ مرویست از جابر بن سمره که گفت دیدم من پیغمبر خدا در حالتی که تکیه کننده بود بر بالش

بَاب مَا جَاءَ فِي اتِّكَاءِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این بابی است که آمده در تکیه کردن پیغمبر خدا صلعم و تکیه کردن بر چند وجه است یکی آنکه بر پهلوی تکیه کند دوم آنکه مربع نشیند سیوم آنکه پشت خود بر چیزی تکیه کند چهارم آنکه بر یکی از دستها تکیه کند و این مجموع در حالت طعام آوردن مکروه است زیرا که ضرر میکند معده و طعام بسرعت بمعده نمیرسد و دیر هضم میشود و مراد از تکیه کردن که درین باب آمده است که آنحضرت تکیه بر یکی از اصحاب کرده اند بواسطه عارضه مرض یا غیر آن عَنْ اَنَسٍ اَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ شَاكِيًا مرویست از انس که بود پیغمبر مریض فَخَرَجَ يَتَوَكَّأُ عَلٰى اُسَامَةَ پس بیرون آمد در انحال که تکیه کننده بر اسامه وَعَلَيْهِ ثَوْبٌ قِطْرِيٌّ قَدْ تَوَشَّحَ بِهِ و حال آنکه بر وی جامه بود قطری که نوعیست از برد تحقیق حمایل کرده بود بآن فَصَلّٰى بِهِمْ پس نماز گذارد با صحابه کرام عَنِ الْفَضْلِ بْنِ عَبَّاسٍ قَالَ دَخَلْتُ عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم فِي مَرَضِهِ الَّذِيْ تُوُفِّيَ فِيْهِ مرویست از فضل بن عباس که گفت در آمدم بر پیغمبر خدا یعنی بحجره شریفه در آمدم در زمان مرض آن که در آن رحلت فرمودند وَعَلٰى رَاْسِهِ عِصَابَةٌ صَفْرَاءُ فَسَلَّمْتُ و حال آنکه بر سر مبارک ایشان سر بند زرد بود پس سلام کردم فَقَالَ يَا فَضْلُ قُلْتُ لَبَّيْكَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ پس گفت پیغمبر ای فضل گفتم من لبیک ای پیغمبر خدا قَالَ اُشْدُدْ بِهٰذِهِ الْعِصَابَةِ رَاْسِيْ گفت پیغمبر سخت به بند باین سر بند سر مرا قَالَ فَفَعَلْتُ ثُمَّ قَعَدَ فَوَضَعَ كَفَّهُ عَلٰى مَنْكِبِيْ ثُمَّ قَامَ گفت ابن عباس پس کردم یعنی سر مبارک آن سرور را بستم بآن سر بند پس نشست پیغمبر پس نهاد کف دست مبارک خود بر کتف من یعنی تکیه کرد و عتماد نمود بر من پس برخاست وَدَخَلَ فِي الْمَسْجِدِ وَفِي الْحَدِيْثِ قِصَّةٌ طَوِيْلَةٌ و در آمد در مسجد و در حدیث قصه دراز است

بَاب مَا جَاءَ فِي صِفَةِ اَكْلِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این بابی است که آمده در صفت طعام خوردن پیغمبر خدا و سنت در خوردن نانست که نشیند بسوی طعام منحنی عَنِ ابْنِ كَعْبِ بْنِ مَالِكٍ عَنْ اَبِيْهِ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَلْعَقُ اَصَابِعَهُ ثَلَاثًا مرویست از ابن کعب بن مالک است که پیغمبر خدا بود که می لیسید انگشت خود را یعنی بعد از فراغ طعام انگشتان مبارک خود را

می لیسید فایده ازین حدیث این معلوم شد که آنحضرت به سه انگشت طعام خورده اند ابهام و سبابه و وسطی
یعنی نر انگشت و انگشت شهادت و انگشت میانه عَنْ اَنَسٍ قَالَ کَانَ النَّبِيُّ صلعم اِذَا اَکَلَ
طَعَامًا لَعِقَ اَصَابِعَهُ الثَّلٰثَ مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا چون خوردی طعام را لیسیدی آن انگشتان
خود را مراد انگشت نر و انگشت که پهلوی آنست و انگشت میانگی و در لیسیدن اول انگشت میانگی را می
لیسید چراکه در آنست اکثر طعام در آن می رسید عَنْ اَبِي جُحَيْفَةَ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صلعم اَمَّا اَنَا
فَلَا اٰکُلُ مُتَّکِئًا مرویست از ابی جحیفه که گفت گفت پیغمبر خدا هر چونکه باشد من پس نخورم طعام را در حالتی
که تکیه کننده باشم عَنِ ابْنِ کَعْبِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یَاْکُلُ بِاَصَابِعِهِ الثَّلٰثِ
وَیَلْعَقُهُنَّ مرویست از کعب بن مالک که گفت بود پیغمبر خدا که میخورد طعام را به سه انگشت و می لیسیدن
انگشتان را عَنْ مُصْعَبِ بْنِ سُلَیْمٍ قَالَ سَمِعْتُ اَنَسَ بْنَ مَالِكٍ یَقُوْلُ اُتِيَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
بِتَمْرٍ فَرَاَیْتُهُ یَاْکُلُ وَهُوَ مُقْعٍ مِنَ الْجُوْعِ پس دیدم آن سرور را که میخورد خرما در حالتیکه نشیننده
بود بر سرینها از گرسنگی و بعضی شراح حدیث جلوس اقعا را گفته اند اینکه می چسپاند پایها را بر آن و ساقها را می
افرازد و در بعض شروح اقعا را تفسیر کرده اند به تکیه دون بچادر خود پس این وضع بنابر ضعفی بوده که از
ممر جوع عاجز شده باشد و از آداب اکل نیست و برخی دیگر اقعا را در حدیث آن تفسیر کرده که مقعد را بر
زمین چسپاند و ساقین را افراشته گرداند و پشت را بر چیزی مستند سازد **بَابُ مَا جَاءَ فِيْ صِفَةِ**
خُبْزِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این بابیست که آمده در صفت نان پیغمبر خدا عَنْ عَائِشَةَ رضی الله عنها قَالَتْ
مَا شَبِعَ اٰلُ مُحَمَّدٍ صلعم مِنْ خُبْزِ الشَّعِیْرِ یَوْمَیْنِ مُتَتَابِعَیْنِ حَتّٰی قُبِضَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مرویست
از عائشه صدیقه که گفت سیر نشد اهل پیغمبر از نان جو دو روز متواتر تا قبض کرده شد روح مطهر آنحضرت
یعنی تا زمان وفات آن سرور نان جو سیر نخوردند عَنْ سُلَیْمِ بْنِ عَامِرٍ قَالَ سَمِعْتُ اَبَا اُمَامَةَ یَقُوْلُ
مَا کَانَ یَفْضُلُ عَنْ اَهْلِ بَیْتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم خُبْزُ الشَّعِیْرِ مرویست از سلیم بن عامر که گفت شنیدم
ابا امامه را که میگفت نبود چیزیکه زیاده باشد از اهل بیت پیغمبر خدا از نان جو یعنی زیاده از قوت نمی شدند
بلکه قوت ایشان قدر یکتفی بوده است عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صلعم یَبِیْتُ اللَّیَالِيَ الْمُتَتَابِعَةَ طَاوِیًا هُوَ وَاَهْلُهُ مرویست از ابن عباس رض که گفت بود پیغمبر خدا
که شبها میکرد متواتر که خالی شکم بود آنحضرت و اهل او لَا یَجِدُوْنَ عَشَاءً وَکَانَ اَکْثَرُ خُبْزِهِمْ
خُبْزَ الشَّعِیْرِ نمی یافتند طعام شب را و بود اکثر نان ایشان نان جو عَنْ سَهْلِ بْنِ سَعْدٍ اَنَّهُ قِیْلَ
لَهُ اَکَلَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم النَّقِيَّ یعنی الْحُوَّارِیَّ مرویست سهل بن سعد بدرستیکه گفته شده

که گفته شد مر او را که خورده است پیغمبر خدا میده را فقال سهل ما رای رسول الله صلعم النقی
حتی لقی الله عز و جل پس گفت سهل ندیدیم پیغمبر خدا را تا زمانیکه ملاقات کرد خدا را کنایت از موت است
یعنی تا زمان رحلت آنحضرت این صنعم میده اهل بیت ایشان نکردند چه ایشان بری بودند از تکلفات
فقیل له هل کانت لکم مناخل علی عهد رسول الله صلعم پس گفته شد مر او را یعنی سهل را
آیا بود شما را آرد بیز در زمان آنحضرت قال ما کان لنا مناخل گفت سهل نبود ما را آرد بیز
فقیل کیف تصنعون بالشعیر پس گفته شد چگونه بود دید شما که میکردید بار در جو که سبوس بسیار
داشت قال کنا ننفخه فیطیر منه ما طار ثم نعجنه گفت سهل بودیم ما که باد در دهن میکردیم
آن آرد پس بپرید از آن آرد چیزی که می پرید یعنی باد دهن سبوس دور میشد پس خمیری کردیم آن آرد را
عن انس بن مالک قال ما اکل نبی الله صلعم علی خوان ولا فی سکرجة مرویست از
انس که گفت نخورد پیغمبر خدا طعام بر خوان که پایها داشته چنانچه داب دشاهان میباشد و نه در سکرجه یعنی
نیم کاسه و پیاله یا نمکدان که در آن انواع اشربه و خورش و چیزها که اشتها افزاید کنند و رغبت طعام
خوردن بسیار کند ولا خبز له مرقق و نبود مر او را نان تنک که داب متنعمان و مسرفان است در سفره
ایشان نمی بود قال فقلت لقتادة فعلی ما کانوا یاکلون گفت راوی پس گفتم من مر قتاده را
پس بر چه چیز بودند که میخوردند ایشان قال علی هذه السفر گفت قتاده که برین سفره مستدیر بچرم
عن مسروق قال دخلت علی عائشة رض فدعت لی بطعام مرویست از مسروق که
گفت در آمدم بخانه بی بی عائشه صدیقه پس خواند یا امر کرد خادمه را با وردن طعام پس آورد طعامی
برای من و آن طعام نان و گوشت بود و بعضی شراح حدیث آورده اند که برای مسروق در آن روز
که مهمان بود دو مرتبه نان و گوشت آوردند فقالت ما اشبع من طعام فاشاء ان ابکی الا
بکیت و گفت بی بی عائشه سیر نمیشوم من از طعام پس خواستم آنکه بگریم مگر که باز بگریستم یعنی طعام سیر
نخوردم مگر گریستم قال قلت لم گفت مسروق پس گفتم من از چه سبب قالت اذکر الحال
التی فارق علیها رسول الله صلی الله علیه وسلم الدنیا گفت بی بی یاد کردن از
آن حال که مفارقت کرد بر آن حال پیغمبر خدا دنیا را والله ما شبع من خبز ولا لحم مرتین فی یوم
واحد سوگند بخدا که سیر نخورده یا سیر نشده پیغمبر خدا از نان و گوشت دو بار در یک روز و در روایت
آمده که در زمان خلافت معاویه از شام در مدینه بی بی عائشه رض را سی هزار درم فرستاد
و بی بی آن زر را بفقرا و مساکین داد و زنی مهمان بود به بی بی گفت اگر دو درم گوشت می طلبید

تا آن فطار کردی پی پی او گفت یا پیتی مرا یاد میدادی تا برای او بیخر بدیم و چون من نان و گوشت
نمیخورم چرا که این طعام دوست داشته من بوده و این خلاف مروت است که من بی محبوب خود
طعام مرغوب بخورم عن عائشة رض قالت ما شبع رسول الله صلعم من خبز الشعیر
مرویست از عائشه که گفت سیر نشد پیغمبر خدا از نان جو یومین متتابعین حتی قبض دو روز
متواتر تا آنکه قبض روح او کرده شد یعنی تا زمان انتقال از ینعالم عن انس قال ما اکل رسول الله
صلعم علی خوان مرویست از انس که گفت نخورد پیغمبر خدا طعامی بر خوان و خوان ظرفیست پایه دار که
بران طعام نهند و لا اکل خبزا مرققا حتی مات و نخورد نان تنک که واب صنعان و سرقات
تا زمانیکه از ینعالم فانی بجهان جاودان انتقال فرمود باب ما جاء فی صفة ادام رسول
الله صلی الله علیه وسلم کو ما اکل من الالوان این بابیست که آمده در صفت نان خورش
پیغمبر خدا و چیزیکه تناول فرموده اند از الوان اطعمه عن عائشة رض ان رسول الله صلعم قال نعم
الادام الخل مرویست از عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا فرمود نیکو نان خورشی است سرکه قال عبد
الله بن عبد الرحمن فی حدیثه نعم الادم او الادام الخل گفت عبد الله پسر عبد الرحمن که
از رواتست در حدیث خود یعنی باسناد که حدیث را مرفوع گردانیده نیکو نانخورش است سرکه یا
نانخورش سرکه شک راویست عن سماک بن حرب قال سمعت النعمان بن بشیر یقول الستم
فی طعام وشراب ما شئتم مرویست از سماک بن حرب که گفت شنیدم من از نعمان پسر بشیر که میگفت
آیا نیستید شما در خوردن و آشامیدن چیزیکه میخواهید شما لقد رأیت نبیکم صلعم من الدقل ما
یملأ بطنه قسم است به تحقیق که دیدم نبی شما را در حالیکه نمییافت از خرمای بد چه که پر کند شکم او را عن
جابر بن عبد الله قال قال رسول الله صلعم نعم الادام الخل مرویست از جابر بن عبد الله که
گفت گفت پیغمبر خدا نیکو نانخورش است سرکه عن زهدم الجرمی قال کنا عند ابی موسی فاتی
بلحم دجاج فتنحی رجل من القوم مرویست از زهدم جرمی که گفت بودیم نزد ابوموسی پس آورده شد
گوشت مرغ پس دور شد مردی از ان گروه فقال ما لک قال انی رأیتها تاکل شیئا نتنا
فحلفت ان لا آکلها پس گفت ابوموسی چیست مر ترا یعنی چرا نمیخوری از ین نانخورش گفت
مرد بدرستیکه من دیدم آن را که میخورد چیزی مردار یعنی قاذوره پس سوگند کردم من آنکه نخورم آن را
قال ادن فانی رأیت رسول الله صلعم یاکل لحم دجاج گفت ابوموسی نزدیک شو یعنی
بخور از ین طعام پس بدرستیکه من دیدم پیغمبر خدا را که میخورد گوشت مرغ عن ابراهیم بن عمر بن

سفينة عن ابيه عن جده قال اكلت مع رسول الله صلعم لحم حبارى مرويست از سفينه
كه گفت خوردم من با پيغمبر خدا گوشت تغدری عن زهدم الجرمی قال کنا عند ابی موسی
قال فقدم طعامه مرویست از زهدم که گفت بودیم ما نزد ابوموسی پس پیش آورده شد طعام
او وقدم فی طعامه لحم دجاج و پیش آورده شد در طعام او گوشت مرغ وفی القوم رجل
من بنی تیم الله احمر کانه مولی و در انجماعه مردی بود از بنی تیم الله احمر نام قبیلست
چنانستی که او غلام رومی بود و آزاد کرده شده قال فلم یدن فقال له ابوموسی ادن فانی
قد رایت رسول الله صلعم اکل منه گفت زهدم که پس نزدیک نیامد او پس گفت مر اورا ابوموسی
نزدیک شو پس بدرستیکه من تحقیق دیدم پیغمبر خدا را که خورد از آن گوشت مرغ قال انی رایته یاکل
شیئا فقذرته فحلفت ان لا اطعمه ابدا گفت آنمرد یعنی آن مولی بدرستی من که من دیدم
مرغ را که میخورد چیز پلید پس کروه داشتم آن را پس سوگند کردم که آنرا هرگز نخورم عن ابی اسید
قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کلوا الزیت وادهنوا به مرویست از ابی اسید
که گفت پیغمبر خدا بخورید شما زیت را و چرب کنید خود را بآن فانه من شجرة مبارکة پس بدرستیکه آن
از درخت مبارکست یعنی کثیر النفع است و آن درخت رویانیده شده در زمین پاک عن عمر بن
الخطاب رض قال قال رسول الله صلعم کلوا الزیت وادهنوا به مرویست از امیر المومنین عمر که
گفت گفت پیغمبر خدا بخورید شما زیت را و چرب کنید خود را بآن فانه من شجرة مبارکة پس بدرستیکه
که آن درخت مبارکست عن انس بن مالک قال کان النبی صلعم یعجبه الدباء مرویست از
انس بن مالک که گفت بود پیغمبر خدا که خوش می آمد او را کدو فاتی بطعام او دعی له پس آورده
شد طعامی یا خوانده شد مر اورا برای طعام شک راویست فجعلت اتتبعه فاضعه بین یدیه
پس گردیدم و تفحص کردم من پس نهادم آن را پیش پیغمبر خدا لما اعلم انه یحبه از جهت چیزی که دانستیم بدرستیکه
که دوست میدارد کدو را یعنی بر چیدیم کدو را و در پیش آنحضرت نهادم تا تناول کند آنرا عن
جابر قال دخلت علی النبی صلعم فرایت عنده دباء یقطع مرویست از جابر که گفت درآمدم
بر پیغمبر ملازمست که آنسرور عالم رفتم پس دیدم من که نزدیک او کدوی تر بود که پاره میکرد فقلت ما
هذا پس گفتم من چیست این یعنی چیست فایده این قال نکثر به طعامنا گفت پیغمبر خدا بسیار
میکنیم با آن طعام خود را عن اسحق بن عبد الله بن ابی طلحة انه سمع انس بن مالک
یقول مرویست از اسحاق بن عبد الله که گفت بدرستیکه او شنید از انس بن مالک که می گفت ان

خیاطا دعا رسول الله صلعم لطعام صنعه بدرستیکه خیاطی که نام او شعیب بود خواند پیغمبر خدا
را برای طعامی که ساخته بود او پس اجابت فرمود پیغمبر خدا فقال انس فذهبت مع رسول الله
صلعم الی ذلک الطعام پس گفت انس پس رفتم من با پیغمبر یعنی از ملازمت آنحضرت صلعم بسوی آن طعام
فقرب الی رسول الله صلعم خبزا من شعیر و مرقا فیه دباء و قدید پس نزدیک ساخت
آن خیاط سوی پیغمبر خدا صلعم نانی را از جو و شوربا که در آن کدو بود یعنی کدوی تر بود و گوشت خشک
قال انس فرأیت النبی صلعم یتتبع الدباء حوالی القصعة فلم ازل احب الدباء من یومئذ
گفت انس پس دیدم پیغمبر خدا را که جست و جو میکرد کدو را از اطراف کاسه پس همیشه دوست میداشتم کدو را از آن
روز عن عائشة رض قالت کان النبی صلعم یحب الحلواء و العسل گفت ام المومنین عائشه
رض بود پیغمبر خدا که دوست میداشت حلوا را و انگبین را ان عطاء ابن یسار اخبره ان ام سلمة اخبرته
انها قربت الی رسول الله صلعم جنبا مشویا فاکل منه ثم قام الی الصلوة و ما توضأ
بدرستی عطا پسر یسار خبر داد محمد بن یوسف را آنکه بدرستیکه ام سلمه رض خبر داد عطا ابن یسار را آنکه نزدیک
ساخت آن ام المومنین بسوی پیغمبر خدا گوشت پهلو را که بریان کرده شده بود پس خورد پاره از آن
پهلو پس برخاست سوی نماز و حال آنکه وضو نساخت آنحضرت صلعم عن عبد الله بن الحارث قال
اکلنا مع رسول الله صلعم شواء فی المسجد گفت عبد الله ابن حارث خوردیم با پیغمبر خدا صلی الله علیه
وسلم گوشت بریان را در مسجد بدانکه مولانا شیخ عبد الحق در شرح مشکوة آورده که تحقیق مذکور است در کتب فقه
اینکه بدرستیکه مکروه است غیر معتکف را خوردن و آشامیدن و خوابیدن در مسجد مگر برای شخص غریب که نمی یابد جای
از غیر مسجد عن المغیرة بن شعبة قال ضفت مع رسول الله صلعم ذات لیلة فروایت
از مغیره بن شعبه که گفت مهمان شدم با پیغمبر خدا شبی فاتی بجنب مشوی پس آورده شد پهلوی بریان
ثم اخذ الشفرة پس گرفت کارد کلان فجعل یحز لی بها پس شروع کرد که می برد یحز لی بها
منه پس میبرید برای من آن کارد از آن بریان قال فجاء بلال یؤذنه بالصلوة گفت مغیره
پس آمد بلال که اعلام میکرد او برای نماز فالقی الشفرة پس انداخت پیغمبر کارد را فقال ماله تربت
یداه پس گفت پیغمبر چیست مر او را خاک آلوده باد دستهای او یعنی بطعام مشغول شدیم بایستی صبر کرد
تا فارغ شده بنماز مشغول میشدیم قال و کان شاربه قد وفی گفت مغیره حالانکه بود بروت
بلال تحقیق بلند شده فقال له اقصه لک علی سواک پس گفت پیغمبر مر او را کوتاه کنم من بروت
ترا از جهت منفعت تو بر مسواک یعنی موی لب ترا بر مسواک نهاده بکارد ببرم او قصه علی سواک یا

ساخته و بر و تهار را بر سواک [illegible] و لیکن دلیلست این حدیث بر آنکه چون شروع بطعام کنند و
وقت باقی باشد خود را فارغ ساخته مشغول نماز شوند و اگر وقت تنگ باشد یا دانند که چون
مشغول بطعام شویم وقت تنگ خواهد شد پس اول بنماز مشغول شوند و خود را فارغ سازند عن
ابی هریرة قال اتی النبی صلعم بلحم مرویست از ابی هریره که گفت آورده شد پیغمبر خدا را
گوشت یعنی در نزد ایشان گوشت آوردند فرفع الیه الذراع پس برداشته شد بسوی آنحضرت
ذراع را یعنی گوشت دست وکانت تعجبه فنهس منها و بود که خوش می آمد آنحضرت را
گوشت دست پس کند آنرا بدندان و تناول فرمود و در حدیث بالا گذشت که آنحضرت گوشت را
بکارد پاره کرده‌اند و درین حدیث مذکور شد که بدندان مبارک گوشت کندند ازینجا جواز هر دو معلوم
شد الا بریدن بکارد بطریق التزام نمودند گاه گاه بود و بسیار مهمانا مجوسیت که گوشت بکارد
و جدا سازند و جواز نسبت بهمان از جهت آنکه با کبیره عن ابن مسعود قال کان النبی صلعم
تعجبه الذراع مرویست از ابن مسعود که گفت بود پیغمبر خدا که خوش می آمد او را ذراع یعنی گوشت
دست و ذراع از آرنج تا کف دست است قال وسم فی الذراع وکان یری ان الیهود
سموه گفت ابن مسعود حال آنکه زهر داده شد آنحضرت را در ذراع و بود ابن مسعود که گمان می برد
یهود خیبر آنحضرت را زهر داده اند و مشتهر حدیثست آورده اند که طعام مسموم زن آنحضرت آورد [illegible]
[illegible] حارث یهودی زن و جه سلام بن مشکم بود و بعد از اطلاع بر کیفیت گوشت زهر آلود آنحضرت یهود را
طلب نموده [illegible] گفتند اگر کاذب باشی خلاص شویم و اگر صادق باشی ترا ضرر
نخواهد کرد و این حکمت [illegible] علی الاطلاق است و [illegible] آن بوده باشد که این وسیله حصول
درجه شهادت سازد عن ابی عبید قال طبخت للنبی صلعم قدرا مرویست از ابی عبید می
گفت پختم برای پیغمبر خدا طعام در دیگ وکان یعجبه الذراع فناولته الذراع بود آنحضرت که
خوش می آمد او را ذراع یعنی گوشت دست پس دادم آنحضرت را ذراع ثم قال ناولنی الذراع
فناولته پس گفت آنحضرت بده مرا ذراع پس دادم من آنحضرت را ذراع ثم قال ناولنی الذراع
پس گفت بده مرا ذراع فقلت یا رسول الله صلعم وکم للشاة من ذراع پس گفتم من ای پیغمبر خدا
چند است مر شاة را از ذراع یعنی چند ذراع دارد و من خود بتو [illegible] دادم فقال والذی
نفسی بیده لو سکت لناولتنی الذراع ما دعوت پس فرمود آنحضرت سوگند بآنکه
نفس من او در قبضه قدرت اوست اگر تو خاموش می بودی تا میدادی مرا ذراع

منت نهید پس آنحضرت آواز برکشید که ای اهل خندق بدرستیکه جابر طعامی مهیا ساخته بشتابید پس
گفت پیغمبر خدا که زود به نبرید دیگ را و نان نپزید خمیر را تا من بیایم پس آمد آنحضرت پس آب دهن مبارک
در آن خمیر کرد و همچنین در دیگچه و دعا برکت کرد و فرمود از این دیگچه گوشت بکشید و بدهید و از این خمیر نان
می پزید و بدهید سوگند که هزار نفر از صحابه از این قلیل طعام کثیر البرکة سیر شدند و همچنان دیگ پر بود
و جوش میزد و طبق چوبین نیز از آن خمیر پر بود عن جابر قال خرج رسول الله صلعم و انا
معه مرویست از جابر رض که گفت بیرون آمد پیغمبر خدا و در آنحال که من با او بودم فدخل علی امرأة من
الانصار پس در آمد بر زنی از انصار یعنی بخانه زنی از انصار رض فذبحت له شاة فاکل منها پس ذبح
کرد آن زن انصاریه برای آنحضرت بز را الطعام بخت پس خورد آنحضرت از آن طعام که از گوشت آن بز بود
احسن پخته بود و اتته بقناع من رطب فاکل منه و آورد آن زن انصاریه طبقی از خرما پس خورد
آنحضرت از آن خرما ثم توضأ للظهر فصلی پس وضو ساخت برای نماز ظهر پس نماز ادا فرمود ثم انصرف
فاتته بعلالة من علالة الشاة پس برگشت از نماز یعنی فارغ شد و بجای خود نشست پس آورد
آن زن انصاریه بقیه طعام که در ته دیگ مانده بود از آن طعام که از گوشت بز بود فاکل ثم صلی
العصر و لم یتوضأ پس خورد آنحضرت طعام را پس نماز عصر گذارد و وضو جدید برای نماز عصر نساخت
عن ام المنذر قالت دخل علی رسول الله صلی الله علیه و سلم مرویست از ام منذر که
گفت در آمد بر من پیغمبر خدا یعنی بخانه من تشریف فرمود و معه علی و حال آنکه علی مرتضی با وی بود و لنا
دوال معلقة و بود ما را خوشها خرمای رسیده آویخته قالت فجعل رسول الله صلعم یاکل گفت
ام منذر پس شروع کرد پیغمبر خدا میخورد از آن دوال خرما را و علی معه یاکل و امیر المؤمنین علی نیز با او می
خورد فقال رسول الله صلعم لعلی مه یا علی فانک ناقه پس گفت پیغمبر خدا ای علی بگذار پس
بدرستیکه تو ناقهی یعنی قریب العهد بمرضی و تو هم ناتوانی که مبادا مرض تو عود کند قالت فجلس علی و النبی
صلعم یاکل گفت ام منذر پس نشست علی و پیغمبر صلعم می خورد قالت فجعلت لهم سلقا و شعیرا
گفت ام منذر پس ساختم برای ایشان چغندر و آرد جو را یعنی طعامی از این ساختم فقال النبی صلعم یا
علی من هذا فاصب فان هذا اوفق لک پس گفت پیغمبر ای علی از این تناول کن پس بدرستیکه
این موافق تست مر ترا یعنی طعامیکه ناقه را موافق است و مضر نیست عن عائشة ام المؤمنین
رض قالت کان النبی صلعم یاتینی مرویست از عائشه رض که گفت بود پیغمبر خدا که می آمد بمن فیقول
اعندک غداء پس بدرستیکه می گفت آیا نزد تو هست طعامی چاشت فاقول لا پس می گفتم من نه

قالت فیقول انی صائم گفت عائشه رض پس میگفت پیغمبر خدا بدرستیکه من صائمم یعنی روزه دارم
یعنی نیت روزه میکرد قالت فاتانا یوما گفت عائشه صدیقه پس آمد پیغمبر ما را روزی فقلت یا رسول
الله انه اهدیت لنا هدیة پس گفت گفتم من ای پیغمبر خدا بدرستیکه سخن اینست که هدیه آورده شد ما را
هدیه یعنی کسی برای ما هدیه بر سبیل لطافی فرستاده قال وما هی گفت پیغمبر چیست آن قلت حیس
گفتم من حیس است و حیس طعامی است که از خرما و قروت و نان ریزه کرده و دران ریخته طعامی میسازند قال
اما انی اصبحت صائما گفت پیغمبر چونکه باشد بدرستی که من صباح کردم روزه دار یعنی نیت روزه
نفل کرده بودم قالت ثم اکل گفت صدیقه پس خورد آنحضرت از آن طعام و در حدیث آمده که روزه
دار نفل امیر نفس خود است خواه روزه دارد خواه بخورد در روز دیگر روزه دارد اما اگر از وقت چاشت
تجاوز کرده باشد چراکه بعد چاشت کبری قریب نیم روزه داشت توان خوردن الا بضرورت عن عبد الله
بن سلام قال رایت النبی صلعم اخذ کسرة من خبز الشعیر مرویست از عبد الله که گفت دیدم پیغمبر خدا
را که گرفت پاره از نان جو فوضع علیها تمرة ثم قال هذه ادام هذه فاکل پس نهاد بران پاره
نان خرما پس گفت پیغمبر خدا که این نان خورش است پس تناول فرمود عن انس ان رسول الله
صلعم کان یعجبه الثفل مرویست از انس رض که گفت بدرستیکه بود پیغمبر که خوش می آمد او را الثفل یعنی طعامیکه
در ته دیگ ماند قال عبد الله یعنی ما بقی من الطعام گفت عبد الله که یکی از رواة است که مراد از ثفل
چیزیست که باقی ماند در ته دیگ طعام

باب ما جاء فی صفة وضوء رسول الله صلعم عند الطعام

این باب چیزیست که آمده در صفت وضوء پیغمبر خدا نزدیک طعام و مراد ازین وضو شستن است
دست و دهن وقت طعام خوردن است برای معنی عن ابن عباس ان رسول الله صلعم خرج من الخلاء مرویست از
ابن عباس رض که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا بیرون آمد از خلا کنایت از قضاء حاجت است فقرب الیه الطعام
پس نزدیک آورده شد بسوی آنحضرت طعام را فقالوا الا ناتیک بوضوء پس فرمودند آیا نمی آریم شما را آب
شستن یعنی چون ما آوردیم طعام کردیم و آب را حاضر ساختیم قال انما امرت بالوضوء گفت پیغمبر
صلعم جز این نیست که امر کرده شده بهم بوضو ساختن اذا قمت الی الصلوة آن هنگام ایستاده شوم بسوی
نماز عن ابن عباس رض قال خرج رسول الله صلعم من الغائط مرویست از ابن عباس رض که گفت
بیرون آمد پیغمبر خدا از غائط یعنی جایی که دران رفع فضله کنند فاتی بطعام پس آورده شد بسوی آنحضرت
طعام فقیل له الا نتوضأ پس گفته شد مر او را یعنی پیغمبر خدا را آیا وضو نمیکنی تو فقال أأصلی
فاتوضأ پس فرمود آنحضرت آیا نماز میکنم من یعنی انکار از جهت توهم که بنده که وجه میداند وضو را

نزد طعام یعنی وضو شرعی در اکل لازم نیست عَنْ سَلْمَانَ قَالَ قَرَأْتُ فِي التَّوْرَاةِ أَنَّ بَرَكَةَ
الطَّعَامِ الْوُضُوءُ بَعْدَهُ مرویست از سلمان که گفت خواندم من در توریت اینکه برکت طعام است
دست شستن بعد از طعام فَذَكَرْتُ ذَلِكَ لِلنَّبِيِّ صلعم پس ذکر کردم یعنی مذکور ساختم من این معنی را
در ملازمت پیغمبر خدا وَأَخْبَرْتُهُ بِمَا قَرَأْتُ فِي التَّوْرَاةِ و خبر کردم آنسرور را بچیزی که خوانده بودم در
توریت فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلعم بَرَكَةُ الطَّعَامِ الْوُضُوءُ قَبْلَهُ وَالْوُضُوءُ بَعْدَهُ پس فرمود پیغمبر خدا
برکت طعام دست شستن است پیش طعام و دست شستن بعد از طعام بَابُ مَا جَاءَ فِي قَوْلِ
رَسُولِ اللَّهِ صلعم قَبْلَ الطَّعَامِ وَبَعْدَ مَا يَفْرُغُ مِنْهُ این بابیست که آمده در سخن گفتن پیغمبر خدا
نزدیک طعام یعنی در اثنا طعام خوردن و بعد از ان فراغ از آن عَنْ أَبِي أَيُّوبَ الْأَنْصَارِيِّ قَالَ
كُنَّا عِنْدَ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَوْمًا مرویست از ابو ایوب انصاری که گفت بودیم ما نزد پیغمبر
روزی فَقُرِّبَ طَعَامٌ پس نزدیک ساخته شد طعام یعنی در ملازمت آنسرور آورده شد فَلَمْ أَرَ طَعَامًا
كَانَ أَعْظَمَ بَرَكَةً مِنْهُ پس ندیدم من طعامی را که باشد بسیار برکت از ان أَوَّلَ مَا أَكَلْنَا وَلَا
أَقَلَّ بَرَكَةً فِي آخِرِهِ در اول چیزیکه خوردیم ما و کم نبود از روی برکت در آخر یعنی اول و آخر در برکت
بسیار یکسان بود قُلْنَا يَا رَسُولَ اللَّهِ كَيْفَ هَذَا گفتیم ما ای پیغمبر خدا چگونه است این قَالَ إِنَّا
ذَكَرْنَا اسْمَ اللَّهِ تَعَالَى حِينَ أَكَلْنَا گفت پیغمبر بدرستیکه ما یاد کردیم نام خدای را عز و جل زمانیکه خوردیم ما
ثُمَّ قَعَدَ مَنْ أَكَلَ وَلَمْ يُسَمِّ اللَّهَ تَعَالَى پس نشست مردی یعنی مرد دیگر نشست و طعام خورد و
بسم الله نگفت فَأَكَلَ مَعَهُ الشَّيْطَانُ پس خورد با او شیطان یعنی اگر فتن نام خدا تعالی و خوردن
شیطان برکت را برد از ان ما و تو ورحم اینحدیث را گفت که چون کسی بر آب و طعام بسم الله نگوید شیطان
با وی شریک میشود و در شرح شمائل شیخ ابن حجر این آورده که چون جمعی که شریک طعام اند اگر
یکی بسم الله گفت کافی است مجرد بسم الله گفتن شیطان مطرود و محروم میشود و مراد اینجا اینست
که آمد و تنها چیزی خورد بی آنکه بسم الله گوید شیطان با وی شریک شد عَنْ عَائِشَةَ رَضِ
قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلعم إِذَا أَكَلَ أَحَدُكُمْ فَنَسِيَ أَنْ يَذْكُرَ اللَّهَ تَعَالَى عَلَى طَعَامِهِ مرویست
از عائشه رض که گفت گفت پیغمبر خدا که چون طعامی خورد یکی از شما پس فراموش کرد اینکه یاد کند نام
خدای عز و جل را بر طعام خود و بسم الله نگوید فَلْيَقُلْ بِسْمِ اللَّهِ أَوَّلَهُ وَآخِرَهُ پس بگوید یعنی چون پیش
از فراغ متذکر او شد و آخره گوید یعنی بخورم باستعانت نام خدای در اول زمان اکل و آخرت عَنْ عُمَرَ
بْنِ أَبِي سَلَمَةَ أَنَّهُ دَخَلَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ صلعم مرویست از عمر بن ابی سلمه رض که گفت بدرستی او در

آمد بر پیغمبر خدا یعنی بملازمت حضرت آمد وعنده طعام درحالتیکه نزد آنحضرت طعام بود فقال ادن
یا بنی پس گفت پیغمبر نزدیک شو ای پسرک من فسم الله تعالی وکل بیمینک وکل مما یلیک پس
نام خدا را بگو وبخور بدست راست وبخور از چیزیکه نزدیک تست مراد آنکه طعام را از پیش خود باید خورد
نه از محل دیگر بخلاف میوه که آنجا تجویز کرده اند که از جانب دیگر بگیرد وعن ابی سعید الخدری
قال کان رسول الله صلعم اذا فرغ من طعامه مرویست از ابی سعید که گفت بود پیغمبر که چون
فارغ شدی از طعام خود قال الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وجعلنا مسلمین گفت حمد مر
خدا را آنکه طعام داد ما را وآب داد ما را ومارا از مسلمانان گردانید عن ابی امامة قال کان رسول الله
صلعم اذا رفعت المائدة من بین یدیه مرویست از ابی امامه که گفت بود پیغمبر خدا که چون برداشته
شدی از پیش وی طعام میگفت آنحضرت یقول الحمد لله حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه غیر مودع و
لا مستغنی عنه ربنا میگفت حمد الله تعالی را حمد بسیار خالص از ریا پاک از سمعت و عجب با قسم شده ودر آن
برکت وزیادتی ودوام میسر وکه وی غیر محتاج الیه بقا نعمت مزید آن از وای پروردگار ما عن
عائشة رض قالت کان النبی صلعم یاکل الطعام فی ستة من اصحابه مرویست از عائشه صدیقه
که گفت بود پیغمبر که میخورد طعام را با شش کس از اصحاب خود فجاء اعرابی فاکله بلقمتین پس
آمد اعرابی یعنی یکی از اهل بادیه پس خورد آن طعام را بدو لقمه فقال رسول الله صلعم لو سمی لکفاکم پس
فرمود پیغمبر خدا اگر بسم الله گفتی شما را کافی بود وفی نسخة لکفانا ودر نسخه شمائل لکفانا نیز وقعت شده یا ما را کافی
بود وکفایت آن طعام قلیل معجزه بود وکه جهت ترک تسمیه ظاهر نشده واین دا غایه ضرر ترک تسمیه که برکت
مبارک رسول خدا و برکت به طعام اعجاز زایل ساخته عن انس بن مالک رض قال قال رسول الله
صلعم ان الله لیرضی عن العبد مرویست از انس که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستیکه الله تعالی راضی میشود
از بنده ان یاکل الاکلة او یشرب الشربة فیحمده علیها اینکه میخورد آن بنده لقمه شربت را پس
میشود شد آنرا پس حمد میگوید آن بنده بر آن خوردن ونوشیدن پس هرگاه جل وعلا با کلی که سبب حمد شود از آنکه
از جهة حظوظ نفس است راضی میشود پس هرچه در طعام حظ نفس باشد رضا بطریق اولی باشد باب
ما جاء فی قدح رسول الله صلعم یعنی این باب در بیان حدیثیست که آمده در بیان صفت قدح رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن ثابت قال اخرج الینا انس بن مالک قدح خشب غلیظا مضببا بحدید
مرویست از ثابت که گفت بیرون آورد بسوی ما انس قدح چوبین درشت بند زده با آهن تواند بود
که بامر حضرت بند زده باشند یا انس برای محافظت بند زده باشند فقال یا ثابت هذا قدح

رسول الله صلعم پس گفت انس ای ثابت این قدح پیغمبرست عن انس قال لقد سقیت رسول
الله صلعم بهذا القدح الشراب کله مرویست از انس که گفت والتحقیق ساقی شده ام مر پیغمبر خدا
را این قدح آنچه مشروب آنحضرت بوده الماء والنبيذ والعسل واللبن از آب نبیذ و شهد و ظاهر از
حدیث نیست بلکه منحصر بوده در آنچه ذکر کرده آب خرما تر کرده و عسل و شیر **باب ما جاء في صفة
فاكهة رسول الله صلى الله عليه وسلم** این باب در بیان آنچه آمده در صفت میوه خوردن پیغمبر خدا
عن عبد الله بن جعفر قال كان النبي صلعم يأكل القثاء بالرطب مرویست از عبد الله بن جعفر طیار
که گفت بود پیغمبر خدا که میخورد خیار یعنی بادرنگ را با خرما تر عن عائشة رض ان النبي صلعم كان يأكل
البطيخ بالرطب مرویست از عائشه صدیقه رض که گفت بدرستی پیغمبر خدا بود که میخورد خربزه را با خرما از بعضی
محدثین مراد از بطیخ تربز را نیز گویند عن انس بن مالك قال رأيت رسول الله صلعم يجمع بين الخربز
والرطب مرویست از انس بن مالک که گفت دیدم من پیغمبر خدا که جمع میکرد میان خربزه و خرما تر بعضی شراح
حدیث از خربزه تربز مراد داشته اند و ظاهر از جمع اینست که با هم در دهن خائیده اند و انتشار آن توانند
بود که بی مزه گی خربزه را نیز خوشمزه باشند که شیرینی خرما با آن منضم شود و مزه پیدا کند و یا حرارت و
برودت هر دو را با اعتدال خواسته اند و بعضی شراحان گفته اند مراد جمع از خائیدن نیست چه آن موافق ادب
نیست بلکه جمع در معده مراد است والله اعلم عن عائشة رض ان النبي صلعم اكل البطيخ بالرطب
مرویست از عائشه رض که گفت بدرستی پیغمبر خدا خورد خربزه با خرما تر عن ابي هريرة رض قال كان
الناس اذا رأوا اول الثمر جاؤا به الى رسول الله صلعم مرویست از ابی هریره که گفت بودند
مردمان هر وقت که دیدند اول میوه را یعنی نوباوه آنرا آمدند بآن میوه بسوی پیغمبر خدا یعنی میوه نورسیده
پیغمبر خدا آوردند اول فاذا اخذه رسول الله صلعم قال اللهم بارك لنا في ثمارنا پس چون
گرفتی آنرا پیغمبر خدا گفتی یا رب بده از تو افزونی در میوه‌ها و برکت بقا از تو باد و خیر بسیار کن در ان و
مبارکی در ثمار است که آفتی بآن نرسد و باقی بماند و زیاده از بسیار شود و در وجه خیر آن صرف شود و
بطاعت خورده شود وبارك لنا في مدينتنا و برکت کن یا رب در مدینه ما و برکت در مدینه آن
که هوا موجب مرض نشود و در آن آشوب و جنگ نباشد و اقامت در آنجا نهیست و در آن باشد وبارك
لنا في صاعنا وفي مدنا و برکت ده مرا در پیمانه و برکت بر صاع و مد یه آنکه انتفاع بیش از پیش
وقوع یابد از زمین و فراوانی وسعت عیش اللهم ان ابراهيم عبدك وخليلك ونبيك بار خدایا
بدرستیکه ابراهیم علیه السلام بنده تو و دوستی پیغمبرست واني عبدك ونبيك و بدرستیکه من بنده تو و پیغمبر تو

وَاِنَّهُ دَعَاكَ لِمَكَّةَ وَاِنِّیْ اَدْعُوْكَ لِلْمَدِیْنَةِ بِمِثْلِ مَا دَعَاكَ بِهِ لِمَكَّةَ وَمِثْلِهِ مَعَهُ
و بدرستیکه او یعنی ابراهیم خواند ترا از برای مکه یعنی اهل مکه و من میخوانم ترا از برای مدینه بمثل آنچه او خواند ترا
از برای مکه و مثل آن با آن و تقدم عبودیت بر خلت بنا بر ترقی ست از ادنی باعلی چه خلیل از خلت ست
بمعنی کمال دوستی که مستلزم عبودیت ست بر بنده کمال عنایت از پروردگار و این معنی در محمد و ابراهیم
علیهما السلام بتمام حاصل بوده و چون دعا ابراهیم خلیل علیه السلام برای آنکه کافی ست رسول الله صلعم و
دعا نفرموده و مدینه را بر زیادتی بر آن آنچه ابراهیم جهة مکه طلبیده بود مخصوص داشت چه هجرت گاه آنحضرت
و محل ظهور اسلام و حضرت حق سبحانه و تعالی زمین آنجا جهت مرقد منور شریف آنسرور مخصوص ساخته
قَالَ ثُمَّ یَدْعُوْ اَصْغَرَ وَلِیْدٍ یَرَاهُ فَیُعْطِیْهِ ذٰلِكَ الثَّمَرَ گفت ابو هریره پس میخواند خورد ترین طفلی
که میدید او را و داد او را آن میوه و حدیث مشعر ست بر آنکه وقت دیدن میوه نو دعا مناسب ست چه هر دو قریب
العهد اند عَنِ الرُّبَیِّعِ بِنْتِ مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاءَ قَالَتْ بَعَثَنِیْ مُعَاذُ بْنُ عَفْرَاءَ مرویست از ربیع که
گفت فرستاد مرا معاذ بملازمت پیغمبر خدا بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ وَعَلَیْهِ اَجْرٍ مِنْ قِثَّاءٍ زُغْبٍ بطبقی
که پر برکت خرما یافته بود از خرما تر و بر آن خرما تازه بود از خیاری چند خورد که بر آنها بود موهای مثل
رشته که باول ظهور باشد وَکَانَ النَّبِیُّ صلعم یُحِبُّ الْقِثَّاءَ و بود پیغمبر خدا که دوست میداشت خیار را
فَاَتَیْتُهُ بِهِ پس آوردم آن را بسوی او وَعِنْدَهُ حِلْیَةٌ قَدْ قَدِمَتْ عَلَیْهِ مِنَ الْبَحْرَیْنِ و نزد آنحضرت
پیرایه بود یا زیوری که با آن وارد شده بود بر آن از بحرین یعنی از بحرین برای آنحضرت آورده بودند
فَمَلَاَ یَدَهُ مِنْهَا فَاَعْطَانِیْهِ پس پر کرد دست مبارک خود را از آن بخشید مرا آن عَنِ الرُّبَیِّعِ
بِنْتِ مُعَوِّذِ بْنِ عَفْرَاءَ قَالَتْ اَتَیْتُ النَّبِیَّ صلعم بِقِنَاعٍ مِنْ رُطَبٍ وَاَجْرٍ زُغْبٍ مرویست از
ربیع که گفت آمدم من پیغمبر خدا را یعنی بملازمت آن سرور کائنات آمدم بطبقی از خرما تر و خیار فَاَعْطَانِیْ
مِلْاَ كَفِّهِ حُلِیًّا پس بخشید مرا پری کف دست مبارک زیور را اَوْ قَالَتْ ذَهَبًا یا گفت طلا را
شک راویست بَابُ مَا جَاءَ فِیْ صِفَةِ شَرَابِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ این بابی
حدیثی ست که آمده در صفت شراب پیغمبر خدا عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ کَانَ اَحَبُّ الشَّرَابِ اِلٰی رَسُوْلِ
اللّٰهِ صلعم الْحُلْوَ الْبَارِدَ مرویست از عائشه صدیقه که گفت بود دوسترین آب بسوی پیغمبر خدا
شیرین سرد چون از شراب آب مراد هست منافی نیست با آنکه بعد از شراب شیر میفرمود اللهم ارزقنا
و زودنا منه و در غیر شیر میفرمودند اللهم ارزقنا خیرا منه عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ رض قَالَ دَخَلْتُ مَعَ
رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَنَا وَخَالِدُ بْنُ الْوَلِیْدِ عَلٰی مَیْمُوْنَةَ مرویست از ابن عباس رض که گفت در آمدم

با پیغمبر خدا من و خالد میمونه یعنی بملازمت بخانه بی بی میمونه که حرم محترم خدا بود و خاله من و خالد بود
فجاءتنا بإناء من لبن پس آمد ما را بظرفی پر از شیر فشرب رسول الله صلعم وانا علی یمینه
وخالد علی شماله پس نوشید آنحضرت شیر را و من راست آنحضرت بودم و خالد از چپ او فقال
لی الشربة لک فان شئت آثرت بها خالدا این گفت مرا پیغمبر خدا که آشامیدن شیر مر ترا
است پس اگر خواهی اختیار کن آن سؤر مر خالد را فقلت ما کنت لاوثر علی سؤرك احدا
پس گفتم .... که نیستم من که اختیار کنم بر بقیه خوردن تو کسی ثم قال رسول الله صلعم
من اطعمه الله طعاما فلیقل اللهم بارك لنا فیه واطعمنا خیرا منه پس گفت پیغمبر خدا
کسی که روزی دهد او را خدا تعالی طعام را پس گوید اے بار خدای برکت بخش ما را درین و
روزی گردان ما را بهتر از آن ومن سقاه الله لبنا فلیقل اللهم بارك لنا فیه وزدنا
منه و کسی که بنوشاند او را الله تعالی شیر یعنی شیر روزیے او کند پس باید بگوید خدایا برکت
بخش ما را درین و زیاده ساز ما را از آن قال قال رسول الله صلعم لیس شیء یجزی
مكان الطعام والشراب غیر اللبن راوی گوید گفت پیغمبر خدا نیست چیزی که کافی باشد
بجای طعام و آب شیر باب ما جاء فی صفة شرب رسول الله صلعم این باب حدیثی
است که آمده در صفت آشامیدن آنحضرت عن ابن عباس ان النبی صلعم شرب من
زمزم وهو قائم مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا آشامید آب از
چاه زمزم در حال آنکه آنحضرت استاده بود عن عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده قال
رأیت رسول الله صلعم یشرب قائما وقاعدا مرویست از عمرو در ان حال که
ناقل از پدر خود او از جد خود که عبد الله بن عمرو بن عاص است که گفت عبد الله دیدم من
پیغمبر خدا را که می آشامید آبی در انحال که استاده و در ان حال که نشسته بود و شارحان
حدیث آورده اند که آشامیدن ایستاده نادر بود و از برای جواز آنحضرت نوشیده اند و اکثر
آشامیدند سرور کائنات نشسته عن ابن عباس قال سقیت النبی صلعم من زمزم فشرب
وهو قائم مرویست از ابن عباس که گفت ساقی شدم پیغمبر خدا را از زمزم پس آشامید در انحال که ایستاده
بود عن النزال بن سبرة قال اتی علی رض بکوز من ماء وهو فی الرحبة مرویست از نزال
که گفت آورده شد علی رض کوزه از آبی حالتی که امیر المؤمنین علیه در رحبه بود و آن صحن است از وسط مسجد
کوفه که امیر المؤمنین علی در انجا می نشسته اند فاخذ منه کفا فغسل یدیه ومضمض واستنشق

وَمَسَحَ وَجْهَهُ وَذِرَاعَيْهِ وَرَأْسَهُ ثُمَّ شَرِبَ مِنْهُ وَهُوَ قَائِمٌ پس گرفت امیر المومنین
علی رضی از ان آب که در کوزه بود کف یعنی کف پر آب کرد پس شست دو دست خود و مضمضه کرد و
استنشاق کرد یعنی آب در دهن و بینی کرد و مالید از ان روی خود را و دو ذراع خود را و سر خود را پس
آشامید در ان حال که او استاده بود ثُمَّ قَالَ هٰذَا وُضُوءُ مَنْ لَمْ يُحْدِثْ پس گفت امیر المومنین علی
این وضوی کسیست که او را بی وضوی نیست هٰكَذَا رَأَيْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلعم فَعَلَ اینچنین دیدم
من پیغمبر خدا را که کرد این وضو عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَنَفَّسُ فِي الْإِنَاءِ
ثَلَاثًا إِذَا شَرِبَ مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود که نفس می کشید در اثنای آشامیدن از ظرف
آب سه بار یعنی آشامید پس کوزه را یا قدح از دهن مبارک دور کرده نفس کشیده باز آشامیدی تا
سه بار هر وقت که آشامیدی وَيَقُولُ هُوَ أَمْرَأُ وَأَرْوَى و میفرمود آن آب که چنین نفس
کشیده آشامند گوارنده تر است عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ إِذَا شَرِبَ تَنَفَّسَ
مَرَّتَيْنِ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی که پیغمبر بود وقتی که آشامیدی آب را نفس می کشید
دو مرتبه بعضی محدثان آورده اند که احیانا چنین کرده اند و الا عادت کریمه آنحضرت صلعم آن بود
که آب را بسه نفس می آشامیده اند عَنْ كَبْشَةَ قَالَتْ دَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم مرویست از
کبشه که گفت در آمد بر من پیغمبر خدا یعنی بمنزل من تشریف فرمود فَشَرِبَ مِنْ فِي قِرْبَةٍ
مُعَلَّقَةٍ قَائِمًا پس آشامید آب از دهن مشک که آویخته بود ایستاده فَقُمْتُ إِلَى فِيهَا فَقَطَعْتُهُ
پس برخاستم بسوی دهن آن مشک پس بریدم آنرا و قطع دهن مشک که کبشه کرده جهت آن بود که بر سبیل تبرک
نگاه دارد عَنْ ثُمَامَةَ بْنِ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ كَانَ أَنَسُ بْنُ مَالِكٍ يَتَنَفَّسُ فِي الْإِنَاءِ ثَلَاثًا مروی
است از ثمامه که گفت بود انس که نفس می کشید در کوزه سه بار یعنی آب می آشامید و سه بار نفس
می کشید وَزَعَمَ أَنَسٌ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَتَنَفَّسُ فِي الْإِنَاءِ ثَلَاثًا و گفت انس بدرستی که بود پیغمبر خدا که نفس
میکشید در کوزه سه بار یعنی در اثنای آب خوردن سه بار نفس میکشید عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم دَخَلَ
عَلَى أُمِّ سُلَيْمٍ وَقِرْبَةٌ مُعَلَّقَةٌ فَشَرِبَ مِنْ فَمِ الْقِرْبَةِ وَهُوَ قَائِمٌ مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر در آمد
بخانه ام سلیم مادر انس در حالیکه مشک آب آویخته بود در خانه وی پس آشامید آنحضرت آب را از ان مشک در حالتیکه
آنحضرت ایستاده بود فَقَامَتْ أُمُّ سُلَيْمٍ إِلَى رَأْسِ الْقِرْبَةِ فَقَطَعَتْهَا پس ایستاد و رفت ام سلیم بسوی مشک
پس برید دهن مشک را جهت تبرک یا جهت تعظیم شان پیغمبر که دیگری دهن بدان نرساند عَنْ عَائِشَةَ بِنْتِ سَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَّاصٍ
عَنْ أَبِيهَا أَنَّ النَّبِيَّ صلعم كَانَ يَشْرَبُ قَائِمًا مرویست از عائشه بنت سعد در ان حال که ناقل بود از پدر خود سعد که گفت

عَنْ اَبِیْہِ قَالَ کَانَ لِرَسُوْلِ اللّٰہِ صلعم سُکَّۃٌ یَتَطَیَّبُ مِنْھَا مرویست از انس رض کہ گفت بود
مر پیغمبر خدا را سکی یعنی نوعیست از بوی خوش و بعضی محدثان آورده اند کہ طیبی ست معروف کہ آنرا با طیبهای
دیگر همراه ساخته استعمال مینمایند و یا خوشبوی ست کہ با آن مشک ضم میکنند آنحضرت استعمال آن خوشبو
میکرد و ازان عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ لَا یَرُدُّ الطِّیْبَ وَقَالَ اَنَسٌ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم لَا یَرُدُّ
الطِّیْبَ مرویست از انس کہ گفت بدرستیکہ پیغمبر بود کہ رد نمیکرد خوشبوی را عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ
قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم ثَلٰثٌ لَا تُرَدُّ مرویست از ابن عمر کہ گفت گفت پیغمبر خدا سہ چیز است کہ رد
کرده نشود اَلْوَسَائِدُ وَالدُّھْنُ وَاللَّبَنُ بالشت و روغن خوشبوی و شیر یعنی چون کسی بالشت پیش اندازد
یا زیر سر نهد رد نکنند و روغنیکہ برای چرب کردن موی سر آرند رد نکنند شیر را نیست عَنْ
اَبِیْ ھُرَیْرَۃَ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم طِیْبُ الرِّجَالِ مَا ظَھَرَ رِیْحُہٗ وَخَفِیَ لَوْنُہٗ مرویست از
ابی هریره رض کہ گفت گفت پیغمبر خدا خوشبوی مردان چیزیست کہ ظاهر شود بوی آن و مخفی شود رنگ آن مثل مشک و
کافور و عود و عبیر و غیر آن وَطِیْبُ النِّسَاءِ مَا ظَھَرَ لَوْنُہٗ وَخَفِیَ رِیْحُہٗ و خوشبوی زنان چیزیست
کہ ظاهر شود رنگ آن و مخفی شود بوی آن مانند زعفران و خلوق و غیر آن عَنْ اَبِیْ عُثْمَانَ النَّھْدِیِّ
قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم اِذَا اُعْطِیَ اَحَدُکُمُ الرَّیْحَانَ فَلَا یَرُدَّہٗ فَاِنَّہٗ خَرَجَ مِنَ الْجَنَّۃِ
مرویست از ابی عثمان کہ گفت گفت پیغمبر خدا هرگاه داده شود یکی از شما را ریحان پس رد نکند آنرا پس بدرستیکہ
کہ ریحان بر آمده است از بهشت عَنْ جَرِیْرِ بْنِ عَبْدِ اللّٰہِ قَالَ عُرِضْتُ بَیْنَ یَدَیْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ رض
فَاَلْقٰی جَرِیْرٌ رِدَاءَہٗ وَمَشٰی فِیْ اِزَارٍ مرویست از جریر کہ گفت عرض کرده شده ام پیش امیر المومنین عمر
فاروق رض یعنی نفس خود را بخلیفہ ثانی معروض ساختم پس انداخت جریر ردا ی خود را و راه رفت در ازار خود
یعنی تنها خود برهنہ ساخت جلادت و مردانگی خود را نمود فَقَالَ لَہٗ خُذْ رِدَاءَکَ پس گفت فاروق اعظم
مر آن جریر را کہ بگیر ردا ی خود را و بپوش فَقَالَ عُمَرُ لِلْقَوْمِ پس گفت امیر المومنین عمر مر قوم را مَا رَاَیْتُ
رَجُلًا اَحْسَنَ مِنْ صُوْرَۃِ جَرِیْرٍ ندیدم من مردی کہ خوبتر باشد از صورت جریر اِلَّا مَا بَلَغَنَا مِنْ
صُوْرَۃِ یُوْسُفَ عَلَیْہِ السَّلَامُ مگر چیزیکہ رسید ما را از خوبی یوسف پیغمبر یعنی خوبتر از جریر کسی ندیدم
مگر وصف خوبی صورت یوسف علیہ السلام شنیده ام **بَابُ کَیْفَ کَانَ کَلَامُ رَسُوْلِ اللّٰہِ
صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَسَلَّمَ** این بابیست کہ چگونہ بود کلام پیغمبر خدا عَنْ عَائِشَۃَ رض قَالَتْ مَا
کَانَ رَسُوْلُ اللّٰہِ صلعم یَسْرُدُ کَسَرْدِکُمْ ھٰذَا مرویست از عائشہ رض کہ گفت نبود پیغمبر خدا
کہ سخن پیدرپی گوید سخن راندن شما باینطور کہ سخن میکنید و بر سامع ملتبس میشود وَلٰکِنَّہٗ کَانَ یَتَکَلَّمُ بِکَلَامٍ

بَایِنٌ فصلٍ و لیکن آنحضرت بود که تکلم میکرد بکلام بیّن و واضح جدا یعنی حروف واضح و کلمات خود هم
کاینات بر سامع ملتبس نمی شد یحفظه من جلس الیه یاد میگرفت آنرا کسیکه نشسته بود و
متوجه و ناظر بود بسوی آنحضرت عن انس بن مالک قال کان رسول الله صلعم یُعید الکلمة
ثلثا مرویست از انس که گفت بود پیغمبر خدا که اعاده میکرد و بار میگردانید کلمه را سه بار لتعقل عنه
تا یاد کرده شود و فهمیده شود. از و عن الحسن بن علی قال سألت خالی هند بن ابی هالة
مرویست از امیر المومنین حسن بن علی رض که گفت سوال کردم خال خود هند بن ابی هاله را و کان
وصّافا و بود آن هند که وصف میکرد پیغمبر را قلت صف لی منطق رسول الله صلعم گفتم بیان
صفت کن برای من سخن پیغمبر خدا را قال کان رسول الله صلعم متواصل الاحزان گفت هند که
بود پیغمبر خدا پیوسته در حزن یعنی در اکثر اوقات چه دنیا دار اندوه است و اندوه این عالم موصل بسرور و
عدم حزن آن عالم است و لهذا امر سبحانه بقلت ضحک و کثرت بکا. واقع شده دائم الفکرة بود دایم در
فکر و اندوه و دوام بنا بر تعهد امور امت و استقامت بحسب معاش و معاد و لیس له راحة نبود مر آنحضرت
را راحت و عدم راحت بنا بر آنست که راحت فرع فراغ خاطر است و منافی فکر متواتر یا سبب کثرت اشتغال
با عمال خیر و صلاح امور امت طویل السکت دراز خاموشی مراد طول زمان سکوت است و طول سکوت
بنا بر دوام فکرت بود و لا یتکلم فی غیر حاجة سخن نمیکرد بی حاجتی که او را بود و یفتتح الکلام و
یختمه باشداقه آغاز و انجام سخن بگوشه های دهن مبارک بود یعنی تمام را در تکلم دخل میداد و به
طریق متکبران اکتفا بتحریک لب نمیکرده و در بعضی نسخ واقع شده و معنی آن ظاهر است که ابتدا و انتها بنام
خدای عز و جل میکرد و یتکلم بجوامع الکلم و سخن میکرد بجوامع کلم کلماتی است که جامع معانی بسیار
باشد یا الفاظ اندک و معانی بسیار از آن ناشی شود و این دلیل است بر کمال فصاحت و بلاغت کلامه
و کلام آنحضرت فاصل است میان حق و باطل لا فضول و لا تقصیر یعنی کلام او زیادت از حاجت نبود و نه کوتاه
از آنچه حسب مقام است نبود بلکه باندازه مقصود و حاجت بود و لیس بالجافی و لا المهین نبود سخن آنحضرت درشت
و نبود ضعیف و سست بلکه با اعتدال بود و یعظم النعمة و ان دقت تعظیم میکرد و بزرگ میداشت نعمت
را خواه دینی بود خواه دنیوی و اگر چه بود اندک لا یذم منها شیئا مذمت نمیکرد و نمیگفت از نعمت
چیزی را که از نعم الهی است و موهبت حق جل و علا غیر انه لم یکن یذم ذواقا و لا یمدحه
نبود آنکه مذمت کند چیزی را که چشیده از ماکول و مشروب نبود که مدح کند آنرا چه در مذمت احتقار نعمت
و مدح هذا از چشیدن دلیل حرص نفس است بخلاف آنکه بچشد مدح کند مثل نعم الادام الخل و لا تقیمه

الدنیا و لغضب نمی برد آنحضرت دنیا و آنچه باشد از برای دنیا چه بدنیا هیچ التفات نداشت و مراد از تعلق
دنیا امور یست که در اعتبارات دنیوی که بالفعل مضر باشند کالا ما کان لها و نه آنچه با امور دنیوی که در ترتب
الحصول بود و هیچ یکی ازین مطمح نظر شریف آن سرور نبوده فاذا تعدّی الحق پس چون کسی حق
تجاوز کردی لم یقم لغضبه شیء مقاومت نمیکرد با غضب او هیچ چیزی حتی ینتصر له تا آن
زمان که انتقام کشیدی از برای حق در مقام انتقام شدی لا یغضب لنفسه ولا ینتصر لها
از برای نفس خود غضب نمی کرد و انتقام نمیخواست بلکه عفو میفرمود اذا اشار اشار بکفه کلها
هرگاه اشارت کردی بسوی آدمی و یا غیر آن اشارت کردی به پنجه دست بهمه آن چرا که اشارت کردن
بانگشت داب متکبر انست واذا تعجب قلبها و گاهی که تعجب کردی کف را گردانیدی چنانچه
مقتضی طبیعت است یعنی سخن گفتی متصل ساختی بکف واذا تحدث اتصل بها وضرب براحته
الیمنی بطن ابهامه الیسری و بطن کف دست راست زدی به بطن ابهام یسری که آن
متصل بود واذا غضب اعرض واشاح و چون غضب کردی رو گردانیدی و التفات و توجه
نفرمودی و اشاح زیادتی غضبست یعنی روی گردانیدی و حذر کردی ازان واذا فرح غض
طرفه و چون فرح یافتی چشم خود را نکشادی بلکه فرو خوابانیدی غرض فرح در وی بیش ازین
تاثیر نکردی جل ضحکه التبسم یفتر عن مثل حب الغمام صلی الله علیه وسلم بیشتر خنده و تبسم
تو بود و مراد از تبسم بشاشتی است که تاثیر در بشرات او ظاهر شود و قید جل ازان کرده که در بعضی حالات بیشتر دست
که گاهی پیغمبر خدا خنده کردی و ضحک فرمودی چنانچه دندان مبارک بیش ظاهر شدی باب ما جاء فی
ضحک رسول الله صلعم این بابیست که آمده در خندیدن پیغمبر خدا عن جابر بن سمرة قال کان فی
ساقی رسول الله صلعم حموشة مرویست از جابر که گفت بود در ساق پای پیغمبر خدا باریکی و آن محمودست
در عرب وکان لا یضحک الا تبسما و بود پیغمبر خدا که نمی خندید مگر تبسم فکنت اذا نظرت الیه
بود و من چون که نظر کردم بسوی آنحضرت قلت اکحل العینین ولیس باکحل میگفتم من که دو چشم او سرمه
دارد حال آنکه مکحول نبود از غایت سیاهی در نظر ناظر مکحول مینمود چنانچه فاضلی در مدح آن حضرت بیا:
زمانه سرمه بینش بدیده کرده ز چشم تو که سیاه است سرمه نا کرده عن عبدالله بن الحارث بن جزء
قال ما رأیت احدا اکثر تبسما من رسول الله صلعم مرویست از عبدالله که گفت ندیدم من هیچ یکی
که بسیار تبسم کننده باشد از پیغمبر خدا یعنی هیچ احدی را تازه روی و بشاشت پیغمبر خدا ندیدم عن عبدالله بن الحارث
قال ما کان ضحک رسول الله صلعم الا تبسما مرویست از عبدالله که گفت بود خندیدن پیغمبر

تبسم عن ابی ذرؓ قال رسول الله صلعم انی لاعلم اول رجل یدخل الجنة
مرویست از ابی ذر که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستی که من دانا شده‌ام باول مردی که داخل میشود به بهشت
وآخر رجل یخرج من النار و آخر مردیکه بیرون می آید از آتش دوزخ یؤتی بالرجل یوم
القیمة آورده میشود مرد براز روز قیامت یعنی همان مرد که اول در میرود به بهشت بدرگاه احدیت جل جلاله
فیقال اعرضوا علیه صغار ذنوبه پس گفته میشود که بروی عرض کنید صغائر گناهان او را یعنی
ملائکه کرام صحیفه اعمال او بروی عرض کنند وگناهان صغائر او را ظاهر سازند وتخبأ عنه کبارها یعنی پوشیده
دارند از وی گناهان کبائر را فیقال له عملت یوم کذا کذا وکذا پس گفته شود مر او را عملی کرده‌ای
روز فلان چنین چنین وهو مقر لا ینکر وحال آنکه او مقر است وانکار نمیکند وهو مشفق
من کبارها وحال آنکه او میترسد از گناهان کبائر خود که بیاید و بروی معروض نشده می ترسد ولرزد
که بروی شمار کنند و او رسوا منفعل شود فیقال اعطوه مکان کل سیئة عملها حسنة پس گفته شود او را
که بدهید او را بجای هر بدی که کرده است نیکوئی و شراح حدیث آورده اند که این یعنی از توبه نصوحا آمرزیدست
و اقرار و اعتراف بدرگاه الهی بگناهان خود وندامت ترس آن در دنیا و آخرت فیقول ان لی ذنوبا
ما اراها ههنا پس میگوید همان مرد بدرستی که مرا گناهانند که نمی بینم آن گناهان را اینجا یعنی در صحیفه اعمال
که برمن معروض شد در آن آن گناهان ندیدم و برمن آن گناهان شمرده اند قال ابوذرؓ فلقد رأیت
رسول الله صلعم ضحک حتی بدت نواجذه گفت ابوذر پس هر آئینه که بتحقیق دیدم من پیغمبر خدا را
که خنده کرد تا آنکه ظاهر شد دندانهای آخرین آنحضرت عن جریر بن عبد الله قال ما حجبنی رسول
الله صلعم منذ اسلمت مرویست از جریر که گفت محجوب نداشت مرا پیغمبر خدا از زمانیکه مسلمان شدم یعنی
همواره بمن التفات و بشاشت پیش آمد ولا رآنی الا ضحک و ندید مرا مگر که تبسم فرمود و این از کمال لطف
و مرحمت آنحضرت بجریر بوده عن عبد الله بن مسعودؓ قال قال رسول الله صلعم انی لاعرف
آخر اهل النار خروجا من النار مرویست از عبد الله که گفت گفت پیغمبر خدا بدرستی که
شناسا شده‌ام آخر مرد عاصی مسلم را از اهل دوزخ بیرون آینده از اهل دوزخ رجل یخرج
منها مردی که بیرون می آید از آن دوزخ زحفا روند بر تهیگاه و در روایتی حبوا آمده یعنی رونده
بر دستها و پاها یعنی بازانو خزنده فیقال له انطلق فادخل الجنة پس
گفته می شود مر او را یعنی بحکم عنایت الهی باو میرسانند که برو به بهشت در آی پس
در آید در بهشت قال فیذهب لیدخل الجنة

گفت پیغمبر پس میرود آن مرد در بهشت فیجد الناس قد اخذو المنازل پس می یابد مردمان
را که تحقیق گرفته اند منزلها در بهشت فیرجع فیقول یا رب قد اخذ الناس المنازل
پس باز میگردد آن مرد پس میگوید ای پروردگار تحقیق گرفتند مردمان منزلها را فیقال له اتذکر
الزمان الذی کنت فیه پس گفته میشود او را یعنی بحکم الهی باو بگویند آیا یاد کردی تو دنیا را که بود
تو دران فیقول نعم پس میگوید بلی فیقال له تمن پس گفته شود مر او را که آرزو کن هر آنچه خواهی
قال فیتمنی گفت پیغمبر پس تمنا کند آن مرد فیقال له فان لک الذی تمنیت پس گفته میشود مر
او را پس بدرستی مر ترا آنکه تمنی کردی تو وعشرة اضعاف الدنیا و حالانکه ده برابر دنیا مر تراست
قال فیقول اتسخر بی وانت الملک گفت پیغمبر خدا پس میگوید آن مرد آیا تو سخریه میکنی بمن و تو
پادشاهی درست یا آنکه من ازان حقیر ترم که پادشاه روز جزا با من سخریه کند قال فلقد رأیت
رسول الله صلعم ضحک حتی بدت نواجذه گفت عبد الله سوگند بخدا هر آینه تحقیق دیدم من
پیغمبر خدا را که خنده کرد تا آنکه ظاهر شد دندان پسین آنحضرت و خندیدن پیغمبر خدا از تعجب بود از رتبه خضوع
و تنزل نزد حق سبحانه و تعالی و غلبه رحمت او بر رحمت او و عفو او بر عقوبت او وعن علی بن ربیعة
قال شهدت علیا رضی مرویست از علی بن ربیعه که گفت حاضر شدم بر امیر المومنین علی کرم الله
وجهه یعنی در ملازمت او بودم اتی بدابة لیرکبها آورده شد چهار پایه را تا سوار گردد بران
فلما وضع رجله فی الرکاب پس آنهنگام که نهاد پای خود را در رکاب قال بسم الله فلما
استوی علی ظهرها قال الحمد لله ثم قال سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له
مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون گفت امیر المومنین بسم الله پس آنهنگام که برابر نشست بر پشت
آن دابه گفت حمد و ستایش مر خدا را پس گفت منزه است آنکه رام گردانید برای ما این را و نبودیم ما مر او را
رام کنندگان و بدرستیکه ما بسوی پروردگار خود باز گردندگانیم ثم قال الحمد لله ثلثا والله
اکبر ثلثا سبحانک انی ظلمت نفسی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس
ازان گفت علی مرتضی کلمه الحمد لله سه بار و الله اکبر سه بار گفت پاکیست مر ترا و تنزیه است مر ترا بدرستیکه
من ظلم کردم بر نفس خود پس بیامرز مرا پس بدرستیکه سخن اینست که نمی آمرزد گناهان را مگر تو ثم ضحک
پس خنده کرد امیر المومنین علی رضی فقال من ای شیء ضحکت یا امیر المومنین علی بن
ربیعه گفت پس گفتم من او را یعنی علی مرتضی را از چه چیز خندیدی تو ای امیر مومنان قال رأیت
رسول الله صلعم صنع کما صنعت گفت امیر المومنین علی دیدم من پیغمبر خدا را که کرد چنانچه

٭ از غایت حسن یا از کثرت خنده دندانهای

چنانچه کردم من یعنی ابوبکر ما و دعا خواند ثم ضحک فقلت من ای شیء تضحک یا رسول الله پس گفتم از چه چیز خندیدی تو ای پیغمبر خدا قال ان ربک لیعجب من عبده گفت پیغمبر که بدرستی پروردگار تو راضی میشود ازین قول از بنده خود اذا قال رب اغفرلی ذنوبی یعلم انه لا یغفر الذنوب احد غیره یعنی چون گفت بنده ای پروردگار من بیامرز مرا گناهان مرا میداند او پس بدرستی شان اینست که نمی آمرزد گناهان را هیچ کس غیر حضرت تعالی و تقدس که غفار ذنوبست عن عامر بن سعد قال قال سعد لقد رایت النبی صلی الله علیه وسلم ضحک یوم الخندق حتی بدت نواجذه مرویست از عامر بن سعد که گفت گفت سعد مرا این بتحقیق دیدم من پیغمبر خدا را که خنده کرد روز خندق تا که ظاهر شد دندانهای پسین آنحضرت قال قلت کیف کان قال کان رجل معه ترس گفت سعد بود مردی از کفار و با او سپر و کان سعد رامیا و حال آنکه بود سعد تیرانداز و کان یقول کذا وکذا بالترس یغطی جبهته و بود آن مرد کافر که میگفت چنین و چنین یعنی لاف و گزاف بزبان خود و میراند سپر و میپوشید پیشانی خود را مراد سپر و پیست فنزع له سعد بسهم یعنی کشید برای او سعد تیر فلما رفع راسه رماه فلم یخطی هذه منه یعنی جبهته پس آنهنگام که برداشت سر خود را آن کافر انداخت سعد تیر با و پس خطا نمیکرد این تیر یعنی از پیشانی او مراد وست یعنی آن مرد کافر سپر را بر سر میگردانید و بر رو میداشت و چون بالا کرد سعد تیر بر پیشانی او انداخت و سپر از و برگشت یعنی دور شد از و وانقلب وشال برجله و برگردید و افتاد و پای او بالا شد فضحک النبی صلعم حتی بدت نواجذه پس خندید پیغمبر تا آنکه ظاهر شد دندانهای پسین آنحضرت قلت من ای شیء ضحک عامر گفت گفتم من از چه چیز خندید پیغمبر مقصود سوال عامر از پدر این بود از آنکه آن مرد کافر تیر بر پیشانی خورد و پای او بالا گشت از هم فضیحت قال من فعله بالرجل گفت سعد بلکه از فعل من با آن مرد یعنی قتل آن مرد کافر را

باب ما جاء فی صفة مزاح رسول الله صلی الله علیه وسلم این باب بیان چیزیست که آمده در صفت مطایبه پیغمبر خدا و آن انبساطیست با غیر از غیر ایذای آنکس و مراد ازین مزاح هزل و مسخرگی نیست بلکه تنشیط خاطر خود و صحابیست عن انس بن مالک قال ان النبی صلعم قال له یا ذا الاذنین مرویست از انس که گفت بتحقیق پیغمبر خدا گفت مرا او را یعنی انس را ای صاحب دو گوش قال محمود قال ابو اسامة یعنی یمازحه گفت محمود که یکی از رواة حدیث است که گفت ابو اسامه یعنی آنحضرت با انس مزاح میکرد و بعضی محدثان آورده اند که این دعا بود در حق انس

که آنحضرت او را خداوند گوشها فرمودند یعنی این دو گوش تو و چار علم است که هر چه بشنود نگاه دارد و یا
منقاد امر باشد یعنی هر چه بگویم قبول کند و بعمل آرد یا گوشها او را تحریض فرمود بر حسن استماع بنا بر
تعدد آلت سمع عن انس بن مالك قال ان كان النبي صلعم ليخالطنا مرویست از انس
بن مالک که گفت بدرستی سخن اینست که بود پیغمبر مخالطت میکرد ما را یعنی مزاح میکرد با ما با وجود عظم شان
و رفعت مکان از روی عطوفت و رفق با انبساط میفرمود و مطایبه میکرد حتی يقول لاخ
لي يا ابا عمير ما فعل النغير تا که میگفت برادری که بود مرا خورد تر ای ابو عمیر چه کرد خبر این
نغیر تو قال ابو عيسى وفقه هذا الحديث ان النبي صلعم كان يمازح وفيه انه كنى
غلاما صغيرا فقال له يا ابا عمير وفيه انه لا باس ان يعطى الصبي الطير ليلعب به
وانما قال له النبي صلعم يا ابا عمير ما فعل النغير لانه كان له نغير يلعب به فمات
فحزن الغلام عليه فمازحه النبي صلعم فقال يا ابا عمير ما فعل النغير گفت شیخ ابو عیسی
ترمذی در بین حدیث اشعار و ارشاد است باینکه پیغمبر مزاح با صغیر بجهت طیب خاطر او فرموده و بکنیت
از روی شفقت خوانده و نیست باکی باینکه صغیری را مرغی بجهت بازی کردن بدهند و جز این نیست که گفت
بر آن صغیر اندوهناک شده بر فوت مرغک پس مزاح و مطایبه پیغمبر خدا با او فرموده عن ابی هریرة
رض قال قالوا يا رسول الله انك تداعبنا مرویست از ابی هریره رض که گفت گفتند صحابه کرام ای پیغمبر خدا
بدرستیکه تو ملاطفت و مزاح میکنی با ما قال انی لا اقول الا حقا گفت پیغمبر که بدرستی من نمیگویم
مگر حق یعنی بیان واقع را و بعضی شارحان آورده اند که شاید از این سخن سوال مر صحابه این باشد که
بدرستیکه تو با ما مزاح میکنی یا این از خواص تست یا ما را نیز میرسد پس آنحضرت جواب فرمود که من غیر حق
و وقوع نمیگویم پس هر که چنین باشد او را ملاعبه میرسد عن انس بن مالك ان رجلا استحمل
رسول الله صلعم مرویست از انس که گفت بدرستی که مردی طلب سواری دابه کرد از پیغمبر فقال انی
حاملك على ولد ناقة پس گفت آنحضرت بدرستیکه من سوار میکنم ترا بر بسیار روانه یعنی بر بچه شتر فقال
يا رسول الله ما اصنع بولد الناقة پس گفت آن مرد ای پیغمبر خدا چه میکنم به بسیار روانه یعنی بچه شتر
بسواری من بکار نمی آید چرا که نمی تواند مرا بمنزل رسانید فقال رسول الله صلعم وهل
تلد الابل الا النوق پس فرمود پیغمبر خدا آیا می زاید لوک را مگر اروانها و بعضی از شراح آورده اند
که آن مرد بله داشت و از روی انبساط او را فرمودند که من ترا بر بچه شتر سوار میکنم تا آنکه او غور کند
و تامل نماید جواب شتابی داد و آنحضرت در جواب او فرمودند که بچه خورد و کلان میشود و از شتر می زاید

پس مزح سخن ارشاد وتعلیم ست که بی تامل وملاحظه در جواب مبادرت نباید کرد وتامل سخن را ملاحظه باید نمود
عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ رَجُلًا مِنْ اَهْلِ الْبَادِيَةِ وَكَانَ اسْمُهُ زَاهِرًا مرویست از انس که
گفت بدرستیکه مردی از اهل بادیه وبود نامش زاهر وَكَانَ يُهْدِي اِلَى النَّبِيِّ صلعم هَدِيَّةً مِنَ الْبَادِيَةِ
وحال آنکه بود که هدیه می آورد بسوی پیغمبر هدیه از بادیه فَيُجَهِّزُهُ النَّبِيُّ صلعم اِذَا اَرَادَ اَنْ يَخْرُجَ
پس ساختگی او را میکرد پیغمبر آنگاه که می برآمد یعنی اسباب سفر زاهر را حضرت معدّ ومهیا ساخت فَقَالَ
النَّبِيُّ صلعم اِنَّ زَاهِرًا بَادِيَتُنَا وَنَحْنُ حَاضِرُوهُ پس گفت پیغمبر خدا که زاهر بادیهٔ ما وشهریهٔ
اویم یعنی آنچه از بادیه میخواهیم از وحاصل میشود بجهة او از رفتن بادیه فارغیم واو را حضر ماییم یا آنچه از حضر
میخواهد با هم میرسانیم وَكَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم يُحِبُّهُ وبود پیغمبر خدا که دوست میداشت او را
وَكَانَ رَجُلًا دَمِيمًا وبود زاهر مردی کریه المنظر قبیح الوجوه فَاَتَاهُ النَّبِيُّ صلعم يَوْمًا پس آمد
او را پیغمبر روزی وَهُوَ يَبِيعُ مَتَاعَهُ وحال آنکه او میفروخت متاع خود را فَاحْتَضَنَهُ مِنْ
خَلْفِهِ وَلَا يُبْصِرُهُ ودر آغوش گرفت آنحضرت او را از پس او ودر آنحال که او نمیدید آنحضرت را
فَقَالَ مَنْ هٰذَا اَرْسِلْنِي فَالْتَفَتَ پس گفت زاهر کیست این گذاره تو مرا پس از گوشه چشم نگاه کرد
فَعَرَفَ النَّبِيَّ صلعم پس شناخت زاهر پیغمبر خدا را فَجَعَلَ لَا يَاْلُو مَا اَلْصَقَ ظَهْرَهُ پس فرستاد
او میمالید ظهر خود را بِصَدْرِ النَّبِيِّ صلعم حِيْنَ عَرَفَهُ بصدر پیغمبر از زمانیکه شناخت پیغمبر خدا را
ودانست که آنحضرت با او التفات نموده اند ونگردانید مالیدن ظهر خود را المتر یعنی بدانچه ممکن بود
ونیت خود را از انهار سینه مبارک آنحضرت میمالید از جهة تحصیل کمال وانوار یکی از صدر مبارک ناشی
بود فَجَعَلَ النَّبِيُّ صلعم يَقُوْلُ مَنْ يَشْتَرِي هٰذَا الْعَبْدَ پس گردید ودر شد پیغمبر که میفرمود
کیست که میخرد این بنده را فَقَالَ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم اِذًا وَاللّٰهِ تَجِدُنِيْ كَاسِدًا
پس گفت ای پیغمبر خدا میفروشی تو مرا می یابی تو مرا کاسد یعنی ارزان بها رغبت نکند کسی بخریداری
من فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لٰكِنْ عِنْدَ اللّٰهِ لَسْتَ بِكَاسِدٍ پس گفت پیغمبر خدا لیکن تو نیستی
نزد خدای تعالی ارزان بها اَوْ قَالَ اَنْتَ لٰكِنْ عِنْدَ اللّٰهِ غَالٍ یا گفت تو نزد خدای تعالی وتبارک گران
بهای ومشار ازین جا حدیث آورده اند که آنحضرت زاهر را عبید خوانده وجه تسمیه بعبد ظاهر است که عبد الله
مراد داشته اند ووجه شرا مقابله شئی بشئی ست یا بدل کردن یعنی مقابله بنده کیست با کرام واحترام
یا آنکه می آرد مرا با مانند این بنده گرامی میفروشد نفس را برای رضای حق یا ببذل مال که در رضای
حق ایثار می نماید عَنِ الْحَسَنِ قَالَ اَتَتْ عَجُوْزٌ النَّبِيَّ صلعم مرویست از حسن بصری که گفت آمد

زنی ملازمت پیغمبر فقالت یا رسول الله ادع الله ان یدخلنی الجنة پس گفت ای پیغمبر
خدا بخوان خدا را یعنی بخواه از خدای عز و جل اینکه در می آرد به بهشت فقال یا ام فلان
ان الجنة لا تدخلها عجوز پس فرمود پیغمبر خدا ای ام فلان او را بکنیت خواند که بدرستی که بهشت
در نمی رود پیرزن قال فولت تبکی گفت راوی پس برگشت آن پیرزن گریه کنان فقال
اخبروها انها لا تدخلها وهی عجوز پس فرمود پیغمبر خدا که خبر دهید او را بدرستیکه در نمی آید
بهشت را در آنحال که پیرزن باشد ان الله یقول انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا
اترابا بدرستیکه الله تعالی میفرماید که خلق میکنیم ایشان را خلقی تازه یعنی بی واسطه ولادت پس میگردانیم
ایشان را بکر دوشیزه همزادان برابر سی و سه سالگی زیرا که تکمیل جوانی مرد تا چهل سالگی است و تکمیل جوانی
زن تا سی و سه سالگی **باب ما جاء فی صفة کلام رسول الله صلعم فی الشعر** این بابیست
که آمده در صفت کلام پیغمبر خدا در شعر عن عائشة رضی الله عنها قیل لها هل کان النبی صلعم
یتمثل بشیء من الشعر مرویست از عائشه رض که گفته شد مر او را یعنی پرسیده شد از بی بی عائشه
صدیقه که آیا بود پیغمبر متمثل شده بچیزی از شعر یعنی شعر غیری میخواند قالت کان یتمثل بشعر ابن
رواحة و یتمثل بقوله گفت عائشه بود که متمثل میشد آنحضرت بشعر ابن رواحه عائشه صدیقه
که شعر بعض صحابه بوده بسوی آنحضرت گفته متمثل شده بچیزی از شعر الا بیتها ابن رواحه شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا ؛ ویأتیک بالاخبار من لم تزود ؛ و محدثان
آورده اند که آنچه بصحت رسیده است که آنحضرت میگفت ویاتیک من لم تزود بالاخبار پس امیر
المومنین ابوبکر صدیق رض گفت چنین نیست یا رسول الله پس گفت پیغمبر انی لست بشاعر و ما ینبغی لی
و معنی بیت آنست که ظاهر میشود بر تو و اصل میگردد یعنی بتو میرسد زیرا که مقتضی مان الشاعر خبر
است بی آنکه حاجت شود آنکه توشه دهی کسی را و فرستی کسی را که برای تو خبر بیارد و بعض محدثان
آورده اند بر آنند که پیغمبر را صلعم وزن درست نمی آید چنانچه در بعض احیان که متمثل بشعری شدند
شکسته بر زبان مبارک ایشان جاری شد و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له را باین تفسیر کرده
اند و تمثیل در ینمقام بر آنچه بعضی گفته اند که تمثیل بضرب مثل سخنی است که در مورد خاص وارد شده
باشد و استعمال آن در معنی که در امثال آن مورد نواند آورد و عن ابی هریرة رض قال قال
رسول الله صلعم ان اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید مرویست از ابوهریره که
گفت گفت پیغمبر خدا بدرستیکه راستترین کلمه که گفته آن کلمه را شاعر کلمه لبید است و آن نیست شعر

الا کلّ شیءٍ ما خلا اللّٰهَ باطلٌ ۷ وکلُّ نعیمٍ لا محالةَ زائلٌ ۞ عن جُندُبِ بن
سُفیانَ البَجَلی قال اصابَ حجرٌ اصبعَ رسولِ اللّٰهِ صلعم فدَمِیَت مرویست از جندب
بن سفیان که گفت رسید سنگ انگشت مبارک آنحضرت را پس خون آلوده گشت فقال پس فرمود
پیغمبر هل انتِ الّا اصبعٌ دَمِیتِ وفی سبیلِ اللّٰهِ ما لقیتِ ای نبودی تو موصوف بشی
مگر که بخون آغشته تو و آنکه رسید تو در راه خدا پس فرحناک شو عن البراءِ بن عازبٍ قال قال
له رجلٌ افررتم عن رسولِ اللّٰهِ صلعم یا ابا عُمارةَ مرویست از براء که گفت مر اورا
مردی آیا گریختید شما از دشمن و دور شدید شما از پیغمبر ای ابا عماره کنیت براء بن عازبست و در روز
غزوۀ حنین فقال لا واللّٰهِ ما ولّی رسولُ اللّٰهِ صلعم پس گفت براء نه بخدا سوگند که برنگشت پیغمبر خدا
ولکن ولّی سَرعانُ النّاسِ تلقّتهم هوازنُ بالنَّبلِ ولیکن گریختند مردمانی که بودند پیشوا
و پیش آمد ایشان را قبیلۀ هوازن و آن مردم به تیر انداز مشهور بودند به تیر پیش آمدند پس گریختند
و این جنگ بعد از فتح مکه مبارک بوده در اواخر شوال سنه ثمان ورسولُ اللّٰهِ صلعم علی
بغلتِهِ البیضاءِ وابو سفیانَ بنُ الحارثِ بنِ عبدِ المطّلبِ آخذٌ بلجامِها وحال آنکه
پیغمبر خدا در آن روز سوار بود بر استر سفید که مقوقس پادشاه اسکندریه بهدیه فرستاده بود و
ابو سفیان پسر عم آنحضرت گرفته بود لجام آن استر را تا باز دارد از آنکه آنحضرت خود را در میان اعدا
افگند و گاهی میگرفت رکاب آنحضرت عباس میگرفت لجام آن استر را و بعضی محدثان گفته اند
که این استر بیضا دلدل بوده و با وجود که استر صلاحیت کر و فر جنگ ندارد و این کمال شجاعت
و دلیری و پردلی آنحضرت بود که در روز جنگ حنین جمعیت اعدا بر استر سوار شده و در معرکه لشکر
برو یقول انا النبیُّ لا کذب انا ابنُ عبدِ المطّلب و میفرمود منم پیغمبر دروغ نیست من
پسر عبد المطلب یعنی همه کس میدانند و این نیز از کمال همت و شجاعت و شهامت است و بعضی محدثان
آورده اند که مقصود از گفتن که من پسر عبد المطلبم آنست که عبد المطلب خوابی دیده بود که پیغمبر آخر الزمان از
اولاد من خواهد بود و عنقریب ظهور میکند و آن خواب را عبد المطلب بقبیلۀ هوازن گفته بود و بقبائل
دیگر نیز که آن فرزند من مبعوث شود و او را شانی عظیم خواهد بود و آنحضرت اظهار این سخن کردند تا
جمعی که از مکه همراه آمده بودند حدیث العهد بودند باسلام و لهذا ایشان قوی شود که غلبه بر اعدا
مر او راست چرا که عبد المطلب قوت استیلا و شوکت آنحضرت را بیان کرده بود و معهود ایشان شده
او فرموده بود و عن انسٍ انّ النبیَّ صلعم دخل مکّةَ فی عُمرةِ القضاءِ وابنُ رواحةَ

زنی ملازمت پیغمبر فقالت یا رسول الله ادع الله ان یدخلنی الجنة پس با
خدا صم بخوان خدا را یعنی بخواه از خدای عز و جل انکه در آرد مرا بهشت فقال یا ام فلان
ان الجنة لا تدخلها عجوز پس فرمود پیغمبر خدا صم ای ام فلان او را بکنیت خواند که بدرستی بهشت
در نمیرود پیرزن قال فولت تبکی گفت راوی پس گشت آن پیرزن گریه کنان فقال
اخبروها انها لا تدخلها وهی عجوز پس فرمود پیغمبر خدا صم که خبر دهید او را بدرستیکه در نمی‌رود
بهشت در آنحال که پیرزن باشد ان الله یقول انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا
اترابا بدرستیکه الله تعالی میفرماید که خلق میکنیم ایشان را خلقی تازه یعنی بی واسطه ولادت پس میگردانیم
ایشان را بکر دوشیزه همزادان بر سن سی و سه سالگی زیرا که تکمیل جوانی مرد تا چهل سالگی است و تکمیل جوانی
زن تا سی سالگی **باب ما جاء فی صفة کلام رسول الله صلعم فی الشعر** این بابیست
که آمده در صفت کلام پیغمبر صلعم در شعر عن عائشة رض قیل لها هل کان النبی صلعم
یتمثل بشیء من الشعر مرویست از عائشه رض گفته شد او را یعنی پرسیده شد از بی بی عائشه
صدیقه که آیا پیغمبر متمثل شده بچیزی از شعر یعنی شعر غیری میخواند قالت کان یتمثل بشعر ابن
رواحة ویتمثل بقوله گفت عائشه بود که متمثل میشد آنحضرت بشعر ابن رواحه عائشه صدیقه گفت
که شعر بعض حدیث بوده بسوی آنحضرت گفته متمثل نشده بچیزی از شعر الا ببیت ابن رواحه شعر
ستبدی لک الایام ما کنت جاهلا * ویاتیک بالاخبار من لم تزود * و محدثان
آورده اند که آنچه بصحت رسیده است که آنحضرت صلعم گفت ویاتیک من لم تزود بالاخبار پس امیر
المومنین ابوبکر صدیق رض گفت چنین نیست یا رسول الله پس گفت پیغمبر انی لست بشاعر وما ینبغی لی
یعنی نیستم شاعر که ضرر شایع میشود و بر تو وصل میگردد یعنی بتو میرسد زیرا که مقتضی بیان اشاعة خبر
است بی آنکه حاجت شود بانکه توشه دهی کسی را و فرستی کسی را که برای تو خبر بیارد و بعض محدثان
آورده اند و بر آنند که پیغمبر را صلعم وزن و رست نمی‌آید چنانچه در بعض احیان که متمثل بشعری شده بیت
شکسته بر زبان مبارک ایشان جاری شده وما علمناه الشعر وما ینبغی له را باین تفسیر کرده
اند و تمثیل در این مقام بر آنچه بعضی گفته اند که تمثیل بضرب مثل سخنی است که در صورتی خاص وارد شده
باشد و استعمال آن در معنی که در امثال آن صورت توان آورد و عن ابی هریرة رض قال قال
رسول الله صلعم ان اصدق کلمة قالها الشاعر کلمة لبید مرویست از ابو هریره که
گفت گفت پیغمبر خدا صلعم بدرستیکه راست‌ترین کلمه که گفته آن کلمه را شاعر کلمه لبید است و آن بیت شعر

الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل و این عبادت است لهذا
سفیان البجلی قال اصاب حجر اصبع رسول الله صلعم فدمیت یا رف بوده یا تحر عن
بن سفیان که گفت رسید سنگ انگشت مبارک آنحضرت را پس خون آلوده گشت بخلق بوده اند پس
فقال هل انت الا اصبع دمیت و فی سبیل الله ما لقیت ای نیستی تو مگر از تعلق
مگر که خون آغشته تو و آنکه رسیده تو در راه خدا پس فرحناک شو عن البراء بن عازب قال قال
له رجل افررتم عن رسول الله صلعم یا اباعمارة فرولیتا ز براء گفت گفت مر او را
مردی آیا گریختید شما از دشمن و دور شدید شما از پیغمبر ای اباعماره کنیت براء بن عازب است در روز
غزوه حنین فقال لا والله ما ولی رسول الله صلعم پس گفت براء نه چنین است سوگند که برنگشت پیغمبر خدا
ولکن ولی سرعان الناس تلقتهم هوازن بالنبل و لیکن گریختند مردمانی که بودند پیشوا اندر
پیش آمد ایشان را قبیله هوازن و آن مخصوص به تیر انداز مشهور بودند به تیر پیش آمدند پس گریختند
و این جنگ بعد از فتح مکه مبارک بوده در اواخر شوال سنه ثمان و رسول الله صلعم علی
بغلته البیضاء و ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب آخذ بلجامها و حال آنکه
پیغمبر خدا در آن روز سوار بود بر استر سفید که مقوقس پادشاه اسکندریه بهدیه فرستاده بود و
ابوسفیان پسر عم آنحضرت گرفته بود لجام آن استر را تا باز دارد از آنکه آنحضرت خود را در میان اعدا
افکند و گاهی میگرفت رکاب آنحضرت عباس و میگرفت لجام آن استر را و بعضی محدثان گفته اند
که این استر بیضا دلدل بوده و با وجود که استر صلاحیت کر و فر جنگ ندارد و این کمال شجاعت
و دلیری و پردلی آنحضرت بود که در روز جنگ حنین جمعیت اعدا بر استر سوار شده و در معرکه
بود یقول انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب منم پیغمبر دروغ نیست من
پسر عبد المطلب یعنی همه کس مرا داند و این نیز از کمال همت و شجاعت و شهامت است و بعضی محدثان
آورده اند که مقصود از گفتن که من پسر عبد المطلبم آنست که عبد المطلب خواب دیده بود که پیغمبر آخر الزمان از
اولاد من خواهد بود و عنقریب ظاهر میگردد و آن خواب را عبد المطلب قبیله هوازن گفته بود و بقبائل
دیگر نیز که آن فرزند من مبعوث شود و او را شأن عظیم خواهد بود و آنحضرت اظهار این معنی کردند تا
جمعی که از آنکه همراه آمده بودند حدیث العهد بودند باسلام موجب ایمان قوی شود که غلبه بر اعدا
مراد است چرا که عبد المطلب قوت استیلا و شوکت آنحضرت را بیان کرده بود معهذا چنان شده
او فرموده بود عن انس ان النبی صلعم دخل مکة فی عمرة القضاء و ابن رواحة

زنی بملازمت پیغمبر فقال الو یقول مرویست از انس که گفت در سنی پیغمبر در آمد بمکه در سال عمرة القضا
خدا م بخوان خدا ام پیش آنحضرت صلعم و روان جانشین او میخواند این اشعار را خلوا بنی الکفار عن
ان الجنة لا الیوم نضربکم علی تنزیله ✿ ضربا یزیل الهام عن مقیله ✿ ویذهل
[illegible] الخلیل عن خلیله ✿ یعنی گذارید بنی کفار راه را امروز میزنیم شما را بر حکم قرآن یعنی بحکم
آن زدنی که جدا میسازد و تارک سر را از محل خوابگاه او یعنی گلو و مشغول میگرداند دوست را
از دوست او یعنی منع میکند او را ازین که پرسش حال دوست خود از و باز پرسد که چیست حال تو
یعنی بهر کس بحال خود گرفتار میشود و هلاک میگردد زیرا که مرده از زنده و زنده از مرده غافل
میشود و آن روز کفار قریش مکه را خالی بگذاشتند و بر بالای کوهها بر آمدند و سطوت اسلام
شوکت انصار را [illegible] فقال له عمر یا ابن رواحة بین یدی رسول الله صلعم و
فی حرم الله تقول شعرا پس گفت عمر ابن رواحه را امیر المومنین عمر فاروق که ای ابن رواحه
پیش پیغمبر خدا او در حرم خدا میگوی تو شعر را یعنی اشعار را میخوانی آورده اند که امیر المومنین از شعر
خواندن ابن رواحه در پیش پیغمبر و در حرم خالی مشکل شد یا آنکه ایشان را غدغه شده که مبادا آن
اشعار محرک خشم کفار گردد و موصل شود برینکه ایذایی بآنحضرت رسد و در حرم قتال بوقوع آید
و دور نیست که بنا بر ظاهر آنچه دالست بر ذم شعر امیر المومنین عمر لایق ندانسته باشند که در برابر حضرة
و در حرم خدا تعالی واقع شود و چون حسن و قبح در امور شرع شریف بحکم پیغمبرست ابن رواحه جواب نداد
متوجه و منتظر جواب پیغمبر شد فقال النبی صلعم خل عنه یا عمر فلهی اسرع فیهم من نضح
النبل پس فرمود پیغمبر گذار او را ای عمر بگذار او را ای عمر پس آن ابیات و کلمات که میگوید آن
موثر اند در ایشان یعنی کفار قریش از انداختن تیر و تاثیر این ابیات در ایشان بیشترست عن
جابر بن سمرة قال جالست النبی صلعم اکثر من مائة مرة مرویست از جابر که گفت
نشسته بودم پیغمبر خدا را یعنی در ملازمت آنحضرت نشستم زیاده از صد مرتبه وکان اصحابه
یتناشدون الشعر و بودند اصحاب آنحضرت که انشا میکردند یعنی اشعار میخواندند و یتذاکرون
اشیاء من امر الجاهلیة و یاد میکردند چیزها از امر جاهلیت یعنی مذاکره ماجراها و حرفها که در
زمان جاهلیت پیش از ظهور اسلام واقع شده بود در میان می آوردند و با یکدیگر میگفتند وهو
ساکت فربما یتبسم معهم و حال آنکه آنحضرت ساکت بود و بسا بود که تبسم میکرد با ایشان
و درین اشارتست که اگر در مجلس شعر خوانند رواست مادامیکه فحش و هجو مسلم نباشد و بعضی از حا

حدیث آورده اند گویا ذکر امور جاهلیت بر سبیل شماتت میکرده باشند و این عبادت است لهذا
حضرت ساکت بوده اند بلکه اظهار بشاشت میفرموده اند و اشعار حکم و معارف بوده یا تحریض
عداوت کفار و آن نیز عبادت بوده و مقصود راوی ظاهر است که آنحضرت بظاهر بخلق بوده اند بر
وجهیکه این امور در مجلس شریف بظهور میرسیده و بباطن با حق بوده و اشتغال ظاهر مانع از تعلق
باطن نبوده و امور مذکوره و اشعار مشتمل بر امر نامشروع نبوده وعن ابی هریرة عن النبی صلعم
قال اشعر کلمة تکلمت بها العرب مرویست از ابی هریره در ان حال که ناقل است
از حضرت که گفت خوبتر و بهتر کلمه که تکلم کرده اند بآن کلمه عرب کلمة لبید الا کل شیء ما خلا
الله باطل کلمه لبید است و آن کلمه بیت اول بدان و آگاه باش همه چیز سوای حق جل و علا مضمحل
است و فانی است عن الشرید قال کنت ردف النبی صلعم فانشدته مائة
قافیة من قول امیة بن ابی الصلت مرویست از شرید که گفت بودم من ردیف پیغمبر
یعنی از خلف آنحضرت سوار بودم پس خواندم من صد بیت را از شعر امیه کلما انشدته
بیتا هرگاه خواندم بیتی را قال لی النبی صلعم هیه حتی انشدته مائة یعنی بیتا
گفت مرا پیغمبر زیاده کن یعنی دیگر بخوان و کلمه هیه در کلام عرب جهت طلب زیادتی است تا
آنکه خواندم من صد بیت را فقال النبی صلعم ان کاد لیسلم پس گفت پیغمبر خدا بدرستی و قریب بود
که نزدیک است تا مسلمان شود وعن عائشة رض قالت کان رسول الله صلعم یضع
لحسان بن ثابت منبرا فی المسجد مرویست از عائشه صدیقه رض که گفت بود پیغمبر خدا که می
نهاد برای حسان که شاعر پیغمبر خدا بود منبر را در مسجد شریف یقوم علیه قائما یفاخر عن
رسول الله صلعم که می ایستاد حسان بر آن منبر ایستاده یعنی ایستاده بود و مفاخرت و مناقب
پیغمبر میکرد و علو مرتبت و کثرت مناقب و شرف اسلام و سعادت متابعت سید عالم علیه السلام بیان میکرد
و مذمت و حقارت اعداء دین و رد قول مخالفان اسلام که در حق خیر الانام میگفتند میکرد و یا دفع قول
مشرکان میکرد و هجا ایشان و مذمت کفر و ضلال ویقول رسول الله صلعم ان الله
یؤید حسان بروح القدس و می گفت رسول خدا که بدرستی الله تعالی تائید میکند حسان را
بالهام جبرئیل ما ینافح او یفاخر عن رسول الله صلعم چیزیکه دفع میکند یا مفاخرت
می نماید از پیغمبر خدا یعنی مضامین که او میگوید محض تائیدات الهی است که در دل حسان
الهام میشود **باب ما جاء فی کلام رسول الله صلعم فی السمر** انبانا علی

که آمده در صفت کلام بی معنی خبر او افسانه گفتن و مراد سخن در شب گفتن است که اهل عرب حدیث
اللیل میگویند و میان ایشان شایع است که در شبهای مهتاب غیر آن حکایات گویند و بازیگری
نمایند عَنْ عَائِشَةَ رض قَالَتْ حَدَّثَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم ذَاتَ لَیْلَةٍ نِسَاءَهٗ
حَدِیْثًا مرویست از عائشه رض که گفت سخن کرد پیغمبر شبی زنان خود را سخن از گذشته فَقَالَتِ
امْرَأَةٌ مِّنْهُنَّ کَاَنَّ الْحَدِیْثَ حَدِیْثُ خُرَافَةَ فَقَالَ أَتَدْرُوْنَ مَا خُرَافَةُ پس گفت
پیغمبر آیا میدانید شما چیست خرافه و در بعضی نسخ آمده زین وقع شده و بعضی گفته اند که در آنمیان بعض
رجال در مجلس بوده باشند و در خطاب تغلیب ایشان واقع شده باشد و بعضی گفته اند که ازواج طاهرات را
بخطاب رجال مخاطب داشته اند بنا بر تنزیل ایشان در کمال عقل در منزله رجال اند و تواند بود که خطاب
مخصوص ازواج نیست بلکه مخاطب کسانی اند که این لفظ استعمال میکنند از مردان و زنان اِنَّ خُرَافَةَ
کَانَ رَجُلًا مِّنْ عُذْرَةَ گفت پیغمبر بدرستیکه خرافه بود مردی از قبیله عذره از قبایل یمن که مشهور
اند اَسَرَتْهُ الْجِنُّ فِی الْجَاهِلِیَّةِ فَمَکَثَ فِیْهِمْ دَهْرًا اسیر ساختند او را جن و مراد از ایام جا
هلیت در زمان جاهلیت زمان پیش از ظهور اسلام و بعثت سید انام ست و در آن زمان مثل این
بجن و بردن جنیان آدمیان را کثیر الوقوع بوده مکث کرد آن خرافه در جنیان سالها ثُمَّ رَدُّوْهُ
اِلَی الْاِنْسِ پس گردانیدند او را جنیان بسوی آدمیان یعنی او را باز آورده بجای خود گذاشتند فَ
کَانَ یُحَدِّثُ النَّاسَ بِمَا رَأٰی فِیْهِمْ مِنَ الْاَعَاجِیْبِ و بود که سخن میکرد بمردمان بچیزی که
دیده بود از امور غریبه فَقَالَ النَّاسُ حَدِیْثُ خُرَافَةَ پس گفتند مردمان سخن غریب را که کمتر بوقوع
آمده سخن خرافه و چه خرافه سخنان غریب نقل میکرد و مردم او را تکذیب میکردند و سخنان غیر واقع را
حدیث خرافه میگفتند و حضرت رسالت بیان آن فرموده اند که خرافه در حدیث صادق بوده
کسی را گمان کذب نبود و حَدِیْثُ اُمِّ زَرْعٍ این حدیث مشهور بحدیث ام زرع است عَنْ عَائِشَةَ رض
قَالَتْ جَلَسَتْ اِحْدٰی عَشْرَةَ امْرَأَةً فَتَعَاهَدْنَ مرویست از عائشه رض که گفت یازده
زن پس عهد کردند وَتَعَاقَدْنَ و عقد بستند یعنی پیمان و معاقدت نمودند هر او آنکه لازم کردند بر نفسهای
خود که آنچه در ضمایر ایشانست پنهان ندارند و این زنان عرب بوده اند گویا از یمن بوده اند اَنْ لَّا
یَکْتُمْنَ مِنْ اَخْبَارِ اَزْوَاجِهِنَّ شَیْئًا و عهد و عقد ایشان بر آن بود که پوشیده ندارند
خبرهای شوهران خود و خبرها یعنی احوال و اوضاع شوهران خود و تمامی گویند و بیان نمایند فَقَالَتِ
الْاُوْلٰی گفت اول ایشان مراد از اول است از تعداد یا تکلم یا در جلوس و نام او معلوم نبوده است

أبي مهزوبة زوجي لحم جمل غث شوهر من گوشت شتر لیست لاغر قلیل النفع علی
رأس جبل وعر یعنی بر سر کوه صعب لا سهل فیرتقی نه نرم که بر شدن آسان باشد بآنکه بی نفع است
متمرد و بدخلق ست پس بالا شدن بدشواری ست ولا سمین فینتقل وحال آنکه فربه
نیست پس انتقال کنند او را و میان مراد آنکه گوشت شتر که لاغر باشد و بر بالای کوه سخت بود
با وجود کم نفعی اگر آسان می بود گرفتن او رغبت می شد مردمان را و مراد از کم نفعی قلت
مال و قلت جماع ست یعنی با وجود کم نفعی متمرد و بدخلق باشد و چیزی هم نداشته باشد که کسی
از فربهی ست تا کسی بآن طمع که کثرت لشان وسعت عیش باشد محنت و مشقت راضی شود و
قالت الثانیة گفت زن دوم که نام او ابو عجز بود بنت عمرو زوجی لا ابث خبره شوهر من ظاهر
و پراگنده نمیکنم خبر او را انی اخاف ان لا اذره بدرستیکه من می ترسم آنکه ترک کنم صفت او را اجرا
که مشاهده و معاقده مقتضی آنست که تمامی اوضاع او را بیان کنم ان اذکره اذکر عجره و بجره
اگر یاد کنم وصفهای او یاد کنم و بیان کنم تمام عجر و بجر او را عیوب ظاهری و باطنی او را بگویم و آن
طولی دارد اگر شروع در خبر او کنم میترسم که تمامی نکنم و شب تمام شود قالت الثالثة
گفت زن سوم که نام او کبشه بود بنت ارقم زوجی العشنق شوهر من بدخلق ست ان
انطق اطلق اگر ناطق میشوم بعیوب او مطلقه میشوم وان اسکت اعلق و اگر ساکت
میشوم معلق میشوم یعنی نه شوی دارم و نه بیوه ام و مقصود ازین سخن آنست که آنچه توقع زنان
از شوهر آنست مرا نیست اما طلاق دادن از شوهر نمیخواهم از جهت اولاد که از و دارم یا از جهت
احتیاج من بسوی او پس اگر اخبار بدخلقی او ذکر کنم شوهر مرا طلاق دهد قالت الرابعة
گفت زن چهارم که نام او مخیتبه بود بنت ساعد زوجی کلیل تهامة شوهر من همچو شب
است چه شب که باعتدال مشهور است لا حر ولا قر ولا مخافة ولا سآمة نه گرم است نه
سرد یعنی متوسط میان افراط و تفریط چه حرارت منشا غضب است و کج خلقی و تندی که موجب مخافت اهل منزل است
صاحب آن یعنی مردم خانه از و مخافت ندارند و سآمت یعنی ملالت ست یعنی نه برودت دارد که منشا خمود و سردی
که موجب ملالت ست یعنی مرد معتدل است قالت الخامسة گفت زن پنجم که نام او ... بوده بنت علقمه
زوجی ان دخل فهد وان خرج اسد شوهر من اگر در می آید یوز است یعنی بسیار خواب کند غرض حسنت
که متقیدیست باعراض تضییع اموال و با آنکه ذم باشد که او همیشه در خواب می باشد و شکایت کاهلی و بی باکی

فینتقی: پس گرفته شود

یوعجزه

لذا به امور معاش نمی پردازد اما هر چند که درین صفت که بحلم و قارست نظر با اهل منزل یعنی در منزل آید اگر بیرون رفت از منزل حلم شیری بگیرد و هیبت و صلابت و احتمال ذم نیز دارد که چون بیرون میرود و غضب باشد ولا یَسْئَلُ عَمَّا عَهِدَ و نمی پرسد از آنچه عهد کرده و تعیین نموده در منزل یعنی برابر سوال نمی نماید و مواخذه نمیکند و این نیز احتمال ذم دارد که بنا بر کولی و نادانی باشد که او از احوال خانه خبر ندارد قَالَتِ السَّادِسَةُ گفت زن ششم که نام او عاتکه بود بنت سعد زَوْجِي إِنْ أَكَلَ لَفَّ شوهر من اگر طعام خورد تا آنکه باقی نگذارد و از آن چیزی وَإِنْ شَرِبَ اشْتَفَّ و اگر آب آشامد در ظرف چیزی از آب نگذارد یعنی آب تنها بخورد و وجه عیال نمیگذارد وَإِنِ اضْطَجَعَ الْتَفَّ و اگر تکیه کند خود را در جامه خواب به پیچد و با من ملاقاتی ندارد وَلَا يُولِجُ الْكَفَّ لِيَعْلَمَ الْبَثَّ و در نمی آرد کف را تا بداند مرض را یعنی کم شفقت است در حق من اگر او مرا بیمار یابد دست در جامه خواب نمی آرد استکشاف حال خانچه عادت مرد با عدا باشد خصوصا ازواج یعنی بیگانه نیز پرسد و دست در زیر لحاف بیمار میکند و استکشاف احوال بیمار یعنی او بطوری خود را می پیچد که از احوال من اگر بر تقدیر مرضی داشته باشم پرسش نمیکند و التفات نمی نماید قَالَتِ السَّابِعَةُ گفت زن هفتم که نام او هند بود بنت اشیل زَوْجِي عَيَايَاءُ أَوْ غَيَايَاءُ شوهر من عنین است عاجز از آنکه صحبت دارد أَوْ غَيَايَاءُ یا شوهر من ظلمت است و مراد آن بود که عاجز است راه بجائی نمی برد و مانند کسی که در باشد که هیچ راه نمی بیند و مقصود آنکه راه نمی یابد مسالک چرا که در و اشراقی و فروغی نیست طَبَاقَاءُ گران زبان احمق كُلُّ دَاءٍ لَهُ دَاءٌ هر دردی که از دردها که مردم دارند در او موجود است یعنی هر عیبی که در رجال درست دیگر آنکه هر دوائی که در دوست آن در و کامل است شَجَّكِ أَوْ فَلَّكِ سر شکند ترا یا تن از وی ضرب شدید بی محابا صادر میشد أَوْ جَمَعَ كُلًّا لَكِ یا جمع کند همه تن را یعنی سر و تن و استخوان ترا زخمی زند ترا که منجر شود که پوست و گوشت و استخوان را شگافد قَالَتِ الثَّامِنَةُ گفت زن هشتم نام او عاتکه بنت عمر زَوْجِي الْمَسُّ مَسُّ أَرْنَبٍ شوهر من مس او مس خرگوش است یعنی او بغایت ملایم و نرم است چنانچه از مس خرگوش هیچ آزردگی نمیشود و از وی هیچ آزاری نیست وَالرِّيحُ رِيحُ زَرْنَبٍ و بوی او بوی زرنب است و زرنب گیاهی است خوشبوی و تواند بود که مراد نرمی جامه و نرمی طبیعت و حلم و خوش خلقی و طیب اصل و نسب باشد و احتمال ذم هم دارد که کنایه از لیبا نرمی و لینت است مراد حمق است قَالَتِ التَّاسِعَةُ گفت زن نهم زَوْجِي رَفِيعُ الْعِمَادِ شوهر من بلند است ستون خانه او با رفعت شان و رایان زده عَظِيمُ الرَّمَادِ بلند است توده خاکستر او و این کنایه است از کثرت مهمانان و کثرت طبخ طعام بجهت مهمانان و طعام بسیار پخته شود و هیزم بکار رود و خاکستر توده شود طَوِيلُ النِّجَادِ دراز است قامت او یا حمائل

زن دهم

زن نهم نامش
[illegible]

منشر او و آن کنایت از شجاعت است قَرِيبُ الْبَيْتِ مِنَ النَّادِ نزدیک خانه اوست از مجمع و مجلس مراد
مهمان دوستی و سخاوت است چه غرض ازین قربت آنست که مردم پیش او فرود آیند و مکان معلوم در معروف باشد
تا اهل نادی را ضرورت باشد بخانه او رجوع کنند قَالَتِ الْعَاشِرَةُ زَوْجِي مَالِكٌ وَمَا مَالِكٌ مَالِكٌ
خَيْرٌ مِنْ ذٰلِكَ گفت زن دهم که نام او کبشه بنت کعب است شوهر من مالک است و چه مالک کنایت
از رفعت گویا که بنابر رفعت شان مخاطب را معرفت حاصل نیست و تواند بود که گفته شود نیست هیچ مالک نام
مالکی بهتر از آن مالک لَهُ إِبِلٌ كَثِيرَاتُ الْمَبَارِكِ و مراو راست شتران بسیار مبارک یعنی انجا که شتران
خسپند قَلِيلَاتُ الْمَسَارِحِ و اندک است چراگاه شتران یعنی شتران او را احتیاج بچراگاه کمتر است از
جهت آنکه مهمانی بسیت در هر که همه می باشند و روز بجهت مهمانان ندبوح می شوند و بعضی گفته اند که اندک شتران
او در هرک بیشتر می باشند از جهت آنکه از برای مهمانی مهیا باشند از آنجهت بچراگاه کمتر فرستاده میشود إِذَا سَمِعْنَ صَوْتَ
الْمِزْهَرِ أَيْقَنَّ أَنَّهُنَّ هَوَالِكُ چون شتران شنوند آواز ساز عود یقین کنند که همه هلاک خواهند شد یعنی مهمانان
در آنخانه جمع شوند و ساز عود پیش ایشان نواخته شود برای ضیافت اهل المجلس مذبوح خواهند گشت قَالَتِ الْحَادِيَةَ
گفت زن یازدهم که نام او عاتکه بود و کنیت او ام زرع و قیل بنت بهل و قیل اکهل بنی ساعده زَوْجِي أَبُو زَرْعٍ
وَمَا أَبُو زَرْعٍ شوهر من ابو زرع است و چه ابو زرع کنایت از رفعت شان و علو مکان اوست أَنَاسَ مِنْ
حُلِيٍّ أُذُنَيَّ پر است و گران است از زیور و گوش من وَمَلَأَ مِنْ شَحْمٍ عَضُدَيَّ پر است و فربه است از پیه بازو
من و مراد ازین بیان احسان است که چندان بمن کرم و احسان کرده که من فربه شده ام و آسوده ام وَبَجَّحَنِي
فَبَجِحَتْ إِلَيَّ نَفْسِي و شاد گردانید مرا پس شاد شدم در حالتی که منبیده نفس خود بلوجم یعنی موجبات فرح در دل
من بود و این خوشحالی و فربهی و تازگی حال من از آثار لطف و احسان ابو زرع است وَجَدَنِي فِي أَهْلِ
غُنَيْمَةٍ بِشِقٍّ یافت مرا در اهل گوسپند اندک در دیهی که نام آن شق است مقصود آنکه یار از اموال جز اندک
غنیمتی نبود پس مرا برداشت و آورد بخانه و اهل خود که ایشان صاحب اموال و جاه بودند و اقسام مال از اسب
و شتر و تجارت و زراعت داشتند آورد فَجَعَلَنِي فِي أَهْلِ صَهِيلٍ وَأَطِيطٍ وَدَائِسٍ وَمُنَقٍّ پس
گردانید مرا در اهل شیهه اسپان و شتران و گاوان که زراعت میکنند و خرمن می کوبند و یا خرمنها پاک کنند
یعنی صاحب خرمنهای غله یا مرغان و دور نیست که مراد از مرغان اهل جاجه باشد یعنی در قبیله که مالکان
را می دارد یعنی اتصاف مال مالکیان و مادیان و رمه ها و گوسپندان و تجارت و زراعت دارند فَعِنْدَهُ
أَقُولُ فَلَا أُقَبَّحُ پس نزد او از من قول صادر می شود پس تقبیح کرده نمی شود مرا یعنی قبحک الله نمیگویند
و زجر نمیکنند وَأَرْقُدُ فَأَتَصَبَّحُ و نزد او خواب میکنم پس تمام میکنم خواب خود را پس صبح می کنم

یعنی متعرض من نمی شود وأشرب فأتقنّح ومی آشامم چندانکه پس سیر سیراب میشوم یعنی از آب
شیرین سرد سیراب می شوم و آن کنایت ست ازانکه از طعمه لذیذ میخورم و از آب خوشگوار سیراب میشوم
مراد آنکه گرسنه محتاج بسیری نمی شوم أمّ أبي زرع فما أمّ أبي زرع مادر ابی زرع پس چیست مادر ابی زرع
یعنی صاحب بزرگی و شان عُكُومُها رَدَاحٌ وبيتها فَسَاحٌ بار دانهای او کلان و کشاده و جوالها
و خرجینها او پرمتاع بود و گر نسخه از جهل ثقل بسیار شها و خانه او وسیع و فراخ ست و این معنی دلالت
میکند بر جمعیت و وسعت معیشت ابن أبي زرع فما ابن أبي زرع پسر ابی زرع پس چیست
پسر ابی زرع مَضْجَعُهُ كَمَسَلِّ شَطْبَةٍ خوابگاه او همچو شمشیر برهنه است در صفا و روشنی یا همچو برگ
سبز ست از نخل یعنی باریک تازه یا بیان باریکی و طول قامت ست و مقصود وصف اوست بکم
گوشتی و نزد عرب این وصف مردان پسندیده ست وتُشْبِعُهُ ذراعُ الجَفْرَة و سیر میشود او از یک
ذراع بزغاله چهار ماهه یعنی بغایت لطیف و کم خوار ست و کم خوردن بر پاکی طبیعت و چالاکی حمی
کند بنت أبي زرع فما بنت أبي زرع دختر ابی زرع ست پس چیست دختر ابی زرع طَوْعُ أبيها وطَوْعُ أُمّها
فرمان بردار است پدر را و فرمان بردار ست مادر را ومِلْءُ كسائها پر کرده است جامه را غرض بیان
فربهی ست بر وجهیکه جامه را پر میسازد وغَيْظُ جارتها و پر خشم ست همسایه را از جهت چیزی که می بیند
از حسن و جمال و عفت و آداب جارية أبي زرع فما جارية أبي زرع داه ابی زرع ست پس چیست داه ابی زرع
لا تَبُثُّ حديثنا تبثيثا پریشان و پراگنده نمی کند سخن ما را پریشان کردنی غرض آنکه سخن چین نیست
و سخن خانه را بمردم نمیگوید بلکه سخن که می شنود پوشیده میدارد ولا تُنَقِّثُ مِيرَتَنا تنقيثا و در خانه خیانت
نمیکند و در طعام نقصان نمیکند یعنی بدیانت ست و خائن نیست ولا تملأ بيتنا تعشيشا و پر
نمیسازد خانه ما را از خاشاک یعنی خانه را پاک و رفته نگاه میدارد قالت خرج أبو زرع والأوطاب تُمْخَض
گفت زن که برآمد ابوزرع در حالتی که با د مشکهای شیر بیرون می آوردند و از آن که مسکه بیرون آوردند
و مراد از خروج سفر ست یعنی سفر کرد ابوزرع در حالتیکه تابستان بود و کثرت لبن در آن زمان میباشد فلقي
امرأة پس ملاقی شد آن ابوزرع زنی معها ولدان لها كالفهدين با آن زن بود دو پسر همچو یوز بچها يلعبان
من تحت خصرها برمانتين بازی میکردند از زیر تهیگاه او بدو انار کنایه از دو پستان آن زن ست
فطلقني ونكحها پس طلاق داد مرا و نکاح کرد آن زن را فنكحت بعده رجلا پس زن شدم
بعد او یعنی بعد از ابوزرع مردی را که شریف و کریم و جوانمرد ست ركب شريا سوار شد اسپ

ذرع ۴

سرتیام

دوننده را واخذ خطيا وگرفت نيزه خطي ابدست واراح علي نعما ثريا وو اخل ساخت مرا و بر
مراح كه چراگاه است نعم را لنجا التي كه عرض كرده شدند بر من شتران وگاو وگوسپند بسيار واعطاني من كل
رائحة زوجا وبخشيد مرا از هر صنف مواشي جفت را وقال كلي ام زرع وميري اهلك وگفت آن مرد
اي ام زرع بخور وبده مر اهل خود را فلو جمعت كل شيء اعطانيه پس اگر جمع كنم من هر چيز را كه آنمرد بمن
عطا كرده وبخشيده ما بلغ اصغر آنية ابي زرع نمي رسد انا را عطا اين مرد بخرد ترين بخشش
ابي زرع قالت عائشة فقال لي رسول الله صلعم كنت لك كابي زرع گفت عائشه رض پس فرمود پيغمبر
مرا كه باشم مر ترا همچو ابي زرع مر ام زرع را در الفت ومودت ووفا وموافقت نه در فرقت وخلاف باب ما جاء
في صفة نوم رسول الله صلعم اين باب حديثي ست كه آمده در صفت خواب پيغمبر خدا عن البراء بن عازب ان رسول الله صلعم
كان اذا اخذ مضجعه مرويست از براء گفت بدرستي كه پيغمبر خدا بود وقتي گرفت خوابجاي خود را يعني خواب ميكرد
وضع كفه اليمنى تحت خده الايمن مي نهاد كف دست راست را زير رخساره راست خود وقال رب قني عذابك
يوم تبعث عبادك وحال آنكه گفتي اي پروردگار من نگهدار مرا از عذاب خود روزيكه برانگيزاني تو بندگان خود را
يعني روز حشر عن حذيفة قال كان النبي صلعم اذا اوى الى فراشه مرويست از حذيفه رض كه گفت بود پيغمبر خدا
وقتي كه آمدي بسوي فراش خود يعني خوابگاه خود فقال اللهم باسمك اموت واحيا گفتي اي بار خدا بنام تو مي ميرم
وبنام تو زنده مي شوم يعني بذكر تو خواب ميكنم وبيدار ميشوم واذا استيقظ ووقتي بيدار ميشد از
خواب قال الحمد لله الذي احيانا بعد ما اماتنا واليه النشور گفتي جميع ستائش مر خداي راست
آنكه زنده گردانيد ما را بعد از آنكه ميرانيده بود ما را وسوي خداوند است برانگيختن وزنده شدن عن عائشة رض
قالت كان رسول الله صلعم اذا اوى الى فراشه مرويست از عائشه رض كه گفت پيغمبر خدا وقتيكه آمدي بسوي خوابگاه
كل ليلة جمع كفيه فنفث فيهما هر شب جمع كردي كفهاي هر دو دست مبارك خود وجمع كف را
معنى آن آورده اند كه هر دو كف دست را باهم جمع ساخته سر انگشتان هر دو دست را القدري كشاده
داشتي پس دميدي در هر دو دست ونفث دميدنيست كه با آن ريقي باشد وقرأ فيهما قل هو الله
احد وقل اعوذ برب الفلق وقل اعوذ برب الناس ميخواندي آن حضرت در هر دو دست كه كفين را جمع ساخته ومعوذتين
يعني اين سوره هاي مذكوره را ثم مسح بهما ما استطاع من جسده پس ماليدي بان هر دو دست از
بدن مبارك بر آنچه دست بدان رسيدي يبدأ بهما رأسه ووجهه وما اقبل من جسده
ابتدا ميكرد بان دستها سر وروي مبارك خود را وجسد پيشين را مراد صدر وبازو وساير

اعضا است یصنع ذلک ثلاث مرات میکرد اینچنین سه بار یعنی سه بار کفهای دست مبارک جمع
میکرد و میدمید در آن و قرائت این سه سورة میفرمود و دستهای مبارک بر سر و روی و بدن مبارک میمالید
و بشارحان حدیث آورده اند که در بعضی احیان حضرت رسالت پناه قبل از قرائت با دهن مبارک میدمید
و فرمودی که خلاف افسون خوانان باید کرد چرا که آنها اول افسون میخوانند پس از آن می دمند و در بعضی
اوقات قرآن و دعا خواندی پس از آن دمیدی و در وقت دمیدن باید که اندکی ریق ظاهر شود
[illegible] وار و عن ابن عباس ان رسول الله صلعم نام حتى نفخ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی پیغمبر خدا خواب
کرد تا آنکه آواز کرد از دهن یعنی نفیر کردی و کان اذا نام نفخ فاتاه بلال و بود وقتی که خواب کردی آواز کردی
و نفیر زدی پس آمد او را بلال فاذنه بالصلوة فقام و صلى پس اعلام کرد او را بنماز پس ایستاد آنحضرت و
نماز گذارد ولم یتوضأ و نماز گذارد و وضو نساخت و این از خصائص آنحضرت است که خواب آنحضرت ناقض
وضو نشود و فی الحدیث قصة و درین حدیث قصه است که خواهد آمد عن انس بن مالک ان رسول الله صلعم
کان اذا اوی الی مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی که آمدی بسوی خوابگاه خود قال الحمد لله
الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و آوانا گفت حمد مر خدا راست که ما را طعام داد و ما را آب داد و ما را
بسنده شد یعنی ما را از شر موذیات نگاهداشت و ما را جا داد فکم ممن لا کافی له ولا مؤوی پس بسیار از
کسانند که ایشان را بسنده کننده و جای دهنده نیست عن ابی قتادة ان رسول الله صلعم کان اذا
عرس بلیل اضطجع على شقه الایمن مرویست از قتاده که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی
که خواب کردی اول شب پهلوی خود نهادی بر شق راست و اذا عرس قبیل الصبح نصب ذراعه
و وضع رأسه على کفه و وقتی که خواب کردی در نزدیک صبح کشاده کردی دست مبارک خود را و نهادی
سر مبارک خود را بر کف خود

باب

باب فی عبادة رسول الله صلعم این باب حدیثی ست که آمده در صفت
عبادت پیغمبر خدا عن المغیرة بن شعبة قال صلى رسول الله صلعم حتى انتفخت قدماه مرویست از مغیره که گفت
نماز کرد پیغمبر خدا یعنی مداوم عبادت و در جمیع ازمنه مشغول شد تا ورم کرد دو قدم آنحضرت فقیل له
اتتکلف هذا پس گفته شد مر آن حضرت را آیا کلفت و محنت بر خود گرفتی و قد غفر الله لک
ما تقدم من ذنبک وما تأخر و حال آنکه تحقیق آمرزیده است الله تعالى ترا چیزی که
گذشته از ذنب تو و چیزی که بعد آن است یعنی گناهان و زلات گذشته و آینده ترا و اکثر
محدثان و مفسران بر آنند که مراد از گناهان گذشته و آینده گناهان امت است و الا آن
حضرت پیش از بعثت و بعد آن محفوظ بودند از کبائر و صغائر در همه زمانها از آن جهت

دوند درا و اخذ خطیا و گرفت نیزه خطی را بدست و ارتمی علی نعاثر یا و داخل ساخت پیغمبر خدا آنرا پس
مرج کرد چرا که آگاه است در انحالتی که عرض کرده شدند بر من شتران و گاو و گوسپند بسیار و اعطار ان نعما یعنی عن
رائحة زوجا و بخشید مرا از هر صنف مواشی جفت را و قال کلی ام زرع و میری اهلك و گفت ابی هریره کر
ای ام زرع بخور و بده مر اهل خود را فلو جمعت کل شیء اعطانیه پس اگر جمع کنم من هر چیزی را که اینم مغل هذا
عطا کرده و بخشیده ما بلغ اصغر آنیة ابی زرع نمیرسد اندازه عطا این مرد بخرد ترین بخشش داری
ابی زرع قالت عائشة فقال لی رسول الله صلعم کنت لك کابی زرع گفت عائشه رض پس فرمود پیغمبر
مراکه باشم مر ترا همچو ابی زرع مر ام زرع را در الفت و مودت و وفا و موافقت نه در فرقت و خلاف باب ما جاء
فی صفة نوم رسول الله صلعم این باب حدیثی ست که آمده در صفت خواب پیغمبر خدا عن البراء بن عازب ان رسول الله
کان اذا اخذ مضجعه مرویست از براء گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی که گرفت خوابگاه خود را یعنی خواب میکرد
وضع کفه الیمنی تحت خده الایمن می نهاد کف دست راست را زیر رخساره راست خود و قال رب قنی عذابك
یوم تبعث عبادك در حالیکه گفتی ای پروردگار من نگهدار مرا از عذاب خود روزیکه برانگیزانی تو بندگان خود را
یعنی روز حشر عن حذیفة قال کان النبی صلعم اذا اوی الی فراشه مرویست از حذیفه رض که گفت بود پیغمبر خدا
وقتی که آمدی بسوی فراش خود یعنی خوابگاه خود قال اللهم باسمك اموت واحیا گفتی ای بار خدا بنام تو می میرم
و بنام تو زنده می شوم یعنی بذکر تو خواب میکنم و بیدار میشوم و اذا استیقظ و وقتی که بیدار میشد از
خواب قال الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا والیه النشور گفتی جمیع ستایش مر خدای راست
آنکه زنده گردانید مارا بعد از آنکه میرانید مارا و سوی خداوند است برانگیختن و زنده شدن عن عائشة رض
قالت کان رسول الله صلعم اذا اوی الی فراشه مرویست از عائشه رض که گفت پیغمبر خدا وقتیکه آمدی بسوی خوابگاه
کل لیلة جمع کفیه فنفث فیهما هر شب جمع کردی کفهای هر دو دست مبارک خود و جمع کف را
بمحاذات آورده اند که هر دو کف دست را باهم جمع ساخته سر انگشتان هر دو دست را بالقدری کشاده
داشتی پس دمیدی بر هر دو دست و نفث دمیدنیست که با آن ریقی باشد و قرأ فیهما قل هو الله
احد و قل اعوذ برب الفلق و قل اعوذ برب الناس و خواند آن حضرت در هر دو دست که کفین را جمع ساخته و معوذتین
یعنی این سه سوره را ثم مسح بهما ما استطاع من جسده پس مالیدی با آن هر دو دست از
بدن مبارک هر آنچه دست رسید یبدأ بهما علی رأسه ووجهه وما اقبل من جسده
ابتدا میکرد با آن دستها بر سر و روی مبارک خود را و جسد پیشین را مراد صدر و بازو و سایر

ث ثلاث قراآت میکرد انچنین سه بار یعنی سه بار کفهای دست مبارک جمع
اعضاست میکرد و میدمید و در قراءت این سه سورة میفرمود و دستهای مبارک بر سر و روی و بدن مبارک میمالید
و شارحان حدیث آورده اند که در بعضی اعیان حضرت رسالت پناه قبل از قرائت بادهن مبارک دمیدی
و فرمودی بر خلاف افسون خوانان باید کرد چرا که آنها اول افسون میخوانند پس از آن می دمند و در بعضی
اوقات قرآن و دعا خواندی پس از آن دمیدی و در وقت دمیدن باید که اندکی ریق ظاهر شود
وعن ابن عباس ان رسول الله صلعم نام حتی نفخ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستی پیغمبر خدا خواب
کرد تا آواز کرد از دهن یعنی نفیر کردی کان اذا نام نفخ فاتاه بلال بود وقتی که خواب کردی آواز کردی
و نفیر زدی پس آمد او را بلال فاذنه بالصلوة فقام وصلی پس اعلام کرد او را بنماز پس استاد آنحضرت و
نماز گذارد ولم یتوضأ فذکر الحالتی که وضو نساخت و این از خصائص آنحضرت است که خواب آنحضرت ناقض
وضو نشود وفی الحدیث قصة و در این حدیث قصه است که خواهد آمد عن انس بن مالک ان رسول الله صلعم
کان اذا اوی الی فراشه مرویست از انس که گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی که آمدی بسوی خوابگاه خود الحمد لله
الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا گفت حمد مر خدایراست که ما را طعام داد و ما را آب داد و ما را
بسنده شد یعنی ما را از شر موذیات نگاهداشت و ما را جا داد فکم ممن لا کافی له ولا مؤوی پس بسیار از
کسانند که ایشانرا بسنده کننده و جای دهنده نیست عن ابی قتادة ان رسول الله صلعم کان اذا
عرس بلیل اضطجع علی شقه الایمن مرویست از قتاده گفت بدرستی که پیغمبر خدا بود وقتی
که خواب کردی اول شب پهلوی خود نهادی بر شق راست و اذا عرس قبیل الصبح نصب ذراعه
ووضع رأسه علی کفه و وقتی که خواب کردی در نزدیک صبح گسترانیدی دست مبارک خود را و نهادی
سر مبارک خود را بر کف خود

باب فی عبادة رسول الله صلعم

این باب حدیثیست که آمده در صفت
عبادت پیغمبر خدا عن المغیرة بن شعبة قال صلی رسول الله صلعم حتی انتفخت مرویست از مغیره که گفت
نماز کرد پیغمبر خدا یعنی بدوام عبادت و بر جمیع ازمنه مشغول شد تا ورم کرد دو قدم آنحضرت فقیل له
اتتکلف هذا پس گفته شد مر آنحضرت را آیا کلفت و محنت بر خود گرفتی وقد غفر الله لک
ما تقدم من ذنبک وما تاخر و حال آنکه بتحقیق آمرزیده است الله تعالی ترا چیزی که
گذشته از ذنب تو و چیزیکه بعد آن است یعنی گناهان و زلات گذشته و آینده ترا و اکثر
محدثان و مفسران برآنند که مراد از گناهان گذشته و آینده گناهان امت است والا آن
حضرت پیش از بعثت و بعد آن محفوظ بودند از کبائر و صغائر و هیچ زمانی از آن حضرت

امری که خلاف حق باشد بوقوع نیامده قَالَ أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا گفت پیغمبر خدا آیا پس
نباشم من بنده شکرگوینده یعنی ترک عبادت وطاعت کنم وتکیه واعتماد بر غفران نمایم عَنْ
أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللهِ صلعم يُصَلِّي حَتَّى تَوَرَّمَ قَدَمَاهُ مرویست از ابی هریره که
گفت بود پیغمبر خدا که نماز میگذارد تا که ورم کرد دو قدم آنحضرت قَالَ فَقِيلَ لَهُ تَفْعَلُ هٰذَا
گفت ابوهریره پس گفته شد مر آن حضرت را میکنی اینچنین مشقت وخود را برنج بسیاری
وَقَدْ جَاءَكَ أَنَّ اللهَ تَعَالَى قَدْ غَفَرَ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ حال آنکه آمد ترا بالهام الٰهی یا وحی
آمد ورسانید بتو این که بدرستی سبحانه وتعالی تحقیق آمرزیده مر ترا چیزیکه گذشت از گناهان

وما تأخر

تو وچیزی که آید قَالَ أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا گفت پیغمبر خدا آیا پس نباشم من بنده
شاکر واز ین ذنب که درین آیت واینجا دیگر واقع شده جمهور بر آنند که از ما تقدم گناه آدم علیه
السلام وحوا علیهما التحیة والرضوان مرادست واز ما تأخر گناه امت عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ
كَانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي حَتَّى تَنْتَفِخَ قَدَمَاهُ مرویست از ابوهریره که
گفت بود پیغمبر خدا که می ایستاد ونماز میگذارد تا این که ورم کرد دو قدم آن حضرت فَيُقَالُ
لَهُ يَا رَسُولَ اللهِ أَتَفْعَلُ هٰذَا وَقَدْ غَفَرَ اللهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ پس گفته شد مر او را
که آیا می کنی تو این را یعنی این همه خود را برنج ومشقت می داری در عبادت وحال آنکه تحقیق
آمرزیده است واجب تعالی وتقدس ترا از گناهان گذشته وآینده قَالَ أَفَلَا أَكُونُ
عَبْدًا شَكُورًا گفت پیغمبر خدا پس آیا نباشم من بنده شاکر مراد آنکه میخواهم که باشم بنده شکرگذار
عَنِ الْأَسْوَدِ بْنِ يَزِيدَ قَالَ سَأَلْتُ عَائِشَةَ رَضِيَ اللهُ عَنْهَا عَنْ صَلٰوةِ رَسُولِ اللهِ صلعم
بِاللَّيْلِ فَقَالَتْ كَانَ يَنَامُ أَوَّلَ اللَّيْلِ ثُمَّ يَقُومُ مرویست از اسود که گفت پرسیدم
عائشه صدیقه را از نماز رسول خدا صلی الله علیه وسلم گفت بود که پیغمبر خدا خواب می کرد اول
شب یعنی بعد از فراغ نماز عشا تا نصف شب پس برمیخواست ونماز میکرد فَإِذَا كَانَ مِنَ
السَّحَرِ أَوْتَرَ پس وقتی که قریب بود از سحر نماز وتر ادا می کرد ثُمَّ أَتَى فِرَاشَهُ پس می آمد
بخواب جای یعنی برای خواب واین خواب جهت تقویت دماغ ودفع کسل بود تا نماز بامداد به
تنشیط ادا نماید فَإِذَا كَانَتْ لَهُ حَاجَةٌ أَلَمَّ بِأَهْلِهِ پس هرگاه که بود مر آنحضرت را حاجت نزدیک
می شد باهل خود فَإِذَا سَمِعَ الْأَذَانَ وَثَبَ پس چون شنید اذان را بر می جست وبسرعت
برمیخواست فَإِنْ كَانَ جُنُبًا أَفَاضَ عَلَيْهِ مِنَ الْمَاءِ پس اگر می بود جنب می ریخت بر خود آب را

یعنی غسل کرد والا توضأ وخرج الی الصلوٰۃ و اگر احتیاج غسل نداشت تجدید وضو کرده
برآمد برای نماز بامداد وعن ابن عباس انہ اخبرہ انہ بات عند میمونۃ وھی خالتہ
مرویست از ابن عباس که بدرستی قصه اینست که خبر کرد او بدرستی که او شب کرد نزد بی بی
میمونه که حرم محترم سید عالم ست وحال آنکه بی بی خاله او بود قال فاضطجعت فی عرض
الوسادۃ گفت ابن عباس پس سر نهادم بر عرض تکیه و دراز کشیدم واضطجع
رسول اللہ ۳ وسر نهاد و دراز کشید خود را پیغمبر خدا در درازی تکیه فنام رسول اللہ ۳ اذا انتصف
اللیل او قبلہ بقلیل پس خواب کرد پیغمبر ۳ تا وقتی که نیم شب یا پیش از نصف شب اندکی شکر او سست
فاستیقظ رسول اللہ ۳ فجعل یمسح النوم عن وجھہ پس بیدار شد پیغمبر ۳ پس درستاد و دور میکرد
خواب را از روی مبارک خود ثم قرأ العشر الآیات الخواتیم من سورۃ آل عمران پس
خواند ده آیه او اخر سوره آل عمران ثم قام الی شن معلق فتوضأ منہ فاحسن الوضوء
پس ایستاد بسوی مشک آب که آویخته بود پس وضو ساخت از آن مشک پس نیکو و تمام ساخت
وضو را ثم قام یصلی پس برخاست که نماز میگذارد قال عبد اللہ بن عباس فقمت
الی جنبہ فوضع رسول اللہ صلعم یدہ الیمنی علی رأسی گفت عبد الله پس ایستادم من
به پهلوی آن حضرت پس نهاد پیغمبر خدا دست راست خود را بر سر من ثم اخذ باذنی الیمنی....
فتلها پس گرفت بگوش راست من پس تافت آنرا فصلی رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین
ثم رکعتین ثم رکعتین ثم رکعتین قال معن ست مرات
پس گذارد دو رکعت نماز پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت پس دو رکعت
گفت معن که از راویان حدیث است شش مرتبه یعنی شش دوگانه ادا فرمود ثم اوتر
ثم اضطجع پس وتر کرد پس از آن پهلو نهاد و مراد آنکه خواب کرد ثم جاءہ المؤذن پس از آن آمد او را مؤذن
بجهت اعلام نماز بامداد فقام فصلی رکعتین خفیفتین پس برخاست گذارد دو رکعت نماز سبک این
دو رکعت مراد سنت بامداد است و در حدیث آمده که آنحضرت ۳ در دو رکعت سنت در اولی بعد از
فاتحه قل یا ایها الکافرون و در دوم بعد از فاتحه قل هو الله قراءت میفرمودند و احیانا در اولی
بعد از فاتحه قولوا آمنا بالله آمن الرسول الی آخره میخواندند ثم خرج فصلی الصبح پس بیرون آمد
پس فرض نماز بامداد گذارد وعن ابن عباس قال کان النبی ۳ یصلی من اللیل ثلث عشرۃ رکعۃ
مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که نماز میگذارد در شب یعنی تهجد سیزده رکعت عن

عائشۃ رض ان النبی صلعم کان اذا لم یصل باللیل مرویست از عائشہ صدیقہ کہ گفت بدرستی پیغمبر بود
ہرگاہی کہ نماز نمی گذارد نماز یعنی تہجد را منعہ من ذلک النوم او غلبتہ عیناہ منع میکرد آن حضرت
را از این نماز یا غلبہ میکرد چشمہاے او را خواب یا شک اوی ست صلی من النہار ثنتی عشرۃ
رکعۃ می گذارد قضا این نماز را در روز دوازدہ رکعت عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال
اذا قام احدکم من اللیل مرویست از ابوہریرہ در آنحال کہ ناقل ست از پیغمبر کہ گفت وقتیکہ ستاد
یکی از شما در شب برائی نماز تہجد فلیفتتح صلوتہ برکعتین خفیفتین پس گو کہ فتتاح
کند نماز را بدو رکعت سبک عن زید بن خالد الجہنی انہ قال لارمقن صلوۃ رسول اللہ صلعم
مرویست از زید بدرستی کہ او گفت ہر آئنہ چشم خواہم داشت و مترصد خواہم بود نماز پیغمبر خدا
را قال فتوسدت عتبتہ او فسطاطہ گفت زید پس بالشت ساختم آستانہ
آنحضرت را یا در خیمہ آنحضرت را شک راوی ست فصلی رسول اللہ صلعم رکعتین خفیفتین
پس نماز کرد پیغمبر خدا دو رکعت سبک آن مقدمہ نماز باشد ثم صلی رکعتین طویلتین
طویلتین طویلتین پس گذارد آن حضرت دو رکعت دراز یعنی طول قرات در آن فرمود ثم صلی
رکعتین وہما دون اللتین قبلہما ثم صلی رکعتین وہما دون اللتین قبلہما ثم
صلی رکعتین وہما دون اللتین قبلہما پس گذارد نماز دو رکعت دیگر و آن دو کم بود از آن دو کہ
گذارد پیش از آن دو کہ گذارد پیش از آن پس گذارد دو رکعت دیگر قریب کہ از آن پس گذارد دو
رکعت دیگر قریب آن دو کہ گذارد پیش از آن ثم اوتر فذلک ثلث عشرۃ رکعۃ پس وتر
کرد بیک رکعت پس این تہجد سیزدہ رکعت عن ابی سلمۃ بن عبد الرحمن انہ اخبرہ انہ سأل عائشۃ رض
مرویست از ابی سلمہ کہ بدرستی قصہ اینست کہ خبر کرد او بدرستی کہ او پرسید عائشہ صدیقہ را کیف کان
صلوۃ رسول اللہ صلعم فی رمضان چگونہ بود نماز پیغمبر خدا در ماہ رمضان فقالت ما کان رسول اللہ صلعم
لیزید فی رمضان ولا فی غیرہ پس گفت عائشہ صدیقہ نبود پیغمبر خدا کہ زیادہ میکرد در رمضان و نہ در غیر آن
یعنی وظیفہ مقرری حضرت رسالت کم و زیادہ نبود علی احدی عشرۃ رکعۃ یصلی اربعا لا تسأل
عن حسنہن وطولہن بر یازدہ رکعت میگذارد چہار رکعت را..... مپرس تو از خوبی آن و درازی آن ثم
یصلی اربعا لا تسأل عن حسنہن وطولہن پس از آن میگذارد چہار دیگر را مپرس تو از خوبی و درازی
آن و شیخ ابن حجر رح در اشرف الوسائل شرح الشمائل آوردہ کہ درازی این ہشت رکعت موازنہ پنجاہ رکعت
بود کہ کسی دیگر میگذارد ثم یصلی ثلثا پس میگذارد سہ رکعت قالت عائشۃ رض قلت یا رسول اللہ

أتنام قبل أن توتر گفت عائشه صدیقه که گفتم ای پیغمبر خدا آیا خواب میکنی تو پیش از آنکه بگذاری تو
وتر را قال یا عائشة إن عینی تنامان ولا ینام قلبی گفت ای عائشه بدرستی چشمان من خواب
میکنند و خواب نمیکند دل من و این معنی خاصه انبیاست علیهم السلام از جهة حیات دلهای ایشان و استغراق
ایشان بمشاهده جمال کبریا جل ذکره خواب انبیا علیهم السلام موجب نقض طهارت انبیا نمیشود از این
جهة که دل ایشان بیدار است عن عائشة أن رسول الله صلعم کان یصلی من اللیل احدی عشرة
رکعة یوتر منها بواحدة مرویست از عائشه که گفت بدرستی پیغمبر خدا بود که میگذارد نماز شب و مراد از نماز شب
تهجد است یازده رکعت وتر میکرد از این جمله یازده رکعت بیک رکعت فاذا فرغ منها اضطجع علی
شقه الأیمن پس چون فارغ میشد از نماز تهجد تکیه میکرد بر جانب راست خود عن عائشة رض قالت
کان رسول الله صلعم یصلی من اللیل تسع رکعات مرویست از عائشه که گفت بود پیغمبر خدا که میگذارد نماز در شب یعنی
تهجد نه رکعت عن حذیفة بن الیمان أنه صلی مع رسول الله صلعم من اللیل مرویست از حذیفه
که گفت بدرستی او نماز گذارد با پیغمبر خدا در شب قال فلما دخل فی الصلوة گفت حذیفه پس
آن هنگام که پیغمبر اراده در آمدن نماز کرد قال الله أکبر ذو الملکوت والجبروت والکبریاء والعظمة گفت
پیغمبر خدای بزرگ است از هر چیز خداوند پادشاهی و بزرگواری و ترفع و منزه از هر نقصان و خداوند قدرت
قال ثم قرأ البقرة گفت حذیفه پس خواند پیغمبر خدا سوره بقره ثم رکع فکان رکوعه نحوا من قیامه
پس رکوع کرد پس بود رکوع او نزدیک بقیام او و کان یقول سبحان ربی العظیم سبحان
ربی العظیم و بود که میگفت در رکوع تسبیح را و مکرر میساخت این کلمه را در رکوع ثم رفع رأسه و
پس برداشت سر خود از رکوع و کان قیامه نحوا من رکوعه و بود قومه او نزدیک از رکوع و
کان یقول لربی الحمد لربی الحمد و بود که میگفت در قومه لربی الحمد و مکرر میساخت این کلمه را
ثم سجد فکان سجوده نحوا من قیامه پس سجده کرد پس بود سجود او نزدیک بقیام او و کان یقول
سبحان ربی الأعلی سبحان ربی الأعلی و بود که میگفت تسبیح را در سجده و مکرر میساخت این کلمه را
ثم رفع رأسه فکان ما بین السجدتین نحوا من السجود پس برداشت سر مبارک خود را پس در میان
دو سجده یعنی جلسه نزدیک بسجده و کان یقول رب اغفر لی رب اغفر لی و بود که می گفت
در جلسه رب اغفر لی و مکرر میساخت این کلمه را حتی قرأ البقرة وآل عمران والنساء والمائدة
أو الأنعام تا قرائت کرد در چهار رکعت این چهار سوره را و شعبه که یکی از رواة است شک کرد در مائده
یا انعام یعنی در رکعت چهارم مائده خواند یا انعام عن عائشة رض قالت قام رسول الله صلعم

منها بواحدة

تسع رکعات

بِآيَةٍ مِّنَ الْقُرْآنِ لَيْلَةً مروی ست از عائشه که گفت استاد پیغمبر در نماز با یک آیه از قرآن شبی
از شبها یعنی قرائت کرد یک آیت را و مکرر ساخت آنرا تمام شب و بآن آیه قرائت کرد در قیام و در رکوع
و سجود یعنی در همه همین آیه خواند پس پرسیدند از ابوذر که آن آیه کدام بود گفت ان تعذبهم فانهم
عبادک و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ صَلَّيْتُ لَيْلَةً مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ
صلعم فَلَمْ يَزَلْ قَائِمًا حَتّٰى هَمَمْتُ بِأَمْرِ سُوْءٍ مروی ست از عبد الله بن مسعود که گفت نماز گذاردم
من شبی با پیغمبر خدا پس همیشه استاد در آن شب تا که من قصد کردم بامر نالائق قِيْلَ لَهُ وَمَا هَمَمْتَ بِهٖ
گفته شد مر او را چه قصد کردی تو بآن امر قَالَ هَمَمْتُ اَنْ اَقْعُدَ وَاَدَعَ النَّبِيَّ صلعم گفت
عبد الله قصد کردم من اینکه بنشینم و گذارم پیغمبر را عَنْ عَائِشَةَ اَنَّ النَّبِيَّ ص كَانَ يُصَلِّيْ جَالِسًا
مروی ست از عائشه که گفت بدرستی پیغمبر بود که نماز میگذارد نشسته فَيَقْرَأُ وَهُوَ جَالِسٌ
پس قرائت میکرد در آنحال که آنحضرت نشیننده بود فَاِذَا بَقِيَ مِنْ قِرَاءَتِهٖ قَدْرُ مَا يَكُوْنُ ثَلٰثِيْنَ
اَوْ اَرْبَعِيْنَ اٰيَةً پس چونکه باقی ماند از قرائت او مقدار چیزی که میباشد سی آیه یا چهل آیه تمام
قَامَ فَقَرَأَ وَهُوَ قَائِمٌ پس استاد و قرائت کرد در آنحال آن حضرت استاده بود ثُمَّ رَكَعَ وَسَجَدَ
پس رکوع کرد و سجود کرد ثُمَّ صَنَعَ فِي الرَّكْعَةِ الثَّانِيَةِ مِثْلَ ذٰلِكَ پس کرد همچنین در رکعت دوم مثل اول
عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ شَقِيْقٍ قَالَ سَاَلْتُ عَنْ عَائِشَةَ رض عَنْ صَلٰوةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ عَنْ تَطَوُّعِهٖ
مروی ست از عبد الله که گفت پرسیدم من بی بی عائشه را از کیفیت نماز نافله پیغمبر فَقَالَتْ
كَانَ يُصَلِّيْ لَيْلًا طَوِيْلًا قَائِمًا پس گفت بی بی عائشه بود پیغمبر خدا که نماز تطوع میگذارد و زمانی
دراز از شب استاده وَلَيْلًا طَوِيْلًا قَاعِدًا و زمانی دراز از شب نشسته فَاِذَا قَرَأَ وَهُوَ
قَائِمٌ رَكَعَ وَسَجَدَ وَهُوَ قَائِمٌ پس وقتی که قرات کردی در نماز در آنحال که آنحضرت استاده رکوع و سجود
کرد در حالتی که استاده بود وَاِذَا قَرَأَ وَهُوَ جَالِسٌ رَكَعَ وَسَجَدَ وَهُوَ جَالِسٌ ....
و وقتی که قرات کرد در آنحال که آن حضرت نشسته رکوع نمود و سجده میکرد در حالیکه نشسته بود و
درین حدیث جواز نافله استاده و نشسته با وجود قدرت ولیکن نماز یکه نشسته گذارند نصف
ثواب نماز ست که استاده گذارند و نماز آن حضرت استاده و نشسته در اجر و ثواب برابر بوده
و این از خصائص آن حضرت ست زیرا که کسل و تثاوب که منشا کاهلی ست آنحضرت را نبوده
عَنْ حَفْصَةَ زَوْجِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ قَالَتْ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ يُصَلِّيْ فِيْ سُبْحَتِهٖ قَاعِدًا
مروی ست از بی بی حفصه حرم محترم پیغمبر خدا صلعم که نماز میگذارد نافله را در حالیکه نشسته بود

که گفت بود پیغمبر خدا م

وَيَقْرَءُ بِالسُّورَةِ وَيُرَتِّلُهَا وقرات میکرد سوره را وبترتیل می خواند یعنی نیکو میکرد قرات
آن سوره را حَتّٰى تَكُونَ أَطْوَلَ مِنْ أَطْوَلَ مِنْهَا تا که می بود دراز تر از دراز تر از آن سوره یعنی کسیکه
بی ترتیل سوره دراز را می خوانده آن حضرت به ترتیل قرآن بفرحت می خواند عَنْ أَبِي سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ
الرَّحْمٰنِ أَخْبَرَهُ أَنَّ عَائِشَةَ أَخْبَرَتْهُ إِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ لَمْ يَمُتْ حَتّٰى كَانَ أَكْثَرُ
صَلٰوتِهِ وَهُوَ جَالِسٌ مروی ست از ابی سلمه که گفت بدرستی که بی بی عائشه خبر کرد او را که بود
نماز نافله پیغمبر در آخر ایام حیات اکثر در حالتی که نشسته آنحضرت او را ادا میکرد عَنِ ابْنِ عُمَرَ رض
قَالَ صَلَّيْتُ مَعَ النَّبِيِّ صلعم رَكْعَتَيْنِ قَبْلَ الظُّهْرِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَهَا مروی ست از ابن عمر که گفت
نماز میگذاردم من با پیغمبر دو رکعت پیش از فرض ظهر و دو رکعت بعد آن وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْمَغْرِبِ فِي
بَيْتِهِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعِشَاءِ فِي بَيْتِهِ و دو رکعت بعد از فرض شام در خانه و دو
رکعت بعد از فرض خفتن در خانه خود مرویست از بی بی عائشه که بود پیغمبر که ترک نمیکرد چهار رکعت
گذارده اند و پیش از خفتن دو رکعت و بعد از آن شش رکعت عَنْ نَافِعٍ عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ ابْنُ
عُمَرَ رض وَحَدَّثَتْنِي حَفْصَةُ أَنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صلعم كَانَ يُصَلِّي رَكْعَتَيْنِ حِيْنَ يَطْلُعُ الْفَجْرُ وَيُنَادِي الْمُنَادِي مرویست
از نافع در آنحال که نافل ست از ابن عمر که گفت ابن عمر و حدیث کرد مرا حفصه که بدرستی که پیغمبر خدا
بود که نماز می گذارد دو رکعت زمانی که طلوع میکرد روشنی فجر و ندا می کرد منادی یعنی موذن
اعلام نماز میکرد وَقَالَ أَيُّوبُ أُرَاهُ قَالَ خَفِيفَتَيْنِ گفت ایوب که یکی از رواتست گمان می برم
که گفت ابن عمر که دو رکعت سبک می گذارد یعنی قرات اندک میخواند عَنِ ابْنِ عُمَرَ قَالَ حَفِظْتُ
مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم ثَمَانِيَ رَكَعَاتٍ مرویست از ابن عمر که گفت یاد گرفتم من از پیغمبر خدا هشت رکعت
رَكْعَتَيْنِ قَبْلَ الظُّهْرِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَهَا وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْمَغْرِبِ وَرَكْعَتَيْنِ بَعْدَ الْعِشَاءِ
دو رکعت پیش از پیشین و دو رکعت بعد آن و دو رکعت بعد از شام و دو رکعت بعد از خفتن
قَالَ ابْنُ عُمَرَ وَحَدَّثَتْنِي حَفْصَةُ بِرَكْعَتَيِ الْغَدَاةِ وَلَمْ أَكُنْ أَرَاهُمَا مِنَ النَّبِيِّ صلعم
گفت ابن عمر حدیث کرد مرا حفصه بدو رکعت نماز بامداد یعنی سنت و نبودم من که دیدم آن دو رکعت
از پیغمبر عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ شَقِيقٍ قَالَ سَأَلْتُ عَائِشَةَ عَنْ صَلٰوةِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فَقَالَتْ كَانَ
يُصَلِّي قَبْلَ الظُّهْرِ رَكْعَتَيْنِ وَبَعْدَهَا رَكْعَتَيْنِ وَبَعْدَ الْمَغْرِبِ ثِنْتَيْنِ وَبَعْدَ الْعِشَاءِ رَكْعَتَيْنِ
وَقَبْلَ الْفَجْرِ ثِنْتَيْنِ مروی ست از عبد الله که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از نماز پیغمبر خدا گفت که بود
پیغمبر که نماز می گذارد پیش از ظهر دو رکعت و بعد از آن دو رکعت و بعد شام دو رکعت و بعد

رَكْعَتَيْنِ

خفتن دو رکعت و پیش از بعد او دو رکعت عَنْ اَبِي اِسْحٰقَ قَالَ سَمِعْتُ عَاصِمَ بْنَ ضَمْرَةَ يَقُوْلُ
سَأَلْنَا عَلِيًّا رض عَنْ صَلٰوةِ رَسُوْلِ اللّٰهِ م مِنَ النَّهَارِ مرویست از ابن اسحق که گفت شنیدم من
از عاصم که میگفت پرسیدم ما امیر المومنین علی کرم الله وجهه را از نماز نافله پیغمبر ازروز فَقَالَ
اِنَّكُمْ لَا تُطِيْقُوْنَ ذٰلِكَ گفت عاصم پس گفت امیر المومنین علی بدرستی که شما طاقت نمی آرید
آنرا از حیثیت دوام و ملازمت نمودن آن و خضوع و خشوع قَالَ قُلْنَا مَنْ اَطَاقَ مِنَّا
ذٰلِكَ صَلّٰى گفت عاصم گفتیم ما کسیکه با طاقت باشد از ما گذارد آنرا مراد نماز نافله ست فَقَالَ كَانَ
اِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هٰهُنَا كَهَيْئَتِهَا مِنْ هٰهُنَا عِنْدَ الْعَصْرِ صَلّٰى رَكْعَتَيْنِ پس گفت
امیر المومنین که بود پیغمبر خدا هر وقتیکه بود آفتاب ازینجا اشارت بسوی مشرق کرد یعنی مثل وقت عصر در
مشرق باشد گذارد دو رکعت و ازان مراد نماز چاشت ست وَاِذَا كَانَتِ الشَّمْسُ مِنْ هٰهُنَا كَهَيْئَتِهَا
مِنْ هٰهُنَا عِنْدَ الظُّهْرِ صَلّٰى اَرْبَعًا هر وقتیکه بود آفتاب ازینجا یعنی نزدیک ظهر مراد فی ست
گذارد چهار رکعت نماز زوال قبل پیشین وَيُصَلِّيْ قَبْلَ الظُّهْرِ اَرْبَعًا وَبَعْدَهَا رَكْعَتَيْنِ و میگذارد
آنحضرت قبل از پیشین چهار رکعت و بعد از آن دو رکعت وَقَبْلَ الْعَصْرِ اَرْبَعًا يَفْصِلُ بَيْنَ كُلِّ
رَكْعَتَيْنِ بِالتَّسْلِيْمِ عَلَى الْمَلٰٓئِكَةِ الْمُقَرَّبِيْنَ وَالنَّبِيِّيْنَ وَمَنْ تَبِعَهُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ وَالْمُسْلِمِيْنَ
و پیش از نماز دیگر چهار رکعت میان هر دو رکعت فصل میفرمود و سلام میداد بر ملائکه مقربین و بر
پیغمبران علیهم السلام و کسی که تابع ایشان ست از مومنان و مسلمانان باب صلوة الضحى عَنْ
مُعَاذَةَ قَالَتْ قُلْتُ لِعَائِشَةَ اَكَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ يُصَلِّي الضُّحٰى مرویست
از معاذه که گفت گفتم مر عائشه را آیا بود پیغمبر خدا که میگذارد نماز چاشت را قَالَتْ نَعَمْ اَرْبَعَ رَكَعَاتٍ
وَيَزِيْدُ مَا شَاءَ اللّٰهُ گفت آری چهار رکعت و زیاده میگذارد آنچه خدا خواسته و درین حدیث اشارت
ست باستحباب نماز چاشت و برین جمهور اتفاق دارند عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم
كَانَ يُصَلِّي الضُّحٰى سِتَّ رَكَعَاتٍ مرویست از انس که گفت بدرستی پیغمبر خدا بود که میگذارد
نماز چاشت را شش رکعت عَنْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ بْنِ اَبِيْ لَيْلٰى قَالَ مَا اَخْبَرَنِيْ اَحَدٌ اَنَّهٗ رَاٰى
النَّبِيَّ صلعم يُصَلِّي الضُّحٰى مرویست از عبد الرحمن که گفت خبر نکرد مرا هیچ یکی که بدرستی که او دید
پیغمبر خدا را که میگذارد نماز چاشت را اِلَّا اُمُّ هَانِيٍ فَاِنَّهَا حَدَّثَتْ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم دَخَلَ
بَيْتَهَا يَوْمَ فَتْحِ مَكَّةَ فَاغْتَسَلَ فَسَبَّحَ ثَمَانِيَ رَكَعَاتٍ مگر ام هانی خواهر علی رض پس بدرستی که ام هانی حدیث کرد
بدرستی پیغمبر در آمد خانه او را روز فتح مکه پس غسل کرد پس نماز گذارد هشت رکعت مَا رَاَيْتُهٗ صَلّٰى

صَلٰوۃً قَطُّ اَخَفَّ مِنْہَا غَیْرَ اَنَّہٗ کَانَ یُتِمُّ ام ہانی گوید ندیدم من پیغمبر خدا را که گذارد نمازی ہرگز سبک
تر ازان نماز یعنی قراءت اندک خوانده غیر اینکه بدرستی بود پیغمبر که تمام میکرد رکوع و سجود را مراد تعدیل
ارکانست و شیخ ابن حجر رح در شرح شمائل آورده که قراءت پیغمبر خدا در نماز چاشت دراز بود و وجه
این نیست که در روز فتح مکه تخفیف کرده باشد بواسطه مہمات و مشاغل که بآن سرور کائنات را روی
بوده عَنْ عَبْدِ اللّٰہِ ابْنِ شَقِیْقٍ قَالَ قُلْتُ لِعَائِشَۃَ اَکَانَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰہُ عَلَیْہِ وَاٰلِہٖ وَسَلَّمَ یُصَلِّی الضُّحٰی
مرویست از عبد الله که گفت گفتم بی بی عائشه را آیا بود پیغمبر خدا که نماز چاشت در مسجد میگذارد
قَالَتْ لَا اِلَّا اَنْ یَّجِیْءَ مِنْ مَّغِیْبِہٖ گفت بی بی عائشه که نی مگر آنگه می آمد پیغمبر از سفر خود در حدیث
آمده است که چون پیغمبر از سفر معاودت فرمودی در نیامدی بخانه مگر در روز وقت چاشت پس
چون پیغمبر بشہر مدینه در آمدی اول بمسجد مدینه تشریف فرمودی پس دو رکعت گذاردی پس
نشستی در مسجد پس از آن بخانه تشریف فرمودی عَنْ اَبِیْ اَیُّوْبَ الْاَنْصَارِیِّ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم
کَانَ یُدْمِنُ اَرْبَعَ رَکَعَاتٍ عِنْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ مرویست از ابی ایوب انصاری رض گفت
بود پیغمبر خدا بدرستی که مداومت میکرد چہار رکعت نماز را نزد زوال آفتاب فَقُلْتُ یَا رَسُوْلَ
اللّٰہِ ص اِنَّکَ تُدْمِنُ ہٰذِہِ الْاَرْبَعَ الرَّکَعَاتِ عِنْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ پس گفتم ای پیغمبر خدا بدرستی
که مداومت و مواظبت میکنی این چہار رکعت را نزد زوال آفتاب فَقَالَ اِنَّ اَبْوَابَ السَّمَاءِ
تُفْتَحُ عِنْدَ زَوَالِ الشَّمْسِ پس گفت پیغمبر که بدرستی درہای آسمان کشاده میشوند نزد زوال آفتاب فَلَا تُرْتَجُ
حَتّٰی تُصَلَّی الظُّہْرُ پس نمی بندند تا که گذارده میشود ظہر فَاُحِبُّ اَنْ یَّصْعَدَ لِیْ فِیْ تِلْکَ السَّاعَۃِ خَیْرٌ
پس دوست میدارم من اینکه بالا میرود مرا درین ساعت نیکی یعنی عمل خیر که طاعت و عبادتست
قُلْتُ اَفِیْ کُلِّہِنَّ قِرَاءَۃٌ گفتم من آیا در ہمه این رکعات قراءتست قَالَ نَعَمْ گفت آری
قُلْتُ ہَلْ فِیْہِنَّ تَسْلِیْمٌ فَاصِلٌ قَالَ لَا گفتم من که آیا در چہار رکعت سلام است که فاصل کند میان دو رکعت
گفت پیغمبر که نی درین حدیث اشارتست که در سنت زوال و سنت ظہر و سنت عصر چہار رکعت بیک
سلامست عَنْ عَبْدِ اللّٰہِ بْنِ السَّائِبِ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰہِ ص کَانَ یُصَلِّیْ اَرْبَعًا بَعْدَ اَنْ تَزُوْلَ
الشَّمْسُ تا آخر مرویست از عبد الله که گفت بدرستی پیغمبر بود که میگذارد چہار رکعت نماز بعد از آنکه مائل میشد
آفتاب پیش از نماز ظہر قَالَ اِنَّہَا سَاعَۃٌ تُفْتَحُ فِیْہَا اَبْوَابُ السَّمَاءِ گفت پیغمبر بدرستی که آن ساعتیست که
کشاده میشود در آن ساعت درہای آسمان وَاُحِبُّ اَنْ یَّصْعَدَ لِیْ فِیْہَا عَمَلٌ صَالِحٌ و دوست میدارم من
اینکه بالا میرود از من عمل صالح عَنْ عَلِیٍّ اَنَّہٗ کَانَ یُصَلِّیْ قَبْلَ الظُّہْرِ اَرْبَعًا مرویست از امیر المومنین علی

بودران

که بدرستی که او بود که میگذارد پیش از نماز پیشین چهار رکعت را و ذکر ان رسول اللهِ م کَانَ یُصَلِّیهَا عِنْدَ الزَّوَالِ و ذکر کرد علی مرتضی که بدرستی پیغمبر بود که می گذارد آن نماز را نزد زوال آفتاب وَیَمُدُّ فِیهَا و دراز میکرد پیغمبر قراءت را در ان نماز باب صَلٰوةِ التَّطَوُّعِ فِی الْبَیْتِ این باب حدیثی ست که آمده در نماز نافله در خانه عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ سَعِیْدٍ قَالَ سَاَلْتُ رَسُوْلَ اللهِ صلعم عَنِ الصَّلٰوةِ فِیْ بَیْتِیْ وَالصَّلٰوةِ فِی الْمَسْجِدِ مرویست از عبد الله که گفت پرسیدم من پیغمبر خدا از نماز نافله که گذارم در خانه یا در مسجد قَالَ قَدْ تَرٰی مَا اَقْرَبَ بَیْتِیْ مِنَ الْمَسْجِدِ فَلَاَنْ اُصَلِّیَ فِیْ بَیْتِیْ گفت پیغمبر تحقیق می بینی تو که چه نزدیک ست خانه من مسجد پس هر آینه اینکه نماز نافله میکنم در خانه خود اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ اَنْ اُصَلِّیَ فِی الْمَسْجِدِ اِلَّا اَنْ تَکُوْنَ صَلٰوةً مَکْتُوْبَةً دوسترست بسوی من از اینکه نماز گذارم در مسجد مگر آنکه باشد نماز فرض یعنی مکتوبه را در مسجد میگذارم باب مَا جَاءَ فِیْ صَوْمِ رَسُوْلِ اللهِ این باب حدیثی ست که آمده در روزه فرض و نفل پیغمبر خدا عَنْ عَبْدِ اللهِ بْنِ شَقِیْقٍ قَالَ سَاَلْتُ عَائِشَةَ رض عَنْ صِیَامِ رَسُوْلِ اللهِ م مرویست از عبد الله بن شقیق که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از روزه رسول خدا صلعم گفت بود پیغمبر که روزه میداشت تا که میگفتیم ما که تحقیق روزه داشت همه ایام این ماه را وَیُفْطِرُ حَتّٰی نَقُوْلَ قَدْ اَفْطَرَ و می خورد تا که می گفتیم ما تحقیق میخورد همه ماه را یعنی همه ایام ماه را یعنی گاهی پی هم متواتر روزه می داشت و گاهی پی هم متواتر میخورد قَالَتْ مَا صَامَ رَسُوْلُ اللهِ صلعم گفت عائشه که روزه نداشت پیغمبر خدا شَهْرًا کَامِلًا مُنْذُ قَدِمَ الْمَدِیْنَةَ اِلَّا رَمَضَانَ ماهی را بتمام از آن باز که بمدینه آمده مگر ماه رمضان عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّهٗ سُئِلَ عَنْ صَوْمِ النَّبِیِّ م مرویست از انس که بدرستی او را پرسیده شد از روزه پیغمبر فَقَالَ کَانَ یَصُوْمُ مِنَ الشَّهْرِ حَتّٰی نُرٰی اَنْ لَا یُرِیْدُ اَنْ یُفْطِرَ مِنْهُ پس گفت انس بود پیغمبر که روزه میداشت از ماهی تا که گمان می بردیم ما آنکه اراده نمیکند اینکه نخورد از ان ماه روزه وَیُفْطِرُ حَتّٰی نُرٰی اَنْ لَا یُرِیْدُ اَنْ یَصُوْمَ مِنْهُ شَیْئًا و میخورد تا آنکه گمان کردیم ما بدرستی که او اراده نمیکند اینکه روزه میدارد از ان ماه چیزی یعنی روزه را وَکُنْتَ لَا تَشَاءُ اَنْ تَرَاهُ مِنَ اللَّیْلِ مُصَلِّیًا اِلَّا رَاَیْتَهٗ مُصَلِّیًا و بودی تو که زمانی از شب نخواهی این که ببینی از شب نماز گذارنده مگر آنکه میدیدی تو او را نماز گذارنده وَلَا نَائِمًا اِلَّا رَاَیْتَهٗ نَائِمًا و بودی تو که در زمانی از شب نخواهی آنکه ببینی که در خواب باشد مگر اینکه ببینی تو او را در خواب عَنْ اُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ مَا رَاَیْتُ النَّبِیَّ م یَصُوْمُ شَهْرَیْنِ مُتَتَابِعَیْنِ اِلَّا شَعْبَانَ وَرَمَضَانَ مرویست از بی بی ام سلمه که گفت ندیدم من پیغمبر خدا را که روزه میداشت دو ماه پیوسته مگر شعبان و رمضان از ماه شعبان اکثر ایام از ان ماه مرادست نه ماه تمام عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ لَمْ اَرَ رَسُوْلَ اللهِ م یَصُوْمُ فِی الشَّهْرِ اَکْثَرَ مِنْ صِیَامِهٖ

مرویست از بی بی عائشه که گفت ندیدم یعنی ندانستم پیغمبر خدا را که روزه می داشت در ماهی اکثر از روزه داشتن او در شعبان کَانَ یَصُوْمُ شَعْبَانَ اِلَّا قَلِیْلًا بود که روزه می داشت در شعبان مگر اندکی روزه افطار می کرد بَلْ کَانَ یَصُوْمُ کُلَّهٗ... بلکه بود که روزه میداشت همه آن ماه را عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ یَصُوْمُ حَتّٰی نَقُوْلَ مَا یُرِیْدُ اَنْ یُّفْطِرَ مِنْهُ مرویست از ابن عباس که گفت بود پیغمبر خدا که روزه میداشت تا که می گفتیم که نمیخواهد که روزه را نمیکند اینکه افطار میکند از آن وَیُفْطِرُ مِنْهُ حَتّٰی نَقُوْلَ مَا یُرِیْدُ اَنْ یَّصُوْمَ و میخورد از آن تا که میگفتیم که نمیخواهد این که روزه می دارد وَمَا صَامَ شَهْرًا کَامِلًا مُنْذُ قَدِمَ الْمَدِیْنَةَ اِلَّا رَمَضَانَ و روزه نمی داشت ماه را بتمام از آن باز که بمدینه آمده مگر رمضان عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ قَالَ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یَصُوْمُ مِنْ غُرَّةِ کُلِّ شَهْرٍ ثَلٰثَةَ اَیَّامٍ مرویست از عبد الله بن مسعود که گفت بود پیغمبر خدا که روزه می داشت از اول هر ماه سه روزه وَقَلَّمَا کَانَ یُفْطِرُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ اندکی بود یعنی احیانا که افطار میکرد در روز جمعه را عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم یَتَحَرّٰی صَوْمَ الْاِثْنَیْنِ وَالْخَمِیْسِ مرویست از عائشه که گفت بود پیغمبر خدا که اختیار میکرد در روزه روز دوشنبه و پنجشنبه یعنی در هفته این دو روز روزه میداشت عَنْ اَبِیْ هُرَیْرَةَ اَنَّ النَّبِیَّ صلعم قَالَ تُعْرَضُ الْاَعْمَالُ یَوْمَ الْاِثْنَیْنِ وَالْخَمِیْسِ مرویست از ابی هریره که گفت بدرستی که پیغمبر فرمود عرض کرده شود اعمال در درگاه الٰهی جل ذکره روز دوشنبه و پنجشنبه فَاُحِبُّ اَنْ یُّعْرَضَ عَمَلِیْ وَاَنَا صَائِمٌ پس دوست میدارم من اینکه عرض کرده شود عمل من در حال آنکه من روزه دار باشم عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ کَانَ النَّبِیُّ صلعم یَصُوْمُ مِنَ الشَّهْرِ السَّبْتَ وَالْاَحَدَ وَالْاِثْنَیْنِ مرویست از عائشه صدیقه که گفت بود پیغمبر خدا که روزه میداشت از ماهی روز شنبه و یکشنبه و دوشنبه را یعنی اوائل ماه این روزها را وَمِنَ الشَّهْرِ الْاٰخَرِ الثُّلٰثَاءَ وَالْاَرْبِعَاءَ وَالْخَمِیْسَ و از ماه دیگر روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه را یعنی اوائل آن ماه عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ مَا کَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ یَصُوْمُ فِیْ شَهْرٍ اَکْثَرَ مِنْ صِیَامِهٖ فِیْ شَعْبَانَ مرویست از عائشه که گفت نبود پیغمبر که روزه میداشت در ماهی اکثر از روزه داشتن آن سرور در شعبان عَنْ مُعَاذَةَ قَالَتْ قُلْتُ لِعَائِشَةَ اَکَانَ النَّبِیُّ صلعم یَصُوْمُ ثَلٰثَةَ اَیَّامٍ مِنْ کُلِّ شَهْرٍ مرویست از معاذه که گفت گفتم من مر بی بی عائشه را که آیا بود پیغمبر خدا که روزه می داشت سه روز را از هر ماهی مراد ایام بیض ست قَالَتْ نَعَمْ گفت بی بی عائشه که آری قُلْتُ مِنْ اَیِّهٖ کَانَ معاذه گفت گفتم من از کدام ایام ماه بود که روزه میداشت قَالَتْ کَانَ

لا يُبالي مِن ايّهِ صامَ گفت بود پیغمبر که باک نمیداشت یعنی مقید نبود از روزها ماه اول آن و میانه
آن و آخر آن و در شرح شمائل شیخ ابن حجر نور مرقده آورده اجماع صحابه و تابعین بر ایام بیض سیزدهم
و چهاردهم و پانزدهم هر ماه هست عَن عائِشَةَ قالَت كانَ عاشُوراءُ يَوماً يَصُومُهُ
قُرَيشٌ فِي الجاهِلِيَّةِ مرویست از بی بی عائشه که گفت بود عاشوره روزی یعنی بزرگ روز
که روزه میداشتند آنرا قریش در ایام جاهلیت مراد پیش از ظهور اسلام است وَكانَ رَسُولُ اللهِ صلعم
يَصُومُهُ و بود پیغمبر خدا که روزه میداشت روز عاشورا فَلَمّا قَدِمَ المَدِينَةَ صامَهُ پس آنهنگام
که تشریف آورد بمدینه طیبه روزه داشت وَاَمَرَ بِصِيامِهِ و امر فرمود مردمان را بروزه داشتن آن روز
فَلَمّا افتُرِضَ رَمَضانُ كانَ رَمَضانُ هُوَ الفَرِيضَةَ پس آنهنگام که فرض شد رمضان فرضیت
رمضان در ماه شعبان سال دوم از هجرت واقع شده بود و بعده بود ماه رمضان آن فرض و ترک
عاشُوراءَ فَمَن شاءَ صامَهُ وَمَن شاءَ تَرَكَهُ عاشورا را یعنی وجوب آن برطرف شد پس هرکه خواست روزه
داشت آنرا عاشورا را و کسیکه ترک روزه کرد و در فضیلت روزه داشتن روز عاشورا در صحیح مسلم واقع
شده که روزه روز عاشورا کفارت یکساله گناه میکند عَن عَلقَمَةَ قالَ سَألتُ عائِشَةَ رض أكانَ
رَسُولُ اللهِ يَخُصُّ مِنَ الأيّامِ شَيئاً مرویست از علقمه که گفت پرسیدم من از بی بی عائشه
که آیا بود پیغمبر خدا که مخصوص میساخت از روزها چیزی را از نماز نافله یا روزه نافله قالَت كانَ عَمَلُهُ
گفت بی بی عائشه که بود عمل آنحضرت دائما وَاَيُّكُم يُطِيقُ ما كانَ رَسُولُ اللهِ صلعم يُطِيقُ
و کدام شما طاقت می آورد عملی را که بود پیغمبر خدا طاقت می آورد مراد آنکه ریاضت و مشقت بعبادت
و دوام عبادت و مداومت و مواظبت مینمود آن سرور یعنی شما نمیتوانید که بطریق دوام و ثبات آن اعمال بجا آرید
و متابعت اعمال آنحضرت مخصوص صحابه کرام بود رضوان الله علیهم اجمعین از جهة آنکه علو همت داشتند
و روشنی دل و میل نا کردن بزخارف دنیا و حظوظ نفس و این تاثیر برکت صحبت و ملازمت پیغمبر بود ایشانرا
عَن عائِشَةَ قالَت دَخَلَ عَلَيَّ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ وَعِندِي امرَأةٌ مرویست
از بی بی عائشه که گفت درآمد بر من پیغمبر خدا یعنی بخانه من درآمد و نزد من زنی بود حولا نام فَقالَ مَن
هٰذِهِ پس گفت پیغمبر کیست این زن قُلتُ فُلانَةُ لا تَنامُ اللَّيلَ گفتم من فلانه خواب نمیکند شب را
یعنی این حولا احیا میدارد شب را بعبادت فَقالَ رَسُولُ اللهِ صلعم عَلَيكُم مِنَ الأعمالِ ما تُطِيقُونَ
پس گفت پیغمبر خدا لازم باد بر شما از اعمال چیزی که طاقت می آرید شما یعنی مداومت و مواظبت بر وجه تمام ارید و دوام بدان کرد
فَوَاللهِ لا يَمَلُّ اللهُ حَتّى تَمَلُّوا پس سوگند بخدای که قطع نمیکند خدای عزوجل ثواب و رحمت و برکت

شاء ترکه

ردیمتر

وجود و عطا جود را از شما تا شما قطع عمل میکنید و قطع و ترک سوال میکنید مراد آنست که عمل بر طریق
اقتصاد یعنی میانه روی کردن بین الافراط و التفریط و بهترین عمل آنست که بر سبیل دوام باشد و عامل از
ملال و مشاق ترک آن نگیرد و کَانَ اَحَبَّ ذَالِکَ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَلَّذِیْ یَدُوْمُ عَلَیْهِ صَاحِبُهٗ
و بود دوستتر عمل بسوی پیغمبر خدا آنکه مداومت میکرد بر آن عمل اگرچه حال ترک نمیداد عَنْ اَبِیْ صَالِحٍ
قَالَ سَاَلْتُ عَائِشَةَ وَ اُمَّ سَلَمَةَ اَیُّ الْعَمَلِ کَانَ اَحَبَّ اِلٰی رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم مرویست از ابی
صالح که گفت پرسیدم من از بی بی عائشه و از بی بی ام سلمه کدام عمل بود دوستتر بسوی پیغمبر خدا قَالَتَا
مَا دِیْمَ عَلَیْهِ وَ اِنْ قَلَّ گفتند ایشان عملیکه مداومت کرده شود بر این و اگرچه اندک باشد
یعنی عمل اندک بر طریق دوام و استمرار باشد بهترست از آن عمل که گاهگاهی بسیار باشد عَنْ عَمْرِو بْنِ قَیْسٍ
اَنَّهٗ سَمِعَ عَاصِمَ ابْنَ حُمَیْدٍ قَالَ سَمِعْتُ عَوْفَ ابْنَ مَالِکٍ یَقُوْلُ کُنْتُ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم لَیْلَةً
مرویست از عمرو بن قیس که او شنید از عاصم که گفت شنیدم من از عوف بن مالک که می گفت بودم
من با پیغمبر خدا شبی فَاسْتَاکَ ثُمَّ تَوَضَّأَ ثُمَّ قَامَ یُصَلِّیْ پس مسواک کرد پس وضو ساخت پس
برخاست که نماز گذارد پس ایستادم من با او فَبَدَأَ فَاسْتَفْتَحَ الْبَقَرَةَ پس آغاز کرد نماز پس
استفتاح کرد بعد فاتحه سوره البقرا فَلَا یَمُرُّ بِاٰیَةِ رَحْمَةٍ اِلَّا وَقَفَ فَسَاَلَ پس نمیگذشت بآیه رحمت
مگر که توقف کرد پس سوال رحمت و مغفرت کرد وَ لَا یَمُرُّ بِاٰیَةِ عَذَابٍ اِلَّا وَقَفَ فَتَعَوَّذَ و نمیگذشت
بآیه عذاب مگر که توقف کرد پس پناه خواست از عذاب و عقوبت دوزخ ثُمَّ رَکَعَ فَمَکَثَ رَاکِعًا بِقَدْرِ
قِیَامِهٖ وَ یَقُوْلُ فِیْ رُکُوْعِهٖ سُبْحَانَ ذِی الْجَبَرُوْتِ وَ الْمَلَکُوْتِ وَ الْکِبْرِیَاءِ وَ الْعَظَمَةِ
پس رکوع کرد پس درنگ کرد در حالتیکه راکع بود بمقدار قیام خود و میگفت که در رکوع خود سبحان
ذی الجبروت الخ این تسبیح را مکرر میگفت ثُمَّ سَجَدَ بِقَدْرِ رُکُوْعِهٖ وَ یَقُوْلُ فِیْ سُجُوْدِهٖ سُبْحَانَ ذِی
الْجَبَرُوْتِ وَ الْمَلَکُوْتِ وَ الْکِبْرِیَاءِ وَ الْعَظَمَةِ پس سجده کرد بمقدار رکوع خود یعنی اینقدر درنگ کرد که در
قیام کرد بجهت طول قرائت در رکوع هم اینقدر درنگ کرده تسبیح میگفت و در سجده دوم همچنین
ثُمَّ قَرَأَ اٰلَ عِمْرَانَ ثُمَّ سُوْرَةً سُوْرَةً یَفْعَلُ مِثْلَ ذٰلِکَ پس خواند در
رکعت بعد فاتحه آل عمران را خواند در قیام ثانی پس سوره سوره یعنی قرائت میکرد و در رکعت سوم
و چهارم مانند آن در طول قرائت و طول رکوع و طول سجود و سوال رحمت و پناه خواستن از عذاب

باب ما جاء فی صفة قراءة رسول الله صلعم

این باب حدیثیست در صفت قرائت پیغمبر خدا
عَنْ یَعْلَی بْنِ مَمْلَکٍ اَنَّهٗ سَاَلَ اُمَّ سَلَمَةَ عَنْ قِرَاءَةِ النَّبِیِّ صلعم فَاِذَا هِیَ تَنْعَتُ قِرَاءَةً

مُفَسَّرَةً حَرْفًا حَرْفًا مروی ست از یعلی که بدرستی او پرسید بی بی ام سلمه را از قرائت
پیغمبر خدا ناگاه ام سلمه نشان داد وصف کرد قراءة پیغمبر خدا را بیان واضح کلمه کلمه و حرف حرف
مراد آنکه بترتیل و غایت وضوح قرائت میفرمود چنانچه بر سامع هیچ ملتبس نمیشد عَنْ قَتَادَةَ قَالَ قُلْتُ
لِاَنَسِ بْنِ مَالِكٍ كَيْفَ كَانَتْ قِرَاءَةُ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم قَالَ مَدًّا مروی ست از قتاده که گفت
گفتم من مر انس را که چگونه بود قرائت پیغمبر خدا گفت انس اشباع میکرد بغیر افراط حروف مده را چنانچه
در بسم اللہ مد میکرد و بالرحمن مد میکرد و بالرحیم مد میکرد عَنْ اُمِّ سَلَمَةَ قَالَتْ كَانَ النَّبِيُّ صلعم يُقَطِّعُ
قِرَاءَتَهٗ مروی ست از ام سلمه که گفت پیغمبر خدا که وقف میکرد بر فاصلها آیتها در قرائت خود يَقُوْلُ
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِيْنَ ثُمَّ يَقِفُ میگفت الحمد للہ رب العالمین پس وقف می کرد ثُمَّ يَقُوْلُ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ
ثُمَّ يَقِفُ پس می گفت الرحمن الرحیم پس وقف می کرد وَكَانَ يَقْرَءُ مَالِكِ يَوْمِ الدِّيْنِ و بود که
میخواند مالک یوم الدین یعنی همچنین وقف می کرد در سائر آیات و در شرح شمائل آورده که مسنون ست
که مصلی در قراءة خود ملاحظه وقف بکند بر سر آیات البته و گذرد مگر آنکه بسم اللہ را بالحمد متصل
سازد خصوص در نماز قراءت کند کلمه کلمه و حرف حرف زیرا که مقابله هر حرفی ده حسنه برای او در
نامه اعمال ثبت می کنند عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ اَبِيْ قَيْسٍ قَالَ سَاَلْتُ عَائِشَةَ رض عَنْ قِرَاءَةِ النَّبِيِّ
صلعم اَكَانَ يُسِرُّ بِالْقِرَاءَةِ اَمْ يَجْهَرُ مروی ست از عبد اللہ که گفت پرسیدم بی بی عائشه را از قراءة
پیغمبر خدا که آیا بود پست میکرد قراءة را یا بلند میخواند قَالَتْ كُلُّ ذٰلِكَ قَدْ كَانَ يَفْعَلُ گفت بی بی عائشه
همه آن یعنی هم پست میخواند و هم بلند تحقیق که بود پیغمبر که میکرد رُبَّمَا اَسَرَّ وَرُبَّمَا جَهَرَ
بسا بود که پست کرد و بسا بود که بلند کرد قراءت را قُلْتُ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِيْ جَعَلَ فِي الْاَمْرِ سَعَةً
عبد اللہ بن قیس گفت گفتم من حمد خدا را آنکه گردانید در امر دین توسعه یعنی تنگ نکرد که یک چیز
مقرر بساخت هم پست و هم بلند روا ست و ثواب هر دو قراءت برابر ست بر کراهتشید پست خواندن
باشد پست خواند و هر که را نشاط در بلند خواندن باشد بلند خواند و لیکن افضل آنست که آنچه خواند
دور باشد از ریا و سمع و نزدیک باشد بخضوع و خشوع و این ملاحظه قاری را در جمیع اوقات
خواندن لازم ست غیر صلوة عَنْ اُمِّ هَانِئٍ قَالَتْ كُنْتُ اَسْمَعُ قِرَاءَةَ النَّبِيِّ صلعم بِاللَّيْلِ
وَاَنَا عَلٰى عَرِيْشِيْ مروی ست از ام هانی که گفت بودم من که شنیدم قرادت پیغمبر خدا را در شب
در انحال که من بر عریش بودم یعنی خیمه از چوب عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ قُرَّةَ قَالَ سَمِعْتُ عَبْدَ اللّٰهِ
ابْنَ مُغَفَّلٍ يَقُوْلُ رَاَيْتُ النَّبِيَّ صلعم عَلٰى نَاقَتِهٖ يَوْمَ الْفَتْحِ مروی ست از معاویه بن قره

که گفت شنیدم از عبد الله که می گفت دیدم من پیغمبر خدا را سوار بر ناقه روز فتح مکه وهو یقرأ انا فتحنا لک فتحا مبینا لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر وحال آنکه آنحضرت می خواند سوره انا فتحنا قال فقرأ ورجع گفت عبد الله پس خواند آنحضرت پس ترجیع کرد و ترجیع آنست ضرب بحرکات مانند آ آ آ و جزین نیست که این آواز در سواری شتر حرکت سیر ظاهر شد قال وقال معاویة بن قرة لولا ان یجتمع الناس علی لاخذت لکم فی گفت راوی و گفت معاویه اگر نبودی این که جمع می شدند مردم بر من هر آئینه شروع میکردم برای شما آن آواز را وقال اللحن یا گفت آن لحن شک راوی ست عن قتادة قال ما بعث الله نبیا الا حسن الوجه او حسن الصوت مروی ست از قتاده که گفت که نفرستاد خدا پیغمبر را مگر نیکو روی نیکو آواز باشد وکان نبیکم صلعم حسن الوجه وحسن الصوت وکان لا یرجع ولبود نبی شما خوبصورت خوش آواز آنحضرت که ترجیع نمیکرد در قراءت مراد آنکه به ترجیع ولحن نمیخواند عن ابن عباس قال کان قراءة النبی صلعم ربما یسمعها من فی الحجرة وهو فی البیت مروی ست از ابن عباس که گفت بود خواندن پیغمبر بسا بود که می شنید آن خواندن را کسی که در حجره بود و حال آنکه آنحضرت در خانه خود قراءت میفرمود و از حجره مراد صحن خانه است حجره که در جوار خانه بود باب ما جاء فی بکاء رسول الله این باب بیان ست که آمده در صفت گریه پیغمبر خدا صلعم عن الشخیر قال اتیت رسول الله صلعم وهو یصلی ولجوفه ازیز مرویست از شخیر که گفت آمدم من پیغمبر خدا را در آنحال که آنحضرت نماز می گذارد و مر درون او را آوازی بود کازیز المرجل من البکاء مانند آواز دیگ جوشان از گریه عن عبد الله بن مسعود قال قال لی رسول الله اقرأ علی مروی ست از عبد الله که گفت گفت مرا پیغمبر خدا که بخوان تو بر من فقلت یا رسول الله صلعم اقرأ علیک پس گفتم من ای پیغمبر خدا بخوانم من بر تو وعلیک انزل وحال آنکه بر تو فرو فرستاده شده قال انی احب ان اسمعه من غیری گفت پیغمبر که بدرستی من دوست میدارم اینکه شنوم قرآن را از غیر خود فقرأت سورة النساء حتی بلغت وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا پس خواندم من سوره نسا را تا رسیدم بآیه وجئنا کالی آخره قال فرأیت عینی النبی صلعم تهملان گفت عبد الله پس دیدم من دو چشم پیغمبر خدا را که اشک از آنها روان شد عن عبد الله بن عمرو قال انکسفت الشمس یوما علی عهد رسول الله صلعم مروی ست از عبد الله که گفت منکسف شد آفتاب روزی در زمان پیغمبر خدا فقام رسول الله صلعم یصلی

فلم يكد يركع پس ايستاد پيغمبر خدا كه نماز مى گذارد تا آنكه نزديك نبود كه ركوع كند يعنى قيام طويل كرد ثم
ركع فلم يكد يرفع رأسه پس ركوع كرد پس نزديك نبود كه از ركوع سر بردارد مراد آنكه در ركوع نيز درنگ بسيار كرد
ثم رفع رأسه فلم يكد ان يسجد پس بالا كرد سر مبارك خود را پس نزديك نبود كه بسجده رود يعنى در
قومه نيز درنگ بسيار كرد ثم سجد فلم يكد ان يرفع رأسه پس سجده كرد پس نزديك نبود كه
برسيدارد سر مبارك خود را از سجده مراد آنكه در سجده نيز مكث كرد ثم رفع رأسه فلم يكد ان يسجد
پس برداشت سر مبارك خود را پس نزديك نبود كه بسجده ثانيه رود يعنى در جلسه نيز درنگ بسيار كرد
ثم سجد فلم يكد ان يرفع رأسه پس سجده دوم كرد پس نزديك نبود كه برسيدارد سر مبارك خود را
مراد نماز كسوف را بطول قيام در ركوع و قومه و سجده و جلسه گذارد فجعل ينفخ و يبكي و يقول رب
الم تعدني الا تعذبهم و انا فيهم پس در ايستاد پيغمبر و آواز مى كرد و مى گريست
و نفخ آواز گريه ايست كه در گلو افتد از غير آنكه حرفى ظاهر شود و مى گفت اى پروردگار من آيا وعده نكردى
بمن اينكه عذاب نكنى تو ايشان را و حال آنكه من در ايشانم الم تعدني الا تعذبهم و هم يستغفرون
نحن نستغفر حال آنكه ايشان طلب آمرزش مى كنند و ما نيز طلب آمرزش كنيم از تو فلما صلى ركعتين
انجلت الشمس فقام فحمد الله تعالى و اثنى عليه پس چون دو ركعت گذارد
روشن شد آفتاب پس ايستاد پس سپاس و ستايش كرد خداى را عز و جل و ثنا گفت بر و تعالى شانه
ثم قال ان الشمس و القمر آيتان من آيات الله پس گفت پيغمبر بدرستى كه آفتاب و
ماهتاب و علامت اند از علامات خدا تعالى فان انكسفا فافزعوا الى ذكر الله تعالى
پس اگر منكسف شوند يعنى بى نور و بفزع شوند پس بشتابيد و استعانت كنيد بسوى ذكر خدا تعالى
و نماز گذاريد و تصدق دهيد و توبه كنيد و تضرع و زارى نمائيد و نيز در شرح مسطور است اگر قدرت
داشته باشد برده آزاد كند عن ابن عباس قال اخذ رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم ابنة
له تقضي فاحتضنها مروى ست از ابن عباس كه گفت گرفت پيغمبر خدا دخترى را كه بود مر او را بيمارى مشرف
بر موت شد پس در كنار گرفت او را فوضعها بين يديه فماتت پس نهاد او را پيش خود پس مرد
آن دختر در حالتى كه پيش پيغمبر بود و صاحت ام ايمن و فرياد كشيد ام ايمن فقال النبي صلى الله عليه و آله و سلم
أتبكين عند رسول الله صلى الله عليه و سلم پس گفت پيغمبر آيا تو گريه مى كنى بآواز بلند نزد پيغمبر خدا
تعدول كرد پيغمبر ازين كه بگريه در حضور من از جهة آنكه اين ابلغ است در زجر فرياد كردن و گريستن بآواز
بلند فقالت ألست اراك تبكي پس گفت ام ايمن آيا نيستم من كه مى بينم ترا كه گريه ميكنى

اى پروردگار من آيا وعده نكردى بمن اينكه عذاب نكنى ايشان را

قال أبي لست أبي گفت پیغمبر درستی که من چشم لدیمی لیم إنما هي رحمة جزین نیست
این مختین اشک من از چشم رحمت ست إن المؤمن بكل خير على كل حال إن نفسه تنزع
من بين جنبيه وهو يحمد الله تعالی بدرستی که مرا و راست ومی شاید مومن کامل را که بهمه امور خیر
بر همه حال از احوال خود حتی که نزع روح او شود از بدن او و در آنحال حمد میگوید خدای عز وجل را عن
عائشة رض أن رسول الله صلعم قبل عثمان بن مظعون وهو ميت مروی ست
از بی بی عائشه که گفت بدرستی بوسید پیغمبر عثمان بن مظعون را حال آنکه او مرده بود وهو
يبكي و حال آنکه آنحضرت گریه می کرد او قال وعيناه تهراقان یا گفت راوی که چشمان آنحضرت از
اشک روان بود وعن انس بن مالك قال شهدنا ابنة لرسول الله صلعم ورسول الله
جالس على القبر فرویست از انس که گفت حاضر شدیم ما بجنازه دختری که مر پیغمبر را بود و آن
دختر بی بی ام کلثوم بود زوجه امیر المومنین عثمان رض در حالتی که پیغمبر نشسته بود بر قبر او پس دیدیم
من چشمان آنحضرت را که سیلان میکرد یعنی آب از چشمان مبارک روان بود فقال أفيكم رجل
لم يقارف الليلة پس گفت پیغمبر آیا در میان شما مردیست که مجامعت نکرده است امشب یا
گناه نکرده است امشب و آورده اند که این گناه کنایه از مجامعت است که در آنشب از ذی النورین
واقع شده بود که با کنیزک خود صحبت در خلوت داشتند و بعرض سید المرسلین رسید بخاطر مبارک
آنسرور گران آمد که بی بی ام کلثوم دختر من در حالت سکرات بودند و ذی النورین با کنیزک در خلوت
شدند از آن جهة فرمودند که کسی ست که امشب جماع با زن زوقوع نشده قال ابو طلحة انا
گفت ابو طلحه که من قال انزل فنزل في قبرها گفت پیغمبر در آی در قبر وی یعنی در قبر
بی بی ام کلثوم پس فرود آمد ابو طلحه در قبر ام کلثوم و درین حدیث اشارت است بدانکه مرد صالح اجنبی

باب ما جاء في فراش رسول الله صلى الله عليه وآله این بابیست که
آمده در صفت فراش پیغمبر خدا عن عائشة قالت إنما كان فراش رسول الله صلعم الذي
ينام عليه من أدم حشوه ليف مروی ست از بی بی عائشه که گفت جز این نیست که بود فراش پیغمبر خدا
که خواب می کرد بر آن از سختیان سرخ بود و درون او لیف خرما بود و مراد از لیف پوست خرما ست
عن جعفر بن محمد عن أبيه قال سئلت عائشة ما كان فراش رسول الله صلعم في بيتك
مروی ست از امام جعفر در آنحال که ناقل ست از پدر خود امام محمد باقر گفت پرسیده شد
بی بی عائشه را که چه بود فراش پیغمبر خدا در خانه تو قالت من أدم حشوه ليف

گفت بود از ستحیان در وی از لیف خرما ثابت حفصۃ ما کان فراش رسول اللہ صلی
اللہ علیہ وسلم فی بیتک و پرسیده شد حفصه را که چه بود فراش پیغمبر در خانه تو قالت مسحا نثنیہ
ثنیتین فینام علیہ گفت بی بی حفصه که پلاس بود که دو ته کردیم آن را دو ته پس خواب می کرد
پیغمبر بر آن پلاس فلما کان ذات لیلۃ قلت لو ثنیتہ اربع ثنیات کان اوطا له
له باربع ثنیات پس هنگامی که بود شب گفتم من اگر ته کنم آن پلاس را چهار ته شده باشد نرم
و را پس ته کردم آن پلاس را برای آن حضرت چهار ته فلما اصبح قال ما فرشتمونی اللیلۃ
پس آن هنگام که صباح کرد گفت پیغمبر چه فرش کردید تو مرا امشب قالت قلنا هو فراشک
الا انا ثنیناه باربع ثنیات قلنا هو اوطاء لک گفت بی بی حفصه گفتیم با آن فرش
تو بر پلاسی کرده ما ته کردیم آن پلاس را چهار ته گفتیم ما که آن پلاس نرم باشد قال ردوه لحالہ
الاولی فانہ منعتنی وطاتہ صلوتی اللیلۃ گفت پیغمبر گردانید او را بحال
اول یعنی همان دو ته که بود میکردید کنید پس بدرستی که آن پلاس چهار ته منع کرد مرا نرمی آن از نماز
تهجد و در شرح شمائل آورده است روایت کرده شد از بی بی عائشه که گفت درآمد بر من زنی
پس دید فراش پیغمبر را که در آن پشم بود پس آمد پیغمبر پس دید آن را پس گفت پیغمبر که دور کن
آن را یعنی این فراش نرم را ای عائشه بخدا سوگند اگر من خواستمی روان می ساخت با من
حق سبحانه و تعالی کوه طلا و نقره را و روایت عبد اللہ بن مسعود که تکیه کرد پیغمبر صلعم بر بوریا برگ
خرما و اثر آن بوریا مراد نقش آن بوریاست بر پهلوی مبارک پیغمبر ظاهر بود پس گفته شد مر او را آیا
بیاریم برای تو چیزی را که نگاه دارد ترا از آن یعنی از آنکه اثر می کند نقش بوریا بر بدن شریف تو
پس فرمود چیست مرا بدنیا و جز این نیست که من و دنیا همچو سواره که طلب سایه درخت کند
و لحظه فرود آمده پس روان شود و ترک کند آن را و در همین چه خوش فرموده عارف محقق

مولانا عبدالرحمن جامی

بکش ز لطف الهی پاک زین عمل عیسی
که زخم سیلی او بار در قفا دارد
به پشت پا زده جاه دو کون را همتو

بساط زرکش شاهی چه نقش ما دارد
زر کید بالش خورشید متکا دارد
کسی که بر محک نقش بوزر و سیم
ز فقر چشم تجالت به پشت پا دارد

تن برهنه ما نقش بوریا دارد
به تخت و دولت اقبال هر غره مشو
بیک عیار چه حاجت به کیمیا دارد

باب ما جاء فی تواضع رسول

اللہ صلعم این باب احادیثی است که آمده در صفت تواضع پیغمبر خدا صلعم عن عمر بن الخطاب
قال قال رسول اللہ صلعم لا تطرونی کما اطرت النصاری عیسی ابن مریم

ثنیناه

مروی ست از امیر المؤمنین عمر فاروق که گفت گفت پیغمبر خدا تجاوز نکنید شما در مدح من چنانچه
تجاوز نصاری عیسی علیه السلام را یعنی لور راگفتند بعضی نصاری که خداست وبعضی دیگر که پسر خدا
ست اِنَّمَا اَنَا عَبْدُ اللّٰهِ فَقُولُوا عَبْدُ اللّٰهِ وَرَسُوْلُهٗ جز این نیست که من بنده خدا ام پس
بگوئید شما مرا بنده خدا و پیغمبر خدا عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اِنَّ امْرَاَةً جَاءَتْ اِلَى النَّبِيِّ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ مروی ست از انس که گفت بدرستی زنی آمد بسوی پیغمبر خدا و در شرح
آورده که در عقل آن زن فتوری بوده فَقَالَتْ اِنَّ لِي اِلَيْكَ حَاجَةً ...... پس گفت
آن زن بدرستی که مرا بسوی تو حاجت ست فَقَالَ اجْلِسِي فِي اَيِّ طَرِيقِ الْمَدِينَةِ
شِئْتِ اَجْلِسْ اِلَيْكِ پس فرمود پیغمبر خدا بنشین تو بر انجمن و رهگذر کوچه مدینه که خواهی تو
می نشینم من با تو تا که حاجت تو روا کنم عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم
يَعُوْدُ الْمَرِيْضَ مروی ست از انس بن مالک گفت که بود پیغمبر خدا که می پرسید بیمار
را وَيَشْهَدُ الْجَنَازَةَ وحاضر می شد جنازه را وَيَرْكَبُ الْحِمَارَ وسوار می شد خر را
واجابت می کرد دعوت بنده را وَكَانَ يَوْمَ بَنِي قُرَيْظَةَ وبود روز فتح بنی قریظه
وبا وجود تجمل وظفر وغلبه وتصرف بر اعدا سوار بود آن حضرت عَلَى حِمَارٍ مَخْطُوْمٍ بِحَبْلٍ
مِنْ لِيْفٍ بر حمار مهار کرده بر ریسمان از لیف خرما عَلَيْهِ اِكَافٌ مِنْ لِيْفٍ بر آن مرکب بود
پالان از لیف خرما عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يُدْعَى اِلَى خُبْزِ الشَّعِيْرِ وَ
الْاِهَالَةِ السَّنِخَةِ فَيُجِيْبُ مروی ست از انس که گفت بود پیغمبر خدا که خوانده شد برای نان جو وچیزی
بوی گرفته پس اجابت میفرمود مراد آنکه با وجود عظم شان ورفعت مکان برای طعام اندک اجابت
دعوت فرموده وَلَقَدْ كَانَتْ لَهٗ دِرْعٌ عِنْدَ يَهُوْدِيٍّ فَمَا وَجَدَ مَا يَفُكُّهَا
حَتّٰى مَاتَ وسوگند بخدا که تحقیق بود آن حضرت را زره گرو نزد یهودی پس نیافت چیزی که خلاص
سازد وبگشاید آن را تا زمانیکه رحلت فرمود عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ حَجَّ رَسُوْلُ اللّٰهِ
صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهٖ وَسَلَّمَ عَلٰى رَحْلٍ رَثٍّ مروی ست از انس که گفت مناسک حج بجا
آورد پیغمبر خدا در آن حال که سوار بود بر شتر که پالان بر آن مانند زین بود وَعَلَيْهِ
قَطِيْفَةٌ لَا تُسَاوِي اَرْبَعَةَ دَرَاهِمَ وبر آن پالان بود قطیفه یعنی چادر که
ریشه ور بر داشت که برابری نمی کرد در قیمت چهار درهم را قَالَ اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا
لَا رِيَاءَ فِيْهِ وَلَا سُمْعَةَ پس گفت پیغمبر ای بار خدا گردان آن را

يُجِيْبُ دَعْوَةَ الْعَبْدِ ۴

زین کهنه ۵

حجی مقبول که نباشد در آن ریا و نباشد در آن سمعت و شرح آورده که ریا چیزیست که عمل
کند عامل تا ببینند آنرا مردمان و سمعت آنست که عمل کند تا مردم بشنوند آنرا و این بکمال خوف و خشیت
و تضرع پیغمبر بحضرت حق سبحانه و تعالی است الا نه ریا و سمعت بغایت بعید است از عمل آنحضرت و این از
غایت تواضع است که شمرد نفس نفیس خود را در سایر بندهای خدای تعالی عن انس قال لم یکن
شخص احب الیهم من رسول الله صلعم مرویست از انس که گفت نبود هیچ شخصی دوست تر بسوی
صحابه کرام از پیغمبر علیه السلام قال وکانوا اذا راوه لم یقوموا لما یعلمون من کراهیته
لذلک گفت انس و بودند صحابه هرگاه میدیدند آنحضرت را بر نمیخواستند از جهت چیزیکه میدانستند از
کراهیت آنحضرت صلعم یعنی تعظیم را مکروه میداشت از جهت تواضع و شفقت بر صحابه مراد آنکه مقتدا بنها
نبود و میفرمود که این معنی مطمح نظر جباران متکبرانست عن الحسن بن علی رض قال سألت خالی
هند بن ابی هالة وکان وصافا عن حلیة رسول الله صلعم مرویست از امیر المومنین حسن
که گفت پرسیدم من از خال خود هند که برادر بی بی فاطمه بود در بیت حضرت پیغمبر و آن هند بسیار
وصاف بود از حلیه پیغمبر وانا اشتهی ان یصف لی منها شیئا و من آرزو داشتم اینکه وصف کند
مرا از آن حلیه پیغمبر خدا چیزی را فقال کان رسول الله صلعم فخما مفخما پس گفت هند که بود
پیغمبر بزرگ و بزرگ داشته شده در چشمها و دلها مردمان یتلألأ وجهه تلألؤ القمر لیلة
البدر درخشیدی روی مبارک آنحضرت صلعم و درخشیدن ماه در شب چهاردهم فذکر الحدیث بطوله
پس ذکر کرد هند حدیث را دراز قال الحسن فکتمتها الحسین زمانا گفت امیر المومنین حسن پس
پوشیده داشتم این حلیه را از امیر المومنین حسین روزگاری ثم حدثته فوجدته قد سبقنی الیه
پس سخن کردم من او را از حلیه پس یافتم او را که تحقیق پیشی گرفته بر من بسوی هند فسأله عما
سألته عنه پس پرسیده بود امیر المومنین از هند از چیزیکه پرسیدم من او را از حلیه پیغمبر ووجدته
قد سأل اباه و یافتم من او را یعنی امیر المومنین حسین را که تحقیق او پرسیده بود از پدر خود علی مرتضی
عن مدخله وعن مخرجه وشکله از در آمدن حضرت پیغمبر بخانه و افعال او و از بر آمدن
آنحضرت از خانه و افعال او و هیات و حسن سیرت و صورت و طریقه او و روش او فلم یدع منه شیئا
پس ترک نکرد امیر المومنین علی از آن سوال چیزی را یعنی همه آنرا با امیر المومنین حسین گفت قال الحسین
فسألت ابی عن دخول رسول الله صلعم گفت امیر المومنین حسین پرسیدم از پدر خود از
در آمدن پیغمبر بخانه خود فقال کان اذا اوی الی منزله پس گفت امیر المومنین علی بود پیغمبر خدا

هر گاه آمد پیغمبر بخانه یعنی بسوی منزل خود جَزَّءَ دُخُولَهُ ثَلٰثَةَ اَجْزَاءٍ بخش کردی زمان دخول را برسه بخش جُزْءًا لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ وَجُزْءًا لِاَهْلِهٖ وَجُزْءًا لِنَفْسِهٖ بخشی مر خدا را عز و جل یعنی برای عبادت و طاعت و ذکر و فکر و دران بخش از همه چیز خود را فارغ از ماسوا ساخته مشغول میبود و بخش برای نفس خود یعنی دران استراحت میکرد و یا به بعضی امور مصالح اخروی یا دنیوی می پرداخت ثُمَّ جَزَّءَ جُزْءَهٗ بَيْنَهٗ وَبَيْنَ النَّاسِ پس بخشی که برای خود نهاده بود میکرد آن را نیز بخش کردی میان خود و میان مردمان فَيَرُدُّ ذٰلِكَ بِالْخَاصَّةِ عَلَى الْعَامَّةِ پس میگردانید آن بخش را بخاصه یعنی خواص اصحاب یا بخاصه مراد اوقات خصوصی است که در حضور آنحضرت می بودند و استفاده علوم دین و احکام اسلام می نمودند پس میرسانیدند بعموم آدمیان یا آنکه مراد از عامه امتی که بعد از صحابه کرام باشند تا قیام قیامت و این سعادت عظمی و دولت کبری بسبب خاصه بعامه رسیده وَلَا يَدَّخِرُ عَنْهُمْ شَيْئًا و پنهان نمیداشت از عامه و این از ایشان چیزی را یعنی در تبلیغ افاده و افاضه خاصه و عامه برابر بودند نبود که مخصوص خاصه چیزی باشد و بعامه نباشد بلکه مشترک بودند همه در نصایح و مواعظ برابر وَكَانَ مِنْ سِيْرَتِهٖ فِيْ جُزْءِ الْاُمَّةِ اِيْثَارُ اَهْلِ الْفَضْلِ بِاِذْنِهٖ و بود از روش و طریقه آنحضرت در بخش امت برگزیدن اهل فضل یعنی اهل صلاح و علم و شرف مقدم و محترم میداشت ایشان را بر غیر مانند استفاده و استفاضه کردن و رسانیدن احوال حاجات عامه مردمان باذن پیغمبر وَقَسْمُهٗ عَلٰى قَدْرِ فَضْلِهِمْ فِي الدِّيْنِ و بود قسم آنحضرت یعنی تفضل و تلطف و توجه آنحضرت بر قدر فضل و صلاح ایشان در دین نه بر حسب انساب و احساب ایشان بلکه بملاحظه تقوی و پرهیزگاری فَمِنْهُمْ ذُو الْحَاجَةِ وَمِنْهُمْ ذُو الْحَاجَتَيْنِ وَمِنْهُمْ ذُو الْحَوَائِجِ پس بعضی بود از ایشان کسی خداوند یک حاجت و بعضی ازان خداوند دو حاجت و برخی ازان خداوند حاجتها فَيَتَشَاغَلُ بِهِمْ وَيَشْغَلُهُمْ فِيْمَا يُصْلِحُهُمْ وَالْاُمَّةَ مِنْ مَسْئَلَتِهِمْ عَنْهُ پس مشغول میبود پیغمبر با صحابه و مشغول میکردند ایشان آنحضرت را یعنی خویش را مشغول میکرد و التفات بکارهای ایشان و انجاح مقاصد و مطالب ایشان میفرمود و مشغول میساخت ایشان را در چیزی که صلاح معاش و معاد ایشان دران میبود و باصلاح امت تعلیم میفرمود اصحاب را سوال کردن امور شرعی دینی از آنحضرت وامر میکرد که نقل کنید چیزی که استفاده کرده اید از مسائل فقه از آنحضرت بمردم برسانید و بگویید و تعلیم دهید مردم را وَاِخْبَارِهِمْ بِالَّذِيْ يَنْبَغِيْ لَهُمْ و باخبار احوال ایشان آنچه که سزاوار باشد مر ایشان را یعنی اخبار و احوال مردم آنچه سزاوار گفتن و سزاوار گفتن است بعرض آنحضرت میرسانند و رعایت حاجات ایشان را معروض میسازند

وَيَقُولُ لِيُبَلِّغِ الشَّاهِدُ مِنْكُمُ الْغَائِبَ و میفرمود پیغمبر که بهر آینه برساند حاضر شما که نزد من
است از شما کسیکه غائب است یعنی از بقیه من که بعد از شما آیند برسانید احادیث مرا و احکام دین مرا
وَأَبْلِغُونِي حَاجَةَ مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ إِبْلَاغَهَا و برسانید بما مراحاجت کسیکه استطاعت
نداشته باشند رسانیدن آن مراد کسیکه حاجت خود را بواسطه عوارض مرض یا بواسطه بعید بودن یا بندی و لعری
غیر آن فَإِنَّهُ مَنْ أَبْلَغَ سُلْطَانًا حَاجَةَ مَنْ لَا يَسْتَطِيعُ إِبْلَاغَهَا ثَبَّتَ اللهُ قَدَمَيْهِ
يَوْمَ الْقِيٰمَةِ پس بتحقیق شان اینست کسیکه برساند سلطان را یعنی صاحب جاه و قدر و شوکت را که رو اکنند
حاجتی که باو برسد و یا اعانت مظلوم کند و غور رسی او نماید آنکس که استطاعت ندارد رسانیدن
آنحاجت را بسلطان ثابت و استوار دارد حضرت حق جل و علا دو قدم او را روز قیامت بر
پل صراط که قدمهای مردم در آن روز می لغزند و او ثابت میگذرد وَلَا يُذْكَرُ عِنْدَهُ إِلَّا ذٰلِكَ
و ذکر کرده نمیشد نزد آنحضرت مگر این یعنی که اهل حاجت و اهل سوال بودند نزد آنحضرت وَلَا يَقْبَلُ
مِنْ أَحَدٍ غَيْرَهُ و قبول نمیکرد از کلام احدی چیزی را غیر محتاج الیه و اقبال نمیفرمود و مشغول نمیشد
مگر بر محتاج الیه يَدْخُلُونَ رُوَّادًا وَلَا يَفْتَرِقُونَ إِلَّا عَنْ ذَوَاقٍ و می آمدند صحابه جوینده
مر منافع را یعنی پیش آمدند خواص اصحاب از جهت استفاده گرفتن از آنحضرت و جدا نمیشدند و متفرق
نمیگشتند از ملازمت آنحضرت مگر از چشیدن و خوردن طعام ظاهری و باطنی از علوم و معارف و
آداب وَيَخْرُجُونَ أَدِلَّةً يعني عَلَى الْخَيْرِ و بیرون میرفتند صحابه دلالت کنندگان یعنی بر امور خیر
قَالَ فَسَأَلْتُهُ عَنْ مَخْرَجِهِ كَيْفَ كَانَ يَصْنَعُ فِيهِ گفت امیر المومنین حسین پس پرسیدم از پدر
خود از حال بیرون آمدن آنحضرت که چگونه بود که میکرد در آن بر آمدن از خانه قَالَ كَانَ
رَسُولُ اللهِ صلعم يَخْزُنُ لِسَانَهُ عَمَّا لَا يَعْنِيهِ گفت امیر المومنین علی که بود پیغمبر که نگاه میداشت
زبان مبارک خود را از چیزیکه فائده مند نبود وَيُؤَلِّفُهُمْ وَلَا يُنَفِّرُهُمْ و الفت میداد ایشان را
و نفرت نمیداد ایشان را وَيُكْرِمُ كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ و گرامی میداشت بزرگ هر قوم را و اقدام و اعزاز
و احترام میفرمود وَيُوَلِّيهِ عَلَيْهِمْ و والی میساخت آن بزرگ قوم را بر قوم وَيُحَذِّرُ النَّاسَ
و میترسانید مردم را از عذاب خدا و می ترسانید ایشان را بر طاعت و عبادت و صدقه وَيَحْتَرِسُ
مِنْهُمْ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَطْوِيَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ بِشْرَهُ وَلَا خُلُقَهُ و مخالطت میکرد با ایشان و
نگاه میداشت خود را از آنکه سقوط هیبت و جلالت از وی بهایشان و آمیزش میکرد و آمیزش کردنی
بگشاده روی و صفای باطن و خوش خلقی وَيَتَفَقَّدُ أَصْحَابَهُ و باز می جست اصحاب خود را وقت غائب

شدن ایشان وَيَسْأَلُ النَّاسَ عَمَّا فِي النَّاسِ و می پرسید مردمان را از آنچه در مردمان میگذشت
از نیک و بد وَيُحَسِّنُ الْحَسَنَ وَيُقَوِّيهِ و تحسین میکرد نیک خوب را و تقویت میفرمود آنرا وَيُقَبِّحُ
الْقَبِيحَ وَيُوَهِّيهِ و مذمت میکرد بد را و سست میکرد آنرا یعنی در نظر مبارک از درجهٔ اعتبار می
انداخت و مذمت میکرد فاعل آنرا مُعْتَدِلُ الْأَمْرِ یعنی با اعتدال بود کارهای او در جمیع افعال
و اقوال آنحضرت در غایت اعتدال بود و این صفت اعتدال لازمهٔ ذات اشرف آنحضرت بود منفک
نیست از ایشان غَيْرُ مُخْتَلِفٍ یعنی محفوظ بود ازینکه صادر شود از آنسرور اختلاف در افعال
و اقوال چه آن از عدم مروت است لَا يَغْفُلُ مَخَافَةَ أَنْ يَغْفُلُوا أَوْ يَمَلُّوا غافل نمیشد
آن بهترین موجودات از تذکیر و ارشاد و نصیحت و تعلیم ایشان از جهت خوف آنکه غافل میشوند یا
ملال میگیرند ایشان لِكُلِّ حَالٍ عِنْدَهُ عَتَادٌ برای هر حال نزد او چیزی که باصلاح می آورد هر چیز را
که واقع میشد از کارها یعنی سازگار و آماده بود برای حق لَا يُقَصِّرُ عَنِ الْحَقِّ وَلَا يُجَاوِزُهُ
تقصیر نمیکرد آنحضرت از حق و در نمیگذشت از آن حق یعنی تقصیر نمیکرد از حق در جمیع احوال خود
و مسائله میفرمود و تجاوز نمیکرد از حق الَّذِينَ يَلُونَهُ مِنَ النَّاسِ آنانیکه نزدیک و پیوسته
بآو از مردمان خِيَارُهُمْ أَفْضَلُهُمْ عِنْدَهُ برگزیده ایشان بهتر ایشان نزد آنحضرت آنکه بسیار نفع
بود بالعلم و عمل آراسته و بهترین جمیع صحابه خلفاء راشدین اند بترتیب خلافت رضوان الله علیهم اجمعین
أَعَمُّهُمْ نَصِيحَةً وَأَعْظَمُهُمْ عِنْدَهُ مَنْزِلَةً أَحْسَنُهُمْ مُوَاسَاةً وَمُؤَازَرَةً اعم ایشان
یعنی مخصوص از روی خیرخواهی و اعظم ایشان از روی منزله و قرب نزد آنحضرت نیکوتر ایشان که
بذل میکنند بنفس و مال و امداد و اعانت میکرد در مهمات برادران دینی به نفس و مال قَالَ فَسَأَلْتُهُ عَنْ
مَجْلِسِهِ گفت امیر المؤمنین حسین پس پرسیدم من از پدر خود از مجلس آنحضرت یعنی از احوال آنحضرت
در وقت جلوس او با مردان و این ذکر خاص است بعد از عام فَقَالَ كَانَ رَسُولُ اللهِ صلعم
لَا يَقُومُ وَلَا يَجْلِسُ إِلَّا عَلَى ذِكْرِ اللهِ پس گفت امیر المؤمنین علی که بود پیغمبر خدا نمی ایستاد و نمی
نشست مگر بذکر حق جل و علا وَإِذَا انْتَهَى إِلَى الْمَجْلِسِ حَيْثُ يَنْتَهِي بِهِ الْمَجْلِسُ وَيَأْمُرُ بِذَلِكَ
و هر وقتیکه منتهی میشد بسوی قومی یعنی تشریف حضور شریف میداد بجانب قومی که نشسته بودند منتهی میشد
بآنحضرت آن مجلس یعنی از کریم اخلاق و کمال تواضع آنحضرت بود که ملاحظه صدر مجلس بوسطه حظ
نفس و تکلف نمیکرد و امر میفرمود صحابه را باین که یعنی کسی به تکلف نباشد و در منتهای مجلس بنشیند
یا هر جا که خالی یابند بنشینند يُعْطِي كُلَّ جُلَسَائِهِ بِنَصِيبِهِ می بخشید و عطا میفرمود بهمه

همنشینان را آنحضرت ص بنصیبی یعنی هر یکی را بانعام و تفقدات و پرسش احوال و نوازش مسرور میفرمود و لا
یحسب جلیسه ان احدا اکرم علیه منه نمی پنداشت از همنشینان آنحضرت هر یکی
هر یکی از آنها گرامی تر است بر او از وی یعنی از همه یعنی را می پنداشتند که من گرامی ترم نزد او از دیگرے
من جالسه او فاوضه فی حاجة صابره کسیکه نشست با آنحضرت یا تفویض کرد او با آنحضرت
در حاجتی صبر میکرد آنحضرت و متبع کلام او میشد حتی یکون هو المنصرف تا که می بود آن جالس یا
مفاوض حاجت از آن عرض حاجت سخن خود و انصراف مینمود یعنی ساکت می بود تا او سخن خود تمام
میکرد و این از خلق عظیم تواضع و کرم آنحضرت بود و من سأله حاجة لا یرده الا بها
و کسیکه خواست حاجتی را رد نمیکرد آنحضرت مگر با آن روی حاجت اگر میسر بود نزد او او بمیسور
من القول یا بسخن نیکو وعده میکرد که بتو میدهیم آنچه خواسته بود و این کمال سخاوت و مروت آنحضرت
بود چون مال در رجا می آورد بجهی که وعده کرده بود آن مبلغ عطا میفرمودند قد وسع
الناس بسطه و خلقه تحقیق وسیع ساخت مردمان را کشاده روی و خوش خلقی آنحضرت ص
بامداد باطنی و ظاهری یعنی اخروی و دنیوی فصار لهم ابا و صاروا عنده فی الحق سواء پس
گشت آنحضرت از روی شفقت و رحمت مر ایشان را پدر و گشتند ایشان نزد آنحضرت در حق برابر
مجلسه مجلس علم و حیاء و صبر و امانة بود مجلس شریف آنحضرت مجلس علم و حیا و صبر زیرا که
تحمل میفرمود بر جفا و ایذای ایشان و مجلس آنسرور عالم امانت بود یعنی ممکن نبود که کسی کم یا زیاده گوید
از آنچه در مجلس واقع میشد لا ترفع فیه الاصوات بلند نمیشد در مجلس شریف آنسرور آوازها زیرا که
بر رستی صحابه بودند بر غایت خضوع و ادب چشم و چهره بر زمین نزد آنحضرت می نشستند در کمال
گویا که بر سر ایشان مرغ نشسته از غایت سکوت و عدم حرکت و عدم التفات بر اطراف و لا تؤبن
فیه الحرم و یاد نمیکردند در آن مجلس شریف چیزهای قبیح را و حرام را ذکر نمیساختند و لا تنثی
فلتاته و شایع و منتشر نمیکردند لغزشها را یعنی چیزیکه لایق و با احترام نبود اگر از کسی بوقوع می
آمد می پوشیدند و ظاهر و فاش نمیکردند متعادلین و در عدالت و راستی برابر بودند یتفاضلون
فیه بالتقوی تفاخر میکردند یکدیگر را در آن مجلس بصلاح و پرهیزگاری و امانت و دیانت
متواضعین و تواضع میکردند و اکرام و احترام باهم می نمودند یوقرون فیه الکبیر توقیر
و تعظیم و احترام میکردند در مجلس کلان سالان را یا کسیکه بلند قدر بود و از روی علم و تقوی و یرحمون
فیه الصغیر و ترحم و تلطف و رافت و مهربانی میکردند در آن مجلس خردان را و یؤثرون

ذا الحاجة و برمیگزیدند خداوند حاجت را بر نفسهای خود در نصرت با آنحضرت و در تکلم نمودن با او
یعنی مساعی جمیله در انجاح حاجت تقدیم میرسانیدند ویحفظون الغریب و نگاه داشت میکردند
غریب را یعنی از عوائد او را بهره مند میگردانیدند و خاطرجوئی وی می نمودند یا نمودند واکرام خاطر او
شاد میکردند و از تواضع آنحضرت بود که بر درگاه عالم پناه آنسرور دربان نبود و حاجت حاجب
نه عن انس بن مالك قال قال رسول الله صلعم لو اهدي الي كراع لقبلت
مرویست از انس که گفت گفت پیغمبر خدا اگر هدیه کرده شود بسوی من پایچه هر آینه قبول کنم من ولو
دعيت عليه لاجبت و اگر خوانده شوم من بر آن یعنی اگر مرا بر پایچه بز یا گوسفند طلبند هر آینه
اجابت میکنم و میروم عن جابر قال جاءني رسول الله صلعم ليس براكب بغل ولا
برذون مرویست از جابر که گفت آمد مرا پیغمبر خدا نبود سوار بر استر و نه بر اسپ یعنی پیاده بخانه ما تشریف
حضور ارزانی فرمود و این از کمال تواضع و خلق کریم آنحضرت بود که بزیارت اصحاب تشریف میاورد عن
ابي الهيثم العطار قال سمعت يوسف بن عبد الله بن سلام قال سماني رسول
الله صلعم يوسف مرویست از ابی الهیثم که گفت شنیدم من از یوسف که گفت نام نهاد مرا پیغمبر
یوسف واقعدني في حجره ومسح على رأسي و نشاند مرا در کنار خود و دست مبارک کشید بر سر
من عن انس بن مالك قال ان النبي صلعم حج على رحل رث وقطيفة كنا نرى
ثمنها اربعة دراهم مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر خدا حج گذارد یعنی مناسک بجا آورد
درحالیکه سوار بود بر شتر و پالان شتر کهنه بود و بر آن پالان چادری بود و بودیم ما گمان بردیم ما
که بهای آن چهار درهم باشد فلما استوت به راحلته قال لبيك بحجة لا سمعة
فيها ولا رياء پس آنهنگام که راست نشست بر شتر خود گفت خدایا لبیک میکنم ترا بحجی که در آن سمعت
نباشد عن انس بن مالك قال ان رجلا خياطا دعا رسول الله صلعم مرویست از
انس که گفت بدرستیکه مردی درزی خواند پیغمبر را یعنی طلبید آنحضرت را بخانه خود و آن مرد منزل
تشریف فرمودند فقرب له ثريدا عليه دباء پیش و ساخت مر آنحضرت را نان و گوشت
که بر آن کدو بود فكان يحب الدباء پس بود پیغمبر که دوست میداشت کدو را قال ثابت
فسمعت انسا يقول فما صنع لي طعام اقدر على ان يصنع فيه دباء الا صنع
گفت ثابت یکی از روات است پس شنیدم من انس را که میگفت پس ساخته نشود مرا طعامی که قدرت داشته
باشم من بر آنکه ساخته شود در آن طعام کدو مگر که ساخته شود یعنی بواسطه دوست داشتن پیغمبر

لە دو را تا قملن باشد من ور طعام خود کند و میکنم عَنْ عَمْرَةَ قَالَتْ قِيلَ لِعَائِشَةَ رض مَاذَا

كَانَ يَعْمَلُ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم فِي بَيْتِهِ مرویست از عمره که گفت گفته شد مر بی بی عائشه را

بر چه چیز بود که عمل میکرد پیغمبر خدا در خانه خود قَالَتْ كَانَ بَشَرًا مِنَ الْبَشَرِ يَفْلِي ثَوْبَهُ وَيَحْلُبُ

شَاتَهُ گفت بی بی عائشه بود پیغمبر خدا آدمی از آدمیان می جست جامه خود را و شیخ ابن حجر نور مرقده

در شرح شمائل آورده که قمله در جامه آنحضرت نبوده و اگر بوده ایذا نمیرسانیده و می دوشید

گوسفند خود را وَيَخْدُمُ نَفْسَهُ و خدمت میکرد نفس خود را

باب مَا جَاءَ فِي خُلُقِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم

این بابیست که آمده در خلق و سیرت پیغمبر خدا عَنْ خَارِجَةَ بْنِ زَيْدِ

بْنِ ثَابِتٍ قَالَ دَخَلَ نَفَرٌ عَلَى زَيْدِ بْنِ ثَابِتٍ فَقَالُوا لَهُ حَدِّثْنَا أَحَادِيثَ رَسُولِ اللّٰهِ

صلعم مرویست از خارجه بن زید که گفت در آمد جماعه بر زید و ایشان و نفر واقع میشود بر سه

کس تا ده کس پس گفتند ایشان مر آن زید را که سخن گو با ما سخنان رسول خدا یعنی از احوال آنحضرت

و اخلاق کریمه او قَالَ مَاذَا أُحَدِّثُكُمْ گفت از چه چیز سخن کنم مر شما را یعنی ممکن نیست که

اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده او در بیان آید بلکه از عهده بعضی از آن نتوانم برآمد اما یک شمه

بشما بگویم كُنْتُ جَارَهُ فَكَانَ إِذَا نَزَلَ عَلَيْهِ الْوَحْيُ بَعَثَ إِلَيَّ فَكَتَبْتُهُ لَهُ بودم من همسایه

او همراه آنکه در قرب جوار آنحضرت منزل داشتم پس بود پیغمبر هر وقت که بر وی آمد وحی و آیات

قرآنی آورد و فرستادی را طلب من پس نوشتم من آیات منزله را برای او و زید بن ثابت از اجله

کاتبان وحی بود فَكُنَّا إِذَا ذَكَرْنَا الدُّنْيَا ذَكَرَهَا مَعَنَا وَإِذَا ذَكَرْنَا الْآخِرَةَ ذَكَرَهَا مَعَنَا

وَإِذَا ذَكَرْنَا الطَّعَامَ ذَكَرَهُ مَعَنَا و چون ذکر کردیم با امور آخرت را ذکر کرد با ما امور آخرت را

و چون ذکر کردیم با طعام را ذکر کرد آنحضرت با ما فَكُلُّ هٰذَا أُحَدِّثُكُمْ عَنِ النَّبِيِّ صلعم پس همه

مذکورات حدیث میکنم شما را از احوال و اخلاق پیغمبر یعنی خلق او بغایت عظیم بود و سیرت او بیان

کردیم عَنْ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم يُقْبِلُ بِوَجْهِهِ وَحَدِيثِهِ

عَلَى أَشَرِّ الْقَوْمِ مرویست از عمرو بن العاص که گفت بود پیغمبر اقبال میکرد و ملتفت میشد بروی

مبارک و سخن خوش خود یعنی بخوش روئی و خوشخوئی و خوش سخنی بر بدتر گروه قول ایشان بهشت می

آورد يَتَأَلَّفُهُمْ بِذٰلِكَ الفت میداد ایشان را یعنی گروهی که اسلام ایشان تازه بود فَكَانَ

يُقْبِلُ بِوَجْهِهِ وَحَدِيثِهِ عَلَيَّ پس بود پیغمبر که اقبال و التفات میکرد بروی مبارک و سخن

خود بر من حَتّٰى ظَنَنْتُ أَنِّي خَيْرُ الْقَوْمِ تا آنکه گمان بردم من که بدرستیکه بهترین گروه ام

فقلت یا رسول الله انا خیر ام عمر فقال عمر پس گفتم من ای پیغمبر خدا من بهترم
یا عمر فاروق پس گفت پیغمبر که عمر فقلت یا رسول الله انا خیر ام عثمان فقال
عثمان پس گفتم من ای پیغمبر خدا من بهترم یا عثمان ذو النورین پس فرمود پیغمبر که عثمان فلما
سالت عن رسول الله صلعم فصدقنی فلوددت انی لم اکن سالته پس
آنهنگام که سوال کردم من از پیغمبر جواب کرد سوال مرا جواب حق پس پشیمان شدم از سوال
خود پس سوگند است که دوست داشتم بدرستیکه من هرگز نبودم که این سوال کردم از آنحضرت
عن انس بن مالک قال خدمت رسول الله صلعم عشر سنین فما قال لی اف
مرویست از انس گفت خدمت کردم پیغمبر را ده سال پس نگفت مرا اف و این کلمه ایست که گفته
میشود برای هر چیزی که زجر کرده میشود از ان و ثقیل می باشد وما قال لشیء صنعته لم
صنعته و نگفت برای چیزیکه کردم چرا کردی ولا لشیء ترکته لم ترکته و نگفت برای
چیزی که ترک کردم چرا ترک کردی او را و این در اموریکه متعلق بخدمتست نه در چیزیکه متعلق
بتکلف شرعیست زیرا که ترک اعتراض دران جائز نیست وکان رسول الله صلعم احسن
الناس خلقا و بود پیغمبر خدا از نیکوترین مردمان از روی خلق و کرم و حلم و وقار و لا
مسست خزا ولا حریرا ولا شیئا کان الین من کف رسول الله صلعم و مس نه
کردم من خز را و خز جامه ایست که از ابریشم و ابریشم میبافند و پوشیدن مباح است و نه ابریشم و نه
چیزیکه نرمتر باشد از کف دست مبارک پیغمبر را و کفهای دست مبارک آنحضرت بغایت نرم و
ملائم بود ولا شممت مسکا قط ولا عطرا کان اطیب من عرق رسول الله صلعم
و نه بوئیدم مشک هرگز و نه هیچ خوشبوی را که باشد خوشبوتر از عرق پیغمبر عن انس بن مالک
عن رسول الله صلعم انه کان عنده رجل به اثر صفرة مرویست از انس و رسالتمآب
که ناقل است از حضرت رسالت بدرستیکه قصه ایست که بود نزد آنحضرت مردی بر وی بود اثر زردی
زعفران قال وکان رسول الله صلعم لا یکاد یواجه احدا بشیء یکرهه گفت انس
حال آنکه بود پیغمبر خدا که نزدیک نمی بود که مقابله می نمود یکی را بچیزیکه بکروه میداشت یعنی نمی جست
بمقابله چیزی که نمیگفت فلما قام قال للقوم لو قلتم له یدع هذه الصفرة پس آن
هنگام که برخاست آنمرد گفت پیغمبر اگر بگوئید شما مر او را که میگذارد این خوشبوی زرد که زعفران
دارد و این از کمال خلق و حلم کریم آنحضرت بود که بطریق ملامت امر کرد و ظاهر است که این اثر

زردی حرام نبود واگر حرام می بود منع صریح میکرد و نهی میفرمود و او را در امر معروف و نهی
از منکر چه خشونت و درشتی امر میکرد عن عائشة انها قالت لم یکن رسول الله صلعم
فاحشا ولا متفحشا مرویست از بی بی عائشه که بدرستی که او گفت نبود در کلام پیغمبر فحش یعنی نه
طبعا و نه تکلفا ولا صخابا فی الاسواق و نبود بلند آواز در بازارها یعنی در کمال حلم و وقار و
تمکین بود ولا یجزی بالسیئة السیئة و جزا نمیداد و مکافات نمیکرد به بدی بدی را و
لکن یعفو و یصفح و لیکن بود که عفو میکرد و اعراض می نمود یعنی روی مبارک از آن میگردانید
و در رسید اعتراض و عفو شد عن عائشة قالت ما ضرب رسول الله صلی الله
علیه وسلم بیده شیئا قط مرویست از بی بی عائشه رض که گفت نزد پیغمبر بدست مبارک خود
چیزی را هرگز یعنی نه آدمی را و نه دابه را مراد ضرب است خواه بدست خواه بچوب الا ان یجاهد فی
سبیل الله مگر آنکه جهاد میکرد و غزا می فرمود در راه خدا تعالی مراد در آن وقت ضارب کفار بود
ولا ضرب خادما ولا امرأة و نه زد خادم مرا از رجال و نسا که در ملازمت و خدمت بود و نه
و نه زن را مراد از ازواج مطهرات از این معلوم شد که زدن خادم و زن و دابه اگرچه مباح است برای
ادب ولیکن ترک آن اولی است عن عائشة قالت ما رأیت رسول الله صلعم منتصرا
من مظلمة ظلمها قط مرویست از عائشه که گفت ندیدم من پیغمبر را انتقام کشنده یعنی آنچه طلب
کرده میشود از ظلم مراد آنکه اگر ایذای بدنی یا مالی از کسی بآنحضرت میرسیده در رسد انتقام و کینه
کشیدن نبود بلکه از آن کس عفو می فرمود چنانکه حضرت لبید یهودی سحر کرد و زن یهودیه زهر در
طعام آنحضرت کرد از آنها عفو کرد ما لم ینتهک من محارم الله تعالی شیء مادامیکه ارتکاب
حرام نکنند چیزی را از محارم الله تعالی یعنی تا اینکه از حد و شرعی تجاوز نکنند فاذا انتهک من
محارم الله تعالی شیء پس چون مرتکب شدند بحرام خدا چیزی را یعنی از حد و شرعی تجاوز کردند
کان من اشدهم فی ذلک غضبا بود پیغمبر سخت ترین ایشان در آن محارم از روی غضب
مراد آنحضرت در تجاوز نمودن حدود والله شدید غضب او سخت تر در آنها که محارم و خلق کریم و حلم و عفو
عمیم آنحضرت چنان بود که انتقام نمیکرد و برای نفس خود اصلا نمی نمود و حق الله در آن وقت غضب
و منتقم بود و اعانت مظلوم و ظالم را بدانچه مستحق آن بود و اجرا امر شرع شریف میکرد و ما خیر
بین امرین الا اختار و اختیار داده نشد آنحضرت را میان دو کار الا اختار ایسرهما مگر که اختیار
میکرد آسان تر را ما لم یکن ماثما مادامی که نبود ماثم و مستحبا و گرفتن آسانتر با وام که

نباشد آن آسان تر حرام یا مکروه ونه جائز نیست عن عائشة قالت استأذن رجل
علی رسول الله صلعم وانا عنده مرویست از بی بی عائشه که گفت اذن طلب کرد مردی از پیغمبر
یعنی اذن طلبید که درآید بملازمت پیغمبر وحال آنکه من نزد آنحضرت بودم فقال بئس ابن
العشیرة پس گفت پیغمبر بد مردیست از این قبیله او اخو العشیرة یا گفت بد مردیست از برادر این
قبیله شک راویست وشیخ ابن حجر نور مرقده در شرح آورده که نام آن مرد عیینه بود در ان ایام
مسلمان نشده بود اگرچه اظهار اسلام میکرد پس بیان کرد آنحضرت حال او را تا بشناسند مردمان و
مغرور نشوند بسخن و بفریب او و درین دلیل است به ذکر فاسق نمودن بچیزی که دروست تا بدانند
مردمان و پرهیز کنند تا در شر او نیفتند و شاید که آن مرد آشکارا میکرد افعال بد را و نیست غیبت برای
مجاهر ثم اذن له فالان له القول پس اذن فرمود حضرت رسالت پناه آن مرد را که عیینه
وشت پس نرم گفت با او کلام یعنی بملایمت و نرمی با او سخن کرد و کشاده روی نمود فلما خرج
قلت یا رسول الله ما قلت ثم النت له القول پس آن مرد چون بیرون آمد گفتم من ای
پیغمبر خدا گفتی تو آنچه باز بکشاده روی پیش آمدی پس نرم نرم گفتی سخن را با او فقال یا عائشة
ان من شر الناس من ترکه الناس او ودعه الناس اتقاء فحشه پس گفت پیغمبر ای
عائشه از بد مردان کسیست که ترک کنند مردمان او را یا گذارند مردمان او را از پرهیز کردن از فحش عن
الحسن بن علی سألت ابی عن سیرة رسول الله صلعم فی جلسائه مرویست از
امیر المؤمنین حسن که پرسیدم از پدر خود از طریقه و روش پیغمبر خدا در همنشینان خود فقال
کان رسول الله صلعم دائم البشر سهل الخلق لین الجانب پس گفت علی رض که بود پیغمبر خدا
همیشه خوش روی خوب خلق متواضع نرم طبع لیس بفظ ولا غلیظ ولا صخاب ولا فحاش
ولا عیاب ولا مشاح نبود بدخلق و درشت خوی و نه درشت آواز برای خصام نبود
فحاش در کلام خود و افعال خود و نه عیب کننده و نه جوینده نبود بخیل یعنی صفات ذمیمه در ذات کریم
آنحضرت نبوده و همه اوصاف حمیده حضرت واجب تعالی در ذات مقدس حضرت نبوی ساخته یتغافل
عما لا یشتهی تغافل میکرد و در میگذرانید از چیزی که نمی خواست و آرزو نداشت آنچه سزا او
نبود مصدر و ران فعل از فاعل او و نه میرسانید پیغمبر را که لائق نبود برسیدن آن ولا یؤیس
منه و نا امید نمیکرد کسی را که امید میداشت از او ولا یخیب فیه وجواب میکرد و ران مجلس
سخن که سزاوار امیدواشت جواب بآن بلکه صبر سکوت میکرد از ان از روی عفو و کرم مردان

ترك نفسه من ثلاث تحقیق ترک کرده منع می نمود نفس خود را از سه چیز المراء والاکثار
وما لا یعنیه از جدال و طلب بسیار مال و مشغول بودن و شدن بما لا یعنی که در هیچ وقتی
از اوقات مشغول بما لا یعنی نمیشد و در بعضی نسخ شمائل بجای الاکثار الاکبار است یعنی بزرگ شمردن
خود را و تکبر و ترفع هست چنانکه دأب سلاطین زمان است که برخود عظمی و شانی می نهند وترك
الناس من ثلاث كان لا يذم احدا ولا يعيبه ولا يطلب عورته ولا يتكلم
الا فيما رجا ثوابه و ترک کرده مردمان را از سه چیز بود که مذمت نمیکرد کسی را و عیب کسی را نمیکرد
کسی را و کشف حال مردم که پوشیده بود و از عیب می بود و تکلم نمیفرمود مگر آنچه در ان امید ثواب
بنت او واذا تكلم اطرق جلساءه كانما على رؤوسهم الطير چون تکلم میکرد سر
فرو میکردند و ساکت میشدند همنشینان و مراد صحابه عظام کرام اند گویا که بر سر ایشان مرغ
نشسته است در اختیار سکوت و عدم حرکت و عدم التفات سوی جوانب فاذا سكت
تكلموا لا يتنازعون عنده الحديث پس اگر خاموش میشد آنحضرت تکلم میکردند صحابه و
نزاع نمیکردند و آواز بلند بر نمیداشتند ایشان نزدیک آنحضرت در حکایت و این دلیل است بر
کمال وقار و علو رتبه آنحضرت صلعم ومن تكلم عنده انصتوا له حتى يفرغ و کسیکه تکلم میکرد
نزد آنحضرت ساکت میشدند اهل مجلس شریف و وقتیکه تکلم میکرد از ایشان و می شنیدند حکایت
متکلم تا آنکه فارغ نمیشد متکلم از کلام خود و سخنی در آن میان نمیگفتند و این دلیل است بر کمال ادب
تواضع صحابه که حاصل کرده اند از شرف صحبت پیغمبر حديثهم عنده حديث اولهم سخن همه
ایشان نزد آنحضرت سخن اول ایشان است یعنی ملال نمیشد آنحضرت را از شنیدن سخن ایشان همچو
حدیث اول ایشان مراد آنکه سامع در اول مرتبه بنشاط سماع سخن میکند و چون سخن بسیار کرده شود
ملال می آرد و آنحضرت صلعم چنین نبود بلکه همه سخن ایشان را مثل سخن اول می شنید و از کمال خلق و
مروت آنحضرت بود و اگر نمی بود سخن که لائق شنیدن باشد توجه نمیکرد و التفات نمیفرمود
يضحك مما يضحكون منه خنده میکرد از چیزیکه خنده میکردند همنشینان از ان ويتعجب مما
يتعجبون منه و تعجب میکرد از چیزیکه تعجب میکردند اصحاب او از ان و این از کرم اخلاق و
عموم اشفاق آنحضرت بود ويصبر للغريب على الجفوة في منطقه ومسألته
و صبر میکرد و تحمل میفرمود آنحضرت در جفاء غریب در تکلم او و سوال او حتى ان كان اصحابه
ليستجلبونهم تا آنکه بودند اصحاب کرام که می آوردند غربا را و نگاه میداشت خاطر غربا میکردند

الضمير للغرباء ۱۲

ویقول اذا رأیتم طالب حاجة یطلبها فارفدوه وپیغمبر مود آنحضرت که چون بینید
طالب حاجتی را که طلب میکند آن حاجت را پس یاری کنید او را بعطا و احسان ولا یقبل الثناء الا
من مکافئ وقبول نمیکرد ثنا را مگر از مقارب غیر متجاوز کننده از حد وغیر مقصر از مرتبه عالی و این
دلالت میکند بر کمال اشفاق واخلاق ورفق آنحضرت ولا یقطع علی احد حدیثه حتی
یجوز فیقطعه بنهی او قیام وقطع نمیکرد بر کسی حکایت او را مگر که متجاوز میکرد از حق
پس قطع میکرد سخن را به نهی کردن یا قیام از مجلس عن محمد بن المنکدر قال سمعت
جابر بن عبد الله یقول ما سئل رسول الله صلعم شیئا قط فقال لا مرویست از محمد
که گفت شنیدم از جابر که میگفت سوال کرده نشد از پیغمبر چیزی را هرگز که گفته باشد نه یعنی که
سوال میکرد حاجتی را هرگز رد نمیکرد یا بقول حسنه که آن وعده عطا بود و آنرا وفا میفرمود
عن ابن عباس قال کان رسول الله صلعم اجود الناس بالخیر مرویست از ابن عباس
که گفت بود پیغمبر جوانمردترین مردمان بخیرات وکان اجود ما یکون فی شهر رمضان
حتی ینسلخ و بود جودتر از اوقات دیگر که می بود در رمضان تا که تمام میشد رمضان
فیأتیه جبرئیل فیعرض علیه القرآن پس می آمد او را جبرئیل پس میخواند بر آنحضرت
قرآن را در هر سال رمضان و در شرح آورده که در رمضان آخر سال حیات آنحضرت دو بار
عرض کرد و در روایات آمده که حضرت رسالت پناه صلعم میخواند قرآن را و جبرئیل می شنید
و در روایتی است که جبرئیل میخواند و پیغمبر می شنید فاذا لقیه جبرئیل کان رسول الله
صلعم اجود بالخیر من الریح المرسلة پس چون ملاقی میشد او را جبرئیل بود پیغمبر بخشنده تر
کننده فیض خیر مانند باد روان بوزیدن رحمت و نفع عن انس بن مالک قال کان رسول
الله صلعم لا یدخر شیئا لغد مرویست از انس که گفت بود پیغمبر که نمیگردانید چیزی را از جهت
نفس خود ذخیره در حدیث که پیغمبر برای نفس نفیس خود چیزی ذخیره نمیساخت تا آنکه قوت یکروزه
آینده ولیکن از برای عیال قوت یکسال مینهاد عن عمر بن الخطاب ان رجلا جاء الی
رسول الله صلعم فسأله ان یعطیه مرویست از امیر المومنین عمر فاروق که گفت
بدرستی آمد مردی بسوی پیغمبر پس سوال کرد آنحضرت را اینکه عطا میکند او را چیزی فقال النبی
صلعم ما عندی شیء پس گفت پیغمبر نیست نزد من چیزی ولکن ابتع علی فاذا جاءنی
شیء قضیته ولیکن بخر تو چیزی را و بها آن را بر ذمه من گذار پس چون که مرا آید چیزی از مال ادا

سکنیم من آنرا فقال عمر یا رسول الله صلعم قد اعطیته فما کلفک الله ما لا
تقدر علیه پس گفت امیر المومنین عمر فاروق ای پیغمبر خدا عطا کرده تو او را یکبار پس تکلیف نکرد
ترا خدای تعالی چیزی که قادر نیستی تو بران فکره النبی صلعم قول عمر پس مکروه داشت پیغمبر سخن
امیر المومنین عمر فقال رجل من الانصار یا رسول الله صلعم انفق ولا تخف من
ذی العرش اقلالا پس گفت مردی از انصار ای پیغمبر خدا بده و مترس ازین که خداوند عرش ترا
میگذارد و مر او را که تو میرساند و عطا میفرمود فتبسم رسول الله صلعم وعرف فی وجهه
البشر لقول الانصاری پس تبسم کرد پیغمبر و شناسا شد در روی مبارک او خوشی فرح از جهت
قول انصاری ثم قال بهذا امرت پس گفت پیغمبر با تفاق و عدم خوف فقر امر کرده شده ام
عن الربیع بنت معوذ بن عفراء قالت اتیت النبی صلعم بقناع من رطب و
اجر زغب مرویست از ربیع که گفت آمدم بملازمت پیغمبر بطبقی پر از خرما تر و خیارها که بران پری
بود مانند موی پیچوزه فاعطانی ملء کفه حلیا و ذهبا پس عطا کرد مرا پری کف دست خود
زیور طلا عن عائشة رض ان النبی صلعم کان یقبل الهدیة ویثیب علیها مرویست
از عائشه که گفت بدرستی که پیغمبر بود که قبول میکرد هدیه را و عوض میداد بران مقابله هدیه بهدیه دیگر

باب ما جاء فی حیاء رسول الله صلعم

این باب چیزیست که آمده در صفت حیای پیغمبر خدا

عن ابی سعید الخدری قال کان رسول الله صلعم اشد حیاء من العذراء فی
خدرها وکان اذا کره شیئا عرفناه فی وجهه مرویست از ابوسعید که گفت بود پیغمبر
بسیار حیا کننده تر از دختر بکر که باشد در پرده و بود آنحضرت چون مکروه میداشت چیزی را می شناختیم
آن را در روی مبارک او وعن موسی بن عبد الله ابن یزید الخطمی عن مولی لعائشة
قال قالت عائشة ما نظرت الی فرج رسول الله صلعم او قالت ما رایت فرج
رسول الله صلعم قط مرویست از موسی در آنحال که ناقل بود از مولی عائشه که گفت گفت بی بی
عائشه نظر کردم من بسوی اندام نهانی پیغمبر یا گفت بی بی ندیدم من هرگز اندام آنحضرت را و این
کمال حیا پیغمبر بود صلعم

باب ما جاء فی حجامة رسول الله صلعم

این باب حدیثیست که آمده در صفت حجامت پیغمبر خدا صلعم عن حمید قال سئل انس بن مالک عن
کسب الحجام فقال انس احتجم رسول الله صلعم حجمه ابو طیبة فامر له
بصاعین من طعام مرویست از حمید گفت پرسیده شد از انس از کسب حجام یعنی از حاصل اجرت

او مراد از سوال حل و حرمت است پس گفت انس که حجامت کرد پیغمبر حجامت نمود آن سرور را ابو طیبه
پس امر کرد آنحضرت صلعم او را بدو صاع از غله و چون آنحضرت اجرة داد ظاهر است که اجره حجامت
حلال است ولیکن کسب دنی است وَكَلَّمَ أَهْلَهُ فَوَضَعُوا عَنْهُ مِنْ خَرَاجِهِ و سخن کرد با موالی
او را یعنی سفارش نمود که از خراج او چیزی کم کنند وَقَالَ إِنَّ أَفْضَلَ مَا تَدَاوَيْتُمْ بِهِ الْحِجَامَةُ
أَوْ إِنَّ مِنْ أَمْثَلِ دَوَائِكُمُ الْحِجَامَةَ و گفت پیغمبر بدرستی که بهترین چیزیکه مداوا کنید شما آن
حجامت است یا بدرستیکه از بهترین دوای شما است حجامت شک راویست عَنْ عَلِيٍّ أَنَّ النَّبِيَّ
صلعم احْتَجَمَ وَأَمَرَنِي فَأَعْطَيْتُ الْحَجَّامَ أَجْرَهُ مرویست از امیر المومنین علی که گفت بدرستیکه
پیغمبر حجامت کرد و امر کرد مرا پس من دادم حجام را اجرت او عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ إِنَّ
النَّبِيَّ صلعم احْتَجَمَ فِي الْأَخْدَعَيْنِ وَبَيْنَ الْكَتِفَيْنِ وَأَعْطَى الْحَجَّامَ أَجْرَهُ وَلَوْ كَانَ
حَرَامًا لَمْ يُعْطِهِ مرویست از ابن عباس که گفت بدرستیکه پیغمبر حجامت کرد از اخدعین که
دو رگ اند بهر دو جانب گردن میان دو شانه و داد حجام را اجرت او و اگر بود اجرت حجام
حرام نمیداد او را عَنِ ابْنِ عُمَرَ أَنَّ النَّبِيَّ صلعم دَعَا حَجَّامًا فَحَجَمَهُ وَسَأَلَهُ
كَمْ خَرَاجُكَ فَقَالَ ثَلَاثَةُ آصُعٍ فَوَضَعَ عَنْهُ صَاعًا وَأَعْطَاهُ أَجْرَهُ مرویست از
ابن عمر که گفت بدرستی که پیغمبر بخواند حجام را پس حجامت کرد او را و پرسید آنحضرت که چند است خراج
تو یعنی چه میدهی مر ترا پس گفت حجام که سه صاع است پس نهاد از وی یکی را و داد او را مزد او
عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ كَانَ رَسُولُ اللَّهِ صلعم يَحْتَجِمُ فِي الْأَخْدَعَيْنِ وَالْكَاهِلِ
وَكَانَ يَحْتَجِمُ بِسَبْعَ عَشْرَةَ وَتِسْعَ عَشْرَةَ وَإِحْدَى وَعِشْرِينَ مرویست از انس
که گفت بود پیغمبر که حجامت میکرد از دو رگ گردن و پس سر و بود آنحضرت که حجامت میکرد در هفدهم
و نوزدهم و بیست یکم از ماه عَنْ أَنَسِ بْنِ مَالِكٍ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صلعم احْتَجَمَ وَهُوَ
مُحْرِمٌ بِمَلَلٍ عَلَى ظَهْرِ الْقَدَمِ مرویست از انس که گفت بدرستی پیغمبر حجامت کرد در حالتی که
محرم بود یعنی احرام بسته بود بموضع ملل که واقع میان مدینه و مکه بر پشت پای **بَابُ مَا جَاءَ**
فِي أَسْمَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صلعم این باب حدیثی است که آمده در نامهای پیغمبر عَنْ مُحَمَّدِ
بْنِ جُبَيْرِ بْنِ مُطْعِمٍ عَنْ أَبِيهِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلعم إِنَّ لِي أَسْمَاءً أَنَا مُحَمَّدٌ
وَأَنَا أَحْمَدُ وَأَنَا الْمَاحِي الَّذِي يَمْحُو اللَّهُ بِيَ الْكُفْرَ مرویست از جبیر بن مطعم که گفت پیغمبر
بدرستی که مرا نامها است من محمدم و من احمدم نام نهاده شده باین نامها از جهت کثرت خصال

محمود و نامید عبد المطلب که ستایش کنند محمد را اهل آسمان و اهل زمین و حق تعالی چنان کرد که او
امید داشته بود و ابو نعیم آورده که در حدیث قدسی وارد شده که الله تعالی فرمود قسم بعزت
و جلال من عذاب نکنم احدی را که نامیده شود بنام من یعنی محمد و احمد و منم ماحی آنکه محو میکند من
الله تعالی کفر را یعنی بعثت من کفر را محو و باطل کرد از مکه و مدینه و دیار عرب و اکثر بلاد و ممالک
معموره وَاَنَا الْحَاشِرُ الَّذِیْ یُحْشَرُ النَّاسُ عَلٰی قَدَمَیَّ و منم حاشر یعنی حشر میکند یعنی
بر می انگیزاند خدا تعالی آدمیان را بر قدم من یعنی اول حشر من میشود و بعد از ان انبیا و دیگر کرد در
آخر زمان بعثت من قیامت قائم میشود وَاَنَا الْعَاقِبُ وَالْعَاقِبُ الَّذِیْ لَیْسَ بَعْدَهٗ
نَبِیٌّ و منم آخر همه انبیا و عاقب آن کسی است که بعد او نبی نیست یعنی خاتم انبیاست عَنْ
حُذَیْفَةَ قَالَ لَقِیْتُ النَّبِیَّ صلعم فِیْ بَعْضِ طُرُقِ الْمَدِیْنَةِ فَقَالَ اَنَا مُحَمَّدٌ وَاَنَا
اَحْمَدُ وَاَنَا نَبِیُّ الرَّحْمَةِ وَنَبِیُّ التَّوْبَةِ مرویست از حذیفه که گفت ملاقات کردم پیغمبر را
در بعضی راه مدینه طیبه پس گفت پیغمبر منم محمد و منم احمد و منم پیغمبر رحمت و منم پیغمبر قبول توبه ببرکت
من است در بیت وَاَنَا الْمُقَفِّیْ وَاَنَا الْحَاشِرُ وَنَبِیُّ الْمَلَاحِمِ و منم از پی در آینده و منم
حاشر یعنی حشر میکند حق سبحانه و تعالی اول مرا یعنی اول من برخیزم روز حشر

باب

مَا جَاءَ فِیْ عَیْشِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این باب چیزیست که آمده در باب عیش پیغمبر و درین
کتاب دو باب در عیش واقع شده است اول باب کوتاهیست مشتمل بر دو حدیث و دوم باب
طویل و عیش را تفسیر کرده بحیات و طعام آنچه بآن زیست کنند و درین باب اراده از حیات و
طعام محتمل است و وجه آنکه مصنف بیان عیش را در دو باب آورده ظاهر نیست مگر آن باب محمول
شود بر طعام و این باب بر زیستن یا بر آنچه بآن زیست کنند عَنْ سِمَاکِ بْنِ حَرْبٍ قَالَ سَمِعْتُ
النُّعْمَانَ بْنَ بَشِیْرٍ یَقُوْلُ اَلَسْتُمْ فِیْ طَعَامٍ وَشَرَابٍ مَا شِئْتُمْ لَقَدْ رَاَیْتُ نَبِیَّکُمْ صلعم
وَمَا یَجِدُ مِنَ الدَّقَلِ مَا یَمْلَاُ بَطْنَهٗ مرویست از سماک که گفت شنیدم من از نعمان که میگفت
آیا نیستید شما در طعام و شراب آنچه میخواهید یا مادام که می خواهید بران قادر اید از خوردن و
آشامیدن و الله که بتحقیق دیدم پیغمبر شما را و حال آنکه نمی یافت از بدترین خرما چه جای خرمای نیک آن
قدر که پر کند شکم را و مقصود نعمان آنست که آن سرور صلی الله علیه و آله وسلم با وجود ضعف معیشت هرگز
از شکر حق خالی نبود باید که شما با وجود این بسطت نعمت از شکر خالی نباشید و حق نعمت شکر بجا آرید
یا آنکه حضرت حاضر را نگاهداشت و خاطر بجمع و ذخیره نگماشت شما باید که با و اقتدا کنید و طریق

جمع مال و ادخار را ناپسند عَنْ عَائِشَۃَ رض قَالَتْ اِنْ كُنَّا آلَ مُحَمَّدٍ نَمْكُثُ شَهْرًا
مَا نَسْتَوْقِدُ بِنَارٍ اِنْ هُوَ اِلَّا التَّمْرُ وَالْمَاءُ مرویست از عائشه که گفت که آل محمد می‌گذرا
ماه که افروخته نمیشود در خانه پیغمبر آتش بجهت چراغ و نه غیر آن یعنی برای طبخ اینکه نبود دیگر خرما و
آب عَنْ اَبِيْ طَلْحَةَ قَالَ شَكَوْنَا اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم الْجُوْعَ وَرَفَعْنَا عَنْ بُطُوْنِنَا
عَنْ حَجَرٍ حَجَرٍ فَرَفَعَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم عَنْ بَطْنِهٖ عَنْ حَجَرَيْنِ مرویست از ابی طلحه که گفت
شکایت بردیم از گرسنگی بسوی پیغمبر پس برداشتیم از شکمهای خود از سنگ سنگ یعنی هر یک شکم
یک سنگ بود دیدیم که بسته بود پس برداشت پیغمبر از شکم خود دو سنگ و فهم میشود که کشف بطن نزد غیر
مباح هست و حدیث دال است بر آنکه اظهار شکوه از مکروهات نزد غیر مذموم نیست و منافی شکر
و رضا نه عَنْ اَبِيْ هُرَيْرَةَ قَالَ خَرَجَ النَّبِيُّ صلعم فِيْ سَاعَةٍ لَا يَخْرُجُ فِيْهَا وَلَا
يَلْقَاهُ فِيْهَا اَحَدٌ فَاَتَاهُ اَبُوْ بَكْرٍ فَقَالَ مَا جَاءَ بِكَ يَا اَبَا بَكْرٍ فَقَالَ خَرَجْتُ اَلْقٰى
رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم وَاَنْظُرُ فِيْ وَجْهِهٖ وَالتَّسْلِيْمَ عَلَيْهِ فَلَمْ يَلْبَثْ اَنْ جَاءَ عُمَرُ
فَقَالَ مَا جَاءَ بِكَ يَا عُمَرُ قَالَ الْجُوْعُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مرویست از ابوهریره که گفت بیرون
آمده بود پیغمبر در ساعتی که عادت نبود که بیرون آید در آن ساعت و ملاقات نمیکرد در آن ساعت
هیچکس آنحضرت را پس آمد بسوی آنحضرت ابوبکر صدیق پس گفت پیغمبر چه آورده است ترا ای ابابکر پس
گفت صدیق اکبر بیرون آمده ام از برای دریافتن پیغمبر پس درنگ نکردند ایشان تا آمد عمر یا آنکه
درنگی نداشت آمدن عمر پس گفت پیغمبر چه چیز آورده است ترا ای عمر گفت گرسنگی ای پیغمبر خدا
فَقَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَاَنَا قَدْ وَجَدْتُ بَعْضَ ذٰلِكَ فَانْطَلَقُوْا اِلٰى مَنْزِلِ اَبِي
الْهَيْثَمِ بْنِ التَّيِّهَانِ الْاَنْصَارِيِّ وَكَانَ رَجُلًا كَثِيْرَ النَّخْلِ وَالشَّاءِ وَلَمْ يَكُنْ لَهٗ
خَدَمٌ فَلَمْ يَجِدُوْهُ پس گفت پیغمبر بدستیکه یافته ام بعض از جوع یعنی از آن جوع که موجب خروج
از بیت شده همچنین پس روان شدند بمنزل ابی الهیثم و او مردی بسیار نخل و بسیار گوسفند بود
و نبود او را خادمان پس نیافتند او را فَقَالُوْا لِامْرَاَتِهٖ اَيْنَ صَاحِبُكِ فَقَالَتْ اِنْطَلَقَ
يَسْتَعْذِبُ لَنَا الْمَاءَ فَلَمْ يَلْبَثُوْا اَنْ جَاءَ اَبُو الْهَيْثَمِ بِقِرْبَةٍ يَزْعَبُهَا فَوَضَعَهَا
ثُمَّ جَاءَ يَلْتَزِمُ النَّبِيَّ صلعم وَيُفَدِّيْهِ بِاَبِيْهِ وَاُمِّهٖ پس گفتند زن او را کجاست یار تو
یعنی شوهر تو پس گفت که رفته است که طلب آب شیرین کند از برای ما پس درنگ نکردند ایشان تا آمد
ابی الهیثم با مشکی پر آب که برداشته بود آنرا پس نهاد آنرا پس آمد در بر گرفت آنحضرت را و گفت پدر

وا از فدای تو باد ثم انطلق بهم الی حدیقته فبسط لهم بساطا ثم انطلق الی
نخلة فجاء بقنو فوضعه فقال النبی صلعم افلا تنقیت لنا من رطبه فقال یا رسول
الله صلعم انی اردت ان تختاروا او تخیروا من رطبه وبسره فاکلوا وشربوا
من ذلک الماء فقال النبی صلعم هذا والذی نفسی بیده من النعیم الذی
تسالون عنه یوم القیمة ظل بارد ورطب طیب وماء بارد پس برد
ایشان را ببستان پس گسترد جهت ایشان فرشی را پس رفت بسوی درختی از خرما پس خوشه آورد
پس نهاد آنرا پس گفت پیغمبر آیا جدا نکردی برای ما از رطب او پس گفت یا رسول الله بدرستی
که من میخواستم شما برگزینید از رطب او و بسر او پس خوردند و آشامیدند از آن آب پس گفت پیغمبر
بآن خدای که روح من در قبضه قدرت اوست اینکه حاصل شد از آن نعیم که پرسیده خواهید شد از آن روز
قیامت سایه خنک و رطب پاکیزه و آب خنک فانطلق ابو الهیثم لیصنع لهم طعاما فقال
النبی صلعم لا تذبحن لنا ذات در فذبح لهم عناقا او جدیا فاتاهم بها
فاکلوا پس روان شد ابو الهیثم از برای آنکه جهت ایشان طعامی بسازد پس گفت پیغمبر جهت ما شیردار
را مکش پس ذبح کرد از برای ایشان بزغاله ماده که بسال نرسیده بود یا بزغاله نر پس حاضر ساخت
آنرا پس تناول فرمودند فقال النبی صلعم هل لک خادم قال لا قال فاذا اتانا سبی
فاتنا فاتی النبی صلعم براسین لیس معهما ثالث فاتاه ابو الهیثم فقال
النبی صلعم اختر منهما قال یا نبی الله اختر لی فقال النبی صلعم ان المستشار
مؤتمن خذ هذا فانی رایته یصلی واستوص به معروفا پس گفت پیغمبر آیا هست
خادمی گفت ابو الهیثم که نی گفت پیغمبر هرگاه که آید برای ما بنده پس بیا تو بسوی ما پس آورده شد
بخدمت پیغمبر دو کس نیز و بآن دو کس سوم نبود یعنی همین دو کس بیک بود پس آمد ابو الهیثم بسوی پیغمبر
پس فرمود پیغمبر که اختیار کن از ایشان پس گفت یا نبی الله تو اختیار کن برای من پس گفت پیغمبر
که بدرستی آنکه از وطلب مشورت کرده آید او را امین باید گرفت بگیر این را پس بدرستی که من دیده ام او را که
نماز میگذارد و نماز علامت صلاح است پس وصیت فراگیر خوب با او فانطلق ابو الهیثم الی
امراته فاخبرها بقول رسول الله صلعم فقالت امراته ما انت ببالغ ما قال
فیه النبی صلعم الا ان تعتقه قال فهو عتیق فقال رسول الله صلعم ان الله
تعالی لم یبعث نبیا ولا خلیفة الا وله بطانتان بطانة تامره بالمعروف

وتنهاه عن المنكر وبطانة لا تالوه خبالا ومن يوق بطانة السوء فقد
وقي پس رفت ابو الهيثم بسوى زن خود پس خبر داد او را بقول پيغمبر پس گفت زن او كه تو نمى‌رسى
بحق آنكه پيغمبر گفت الا آنكه او را آزاد كنى زيرا كه حقوق معروف رسانيدن شاق است ايشان پس گفت
ابو الهيثم پس او آزاد است پس گفت پيغمبر خدا تعالى برنه انگيخته پيغمبرى را و نه خليفه را هيچ جاى عبارت
الا كه او را دو صاحب سر بوده كه در امور دخل ميكرده اند يكى امر ميكرد او را بالمعروف و نهى ميكرد او را
از منكر و ديگرى كم ترك نكرده است او را هيچ فساد برا منع نميكرده او را از فساد و هر كس نگاهداشته شود از صاحب
بد پس بتحقيق كه نگاهداشته شد و در حديث دلالت است بر آنكه جائز باشد براى جماعتى كه بخانه دوستى
ديارى كه باو اعتماد باشد بى طلب بروند و بدانكه مناسب آنست كه پيش مهمان اولا حاضرى بيارند
بعد از آن فكر مطبوخ نمايند چه شايد او را جوع غالب باشد و انتظار دشوار بود و ديگر آنكه مهمان را
بانچه ميسر شود مهمان دارى كند عن قيس بن ابي الحازم قال سمعت سعد بن ابي
وقاص يقول اني لاول رجل اهراق دما في سبيل الله واني لاول رجل رمى
بسهم في سبيل الله لقد رايتني اغزو في العصابة من اصحاب محمد رسول
الله صلعم ما ناكل الا ورق الشجر والحبلة مرويست از قيس كه گفت شنيدم از سعد كه
ميگفت بدرستيكه من اول مردى ام كه خونى ريخته در راه خدا تعالى و بدرستيكه من اول مردى ام كه
انداخته تير در راه خداى تعالى والله هر آينه ديده ام خود را كه غزو ميكرده ام در جماعتى از صحابه
پيغمبر در حالتيكه نميخورديم مگر برگ درختان و ميوه درختان باديه حتى ان احدنا ليضع كما تضع
الشاة والبعير واصبحت بنو اسد تعزرني في الدين لقد خبت اذا وضل
عملي تا بجائى كه يكى از ما مى نهاد فضله چنانكه گوسفند و شتر گذارنده اند و بنو اسد چنانكه مرا
تاديب ميكنند در دين تا واقع ميگردانيد در دين هر آينه نا اميد شدم وقتيكه حال من اين باشد
كه تعليم خود نكنم با وجود صلاحيت در دين عمر تاديب بايد كرد و گم شد عمل من يعنى گم گشت عمل
و من از زيان زدگان شده ام و آن گفتار اين عمل بود كه نيكو نميگذارد نماز عن خالد بن
عمير وشويسا ابا الرقاد قالا بعث عمر بن الخطاب عتبة بن غزوان وقال
انطلق انت ومن معك حتى اذا كنتم في اقصى ارض العرب وادنى بلاد ارض
العجم فاقبلوا حتى اذا كانوا بالمربد وجدوا هذا الكذان فقالوا ما هذه قالوا هذه البصرة
فساروا حتى اذا بلغوا حيال الجسر الصغير فقالوا ههنا امرتم فنزلوا فذكروا

الحَدِیث بِطُولِهِ مرویست از خالد وشویس گفتند ایشان که فرستاد امیر المومنین عمر فاروق عتبه را گفت برو تو هر که با تست از لشکر اسلام تا وقتی که باشید در دور ترجای از زمین عرب نزدیک شهرهای زمین عجم پس عتبه وکسانیکه با او بودند رفتند تا بمربد رسیدند که موضعیست از بصره دیدند یافتند این سنگ نرم را پس از بعضی پرسیدند که این چیست آن بعض جواب دادند که این بصره است وسنگی سفید است پس سیر کردند تا رسیدند برابر پل خرد پس گفتند که اینجا است که مامور شده اید شما باقامت آن پس آنجا فرود آمدند پس ذکر کردند راویان حدیث را براو را تا او مضمون حدیث آنست که چون فرود آمدند استمداد کردند از بعضی دهاقین خوزستان پس آنها آمدند وچون مشاهده ضعف حال کردند در مقام قتال شدند پس آنها را منصرف ساخته بنا ربصره کردند بسبب آنکه امیر المومنین عمر او را با جماعتی که با او بودند مامور باقامت آن مکان فرمود وبسبب آن بود که یزدجرد از اهل هند استمداد کرده بود وبقصد حرب عرب اهل هند متوجه شده بودند وامیر المومنین خواست که بر سر راه ایشان جمعی بوده باشند تا ایشان را مانع آیند وبنا ربصره در هفدهم سالها هجرت واقع شده قَالَ فَقَالَ عُتْبَةُ بْنُ غَزْوَانَ لَقَدْ رَأَيْتُنِي وَإِنِّي لَسَابِعُ سَبْعَةٍ مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم مَا لَنَا طَعَامٌ إِلَّا وَرَقُ الشَّجَرِ حَتَّى تَقَرَّحَتْ أَشْدَاقُنَا فَالْتَقَطْتُ بُرْدَةً فَقَسَمْتُهَا بَيْنِي وَبَيْنَ سَعْدٍ فَمَا مِنَّا مِنْ أُولٰئِكَ السَّبْعَةِ أَحَدٌ إِلَّا هُوَ أَمِيرُ مِصْرٍ مِنَ الْأَمْصَارِ وَسَتُجَرِّبُونَ الْأُمَرَاءَ بَعْدَنَا گفتار او پس گفت عتبه که بخدا سوگند که بتحقیق دیده ام خود را در حالتی که بودم هفتمی از هفت کس که با پیغمبر خدا بودند بود ما را طعامی مگر برگ درخت تا غایتی که گوشهای دهن ما ریش شده بود پس یافتم برده یعنی چادری پس بخش کردیم آنرا میان خود وسعد پس نیست از ما از آن هفت کس هیچ یک الا که امیر شهریست از شهرها وزود تجربه خواهند کرد امرا بعد از ما عَنْ أَنَسٍ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم لَقَدْ أُخِفْتُ فِي اللّٰهِ وَمَا يُخَافُ أَحَدٌ وَلَقَدْ أُوذِيتُ فِي اللّٰهِ وَمَا يُؤْذٰى أَحَدٌ وَلَقَدْ أَتَتْ عَلَيَّ ثَلٰثُونَ مِنْ بَيْنِ لَيْلَةٍ وَيَوْمٍ وَمَا لِي وَلِبِلَالٍ طَعَامٌ يَأْكُلُهُ ذُو كَبِدٍ إِلَّا شَيْءٌ يُوَارِيهِ إِبْطُ بِلَالٍ مرویست از انس که گفت پیغمبر البته بتحقیق ترسانیده شدم من در شان خدای تعالی یا از برای او وحال آنکه ترسانیده نمیشود هیچکس یعنی هیچ کس در آن زمان یا آنکه ترسانیده میشد هیچکس والبته بتحقیق ایذا داده شدم من در شان حق تعالی یا از برای او یعنی دین او وحال آنکه ایذا کرده نمیشود هیچکس والبته بتحقیق آمده بود در حالی که گذشت بر من آنکه عدد آن سی بود

بدله جان عالمی

که آن شب و روز بوده یعنی اینقدر عرصه بدین حالت میگذشت که نبوده است مر او مر بلال را طعامی که میخورد آنرا
جگرداری مگر چیزی از غذا که پوشیده میکرد آنرا بغل بلال بجهت قلت وی مصنف گفته که این حال
وقتی بوده که از مکه برآمدند و بلال در ملازمت پیغمبر بوده و این فوق هجرت مدینه نیست چرا
که باتفاق ما را آن سفر براه نبوده عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم لَمْ يَجْتَمِعْ عِنْدَهُ
غَدَاءٌ وَلَا عَشَاءٌ مِنْ خُبْزٍ وَلَحْمٍ اِلَّا عَلَى ضَفَفٍ مرویست از انس که گفت پیغمبر
جمع نشد نزد آنحضرت طعام چاشت و طعام شام از نان و گوشت مگر در مهمان عَنْ نَوْفَلِ
بْنِ اِيَاسٍ الْهُذَلِيِّ قَالَ كَانَ عَبْدُ الرَّحْمٰنِ بْنُ عَوْفٍ لَنَا جَلِيسًا وَكَانَ نِعْمَ الْجَلِيسُ
وَاِنَّهُ انْقَلَبَ بِنَا ذَاتَ يَوْمٍ حَتّٰى اِذَا دَخَلْنَا بَيْتَهُ وَدَخَلَ فَاغْتَسَلَ ثُمَّ خَرَجَ
وَاُوتِينَا بِصَحْفَةٍ فِيهَا خُبْزٌ وَلَحْمٌ فَلَمَّا وُضِعَتْ بَكٰى عَبْدُ الرَّحْمٰنِ مرویست از نوفل
بن ایاس که گفت بود عبد الرحمن مارا همنشین و بود نیکو همنشین و بدرستی که سخن اینست باز گردانید ما را
روزی که با ان متوجه بودیم بسوی خانه خود تا آنکه چون در آمدیم ما خانه او را یعنی او در آمد و در آمد
عبد الرحمن بخانه پس غسل کرد و پس برآمد و آورد و ما را کاسه که پنج کس از آن سیر شوند که در آن گوشت
و نان بوده پس چون آن کاسه نهاده شد گریست عبد الرحمن فَقُلْتُ لَهُ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ
مَا يُبْكِيكَ پس گفتم مر او را ای ابا محمد چه چیز ترا در گریه انداخت قَالَ هَلَكَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم وَ
لَمْ يَشْبَعْ هُوَ وَاَهْلُ بَيْتِهِ مِنْ خُبْزِ الشَّعِيرِ گفت رحلت فرمود پیغمبر در حالیکه سیر نشد
آن سرور و اهل بیت او از نان جو فَلَا اَرَانَا اُخِّرْنَا لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَنَا پس گمان نمیبریم که تو
را که تاخیر کرده شده باشیم از برای آنچه خیر ماست زیرا که عیش ما برخلاف عیش آنحضرت چهار دستی
ست و عیش آنحضرت در غایت ضیق بوده بَابُ مَا جَاءَ فِي سِنِّ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم
این باب حدیثی ست که آمده در سال حیات آن سرور عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ مَكَثَ النَّبِيُّ
صلعم بِمَكَّةَ ثَلٰثَ عَشْرَةَ يُوحٰى اِلَيْهِ وَبِالْمَدِينَةِ عَشْرًا وَتُوُفِّيَ وَهُوَ ابْنُ
ثَلٰثٍ وَسِتِّينَ سَنَةً مرویست از ابن عباس رض که گفت مکث کرد پیغمبر در مکه سیزده سال که
می آمد باو وحی و در مدینه ده سال و رحلت نمود و بعالم بقا و عمر آنحضرت شصت و سه سال بود
عَنْ جَرِيرٍ عَنْ مُعَاوِيَةَ اَنَّهُ سَمِعَهُ يَخْطُبُ قَالَ مَاتَ رَسُولُ اللّٰهِ صلعم
وَهُوَ ابْنُ ثَلٰثٍ وَسِتِّينَ وَاَبُو بَكْرٍ وَعُمَرُ وَاَنَا ابْنُ ثَلٰثٍ وَسِتِّينَ سَنَةً مرویست
از جریر که تحقیق شان اینست که شنید جریر از معاویه در حالیکه خطبه میخواند گفت رحلت فرمود

پیغمبر در حالتیکه شصت و سه سال بود و ابوبکر و عمر نیز در همین رحلت نمودند در سن شصت
و سه سال اصح و توقع من آنست که در این سن بموافقت ایشان برسم و معاویه از بعد این در
قید حیات بود تا غایتیکه بهفتاد و هشت سالگی رسید و بعضی گفته اند هشتاد سال عمر یافت
عَنْ عَائِشَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم مَاتَ وَهُوَ ابْنُ ثَلٰثٍ وَسِتِّيْنَ سَنَةً مرویست از
عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر رحلت فرمود در حالتی که آنحضرت شصت و سه سال عمر داشت عَنِ
ابْنِ عَبَّاسٍ يَقُوْلُ تُوُفِّيَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَسِتِّيْنَ مرویست از
ابن عباس که میگفت رحلت فرمود پیغمبر و حال آنکه عمر او شصت و پنج سال بود و موافقت میان
این حدیث و احادیث گذشته آنست که گوئیم راوی شصت و سه سال سال ولادت و سال
وفات نشمرده از جهت عدم کمال آن و راوی شصت و پنجسال ولادت و سال وفات را
شمرده عَنْ دَغْفَلِ بْنِ حَنْظَلَةَ اَنَّ النَّبِيَّ صلعم قُبِضَ وَهُوَ ابْنُ خَمْسٍ وَسِتِّيْنَ
سَنَةً مرویست از دغفل که گفت بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده شد در حالتی که سن او شصت
و پنجسال بود عَنْ رَبِيْعَةَ ابْنِ اَبِيْ عَبْدِ الرَّحْمٰنِ عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ اَنَّهُ سَمِعَ يَقُوْلُ
كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم لَيْسَ بِالطَّوِيْلِ الْبَائِنِ وَلَا بِالْقَصِيْرِ وَلَا بِالْاَبْيَضِ الْاَمْهَقِ
وَلَا بِالْاٰدَمِ وَلَا بِالْجَعْدِ الْقَطَطِ وَلَا بِالسَّبْطِ مرویست از ربیعه در آنحال که ناقل است
از انس که بدرستیکه قصه بیشتر شنیده از انس که میگفت بود پیغمبر دراز نمایان و نه کوتاه و نه سفید بسیار
کج رنگ و نه گندم گون تیره و نه بود در ولیده موی فرو هشته یعنی بود میانه بالا رنگ مبارک
آنسرور سفید بسرخی مایل و موی مبارک او خمی پیچیده داشت بَعَثَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى رَأْسِ
اَرْبَعِيْنَ سَنَةً فَاَقَامَ بِمَكَّةَ عَشْرَ سِنِيْنَ وَبِالْمَدِيْنَةِ عَشْرَ سِنِيْنَ وَتَوَفَّاهُ
اللّٰهُ تَعَالٰى عَلٰى رَأْسِ سِتِّيْنَ سَنَةً وَلَيْسَ فِيْ رَأْسِهِ وَلِحْيَتِهِ عِشْرُوْنَ شَعْرَةً
بَيْضَاءَ فرستاد خدا تعالی او را بسوی خلق بر سر سال چهلم یعنی بر سر آخر سال چهلم پس اقامت کرد
بمکه بعد نبوت سیزده سال و در مدینه ده سال و میرانید خدا تعالی او را بر سر شصت سال و حال آنکه نبود در
محاسن آنسرور بیست موی سفید باب مَا جَاءَ فِيْ وَفَاتِ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم این
باب حدیثیست که آمده در وفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ قَالَ اٰخِرُ
نَظْرَةٍ نَظَرْتُهَا اِلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم كَشَفَ السِّتَارَةَ يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ فَنَظَرْتُ
اِلٰى وَجْهِهٖ كَاَنَّهٗ وَرَقَةُ مُصْحَفٍ مرویست از انس که گفت بود آخر نظر من بسوی پیغمبر

در زمانیکه برداشت پرده را روز دوشنبه پس نظر کردم بسوی روی مبارک آنحضرت گویا که ورق
مصحف یعنی در کمال جمال و خوشی روی و صفائی چهره و لمعان نور وَالنَّاسُ خَلْفَ اَبِي بَكْرٍ
حال آنکه مردمان پس ابوبکر صدیق بودند یعنی اقتدا بوی کردند فَاَشَارَ اِلَى النَّاسِ اَنِ
اثْبُتُوْا پس اشارت کرد پیغمبر مردمان اینکه ثابت باشید شما بحال خود باشید وَاَبُوْبَكْرٍ يَؤُمُّهُمْ
و ابوبکر امامت کرد ایشان را وَاُلْقِيَ السِّجْفُ و فرو انداخت پیغمبر پرده را و آورده اند که
این نماز بامداد روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده وَتُوُفِّيَ مِنْ اٰخِرِ ذٰلِكَ الْيَوْمِ
و رحلت فرمود آنحضرت در آخر این روز یعنی دوشنبه دوازدهم ربیع الاول سال یازدهم از هجرت
و اتفاق است اهل حدیث و سیر و تواریخ را که آنحضرت در وقت ضحوه کبری یعنی چاشت بروضه
رضوان شتافتند عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ كُنْتُ مُسْنِدَةَ النَّبِيِّ صلعم اِلَى صَدْرِي اَوْ
قَالَتْ اِلَى حِجْرِي مرویست از عائشه که گفت بودم من تکیه دهنده پیغمبر بسوی سینه خود یا گفت
بسوی کنار خود فَدَعَا بِطَسْتٍ لِيَبُوْلَ فِيْهِ ثُمَّ بَالَ فَمَاتَ پس طلبید طشت تا بول
کند دران پس بول کرد بعد از ان رحلت فرمود عَنْ عَائِشَةَ اَنَّهَا قَالَتْ رَاَيْتُ رَسُوْلَ
اللّٰهِ صلعم وَهُوَ بِالْمَوْتِ وَعِنْدَهُ قَدَحٌ فِيْهِ مَاءٌ وَهُوَ يُدْخِلُ يَدَهُ فِي الْقَدَحِ
ثُمَّ يَمْسَحُ وَجْهَهُ بِالْمَاءِ ثُمَّ يَقُوْلُ اَللّٰهُمَّ اَعِنِّيْ عَلٰى مُنْكَرَاتِ الْمَوْتِ اَوْ قَالَ
سَكَرَاتِ الْمَوْتِ مرویست از عائشه بدرستیکه گفت دیدم پیغمبر را در حالتیکه مشغول بود بموت
و حال آنکه نزد او بود قدحی که دران آب بود آنحضرت در می آورد دست خود را در قدح می مالید روی مبارک خود را
بآب پس میگفت خدایا یاری ده مرا بر مکروهات موت یا گفت یاری ده مرا بر شداید موت شک
راویست عَنْ عَائِشَةَ قَالَتْ لَا اَغْبِطُ اَحَدًا بِهَوْنِ مَوْتٍ بَعْدَ الَّذِيْ رَاَيْتُ مِنْ
شِدَّةِ مَوْتِ النَّبِيِّ صلعم مرویست از عائشه که گفت آن هنگام که قبض روح آنحضرت شد اختلاف
کردند صحابه در دفن او بعضی گفتند که آنحضرت را در مسجد دفن کنیم و بعضی گفتند در بقیع و بعضی گفتند
بمکه بریم فَقَالَ اَبُوْبَكْرٍ سَمِعْتُ مِنْ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم شَيْئًا مَا نَسِيْتُهُ پس گفت ابوبکر
صدیق شنیدم من از پیغمبر چیزی را یعنی سخنی را که فراموش نکرده ام آنرا قَالَ مَا قَبَضَ اللّٰهُ نَبِيًّا
اِلَّا فِي الْمَوْضِعِ الَّذِيْ يُحِبُّ اَنْ يُّدْفَنَ فِيْهِ اُدْفُنُوْهُ فِيْ مَوْضِعِ فِرَاشِهِ گفت پیغمبر
قبض نکند الله تعالی روح نبی مگر جای آنکه دوست میدارد خدا پیغمبر اینکه دفن کرده شود در آن
محل گفت صدیق بنید شما آنحضرت را در فراش او یعنی در همانجا که قبض روح آنحضرت شده عَنْ

ابْنِ عَبَّاسٍ وَعَائِشَةَ اَنَّ اَبَا بَكْرٍ قَبَّلَ النَّبِيَّ صلعم بَعْدَ مَا مَاتَ روایت است از
ابن عباس و عائشہ رضی اللہ عنہما بدرستیکہ ابو بکر رضی بوسہ داد پیغمبر علیہ السلام را پس از وفات آنحضرت عَنْ
عَائِشَةَ اَنَّ اَبَا بَكْرٍ دَخَلَ عَلَى النَّبِيِّ صلعم بَعْدَ وَفَاتِهٖ مرویست از عائشہ کہ گفت بدرستیکہ
ابو بکر صدیق در آمد بعد از وفات آنسرور فَوَضَعَ فَمَهٗ بَيْنَ عَيْنَيْهِ وَوَضَعَ يَدَيْهِ عَلٰى
سَاعِدَيْهِ پس نہاد صدیق دہن را میان دو چشم آنحضرت و نہاد دو دست خود را بر دو بازو
آنحضرت وَقَالَ وَانَبِيَّاهُ وَاصَفِيَّاهُ وَاخَلِيْلَاهُ و گفت ای نبی حق وای صفی حق وای خلیل
حق عَنْ اَنَسٍ قَالَ لَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الَّذِيْ دَخَلَ فِيْهِ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم الْمَدِيْنَةَ اَضَاءَ
مِنْهَا كُلُّ شَيْءٍ مرویست از انس کہ گفت بود روزی آنکہ در آمد در وی پیغمبر مدینہ را روشن شد از ان
ہر چیز فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ الَّذِيْ مَاتَ فِيْهِ اَظْلَمَ مِنْهَا كُلُّ شَيْءٍ پس بود روزی آنکہ رحلت
فرمود آنحضرت در آن روز تاریک بود از ان مدینہ روزی وَمَا نَفَضْنَا اَيْدِيَنَا عَنِ التُّرَابِ
وَاِنَّا لَفِيْ دَفْنِهٖ صلعم حَتّٰى اَنْكَرْنَا قُلُوْبَنَا و نیفشاندہ بودیم ما دستہار خود را از خاک حال آنکہ ما
بدرستی ما ہر آیند بودیم در دفن پیغمبر مشغول تا غایت خلافت معہود یافتیم از دلہا خود عَنْ
عَائِشَةَ قَالَتْ تُوُفِّيَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ مرویست از عائشہ کہ گفت رحلت
فرمود پیغمبر روز دوشنبہ دوازدہم ربیع الاول وقت چاشت بلند مانند وقت در آمدن بمدینہ
عَنْ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ اَبِيْهِ قَالَ قُبِضَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ فَمَكَثَ
ذٰلِكَ الْيَوْمَ وَلَيْلَةَ الثُّلَثَاءِ وَيَوْمَ الثُّلَثَاءِ وَدُفِنَ مِنَ اللَّيْلِ مرویست از امام جعفر صادق
بن محمد باقر در آنحال کہ ناقل ست از پدر خود کہ گفت قبض کردہ شد روح پیغمبر روز دوشنبہ پس
نگاہداشت آنحضرت را آن روز و شب سہ شنبہ و دفن کردہ شد و مراد ازین چہار شنبہ ست وَقَالَ
سُفْيَانُ وَقَالَ غَيْرُهٗ يُسْمَعُ صَوْتُ الْمَسَاحِيْ مِنْ اٰخِرِ اللَّيْلِ و گفت سفیان و گفت غیر او
یعنی امام محمد باقر شنیدہ میشد آواز بیلہا در آخر شب چہار شنبہ عَنْ اَبِيْ سَلَمَةَ بْنِ عَبْدِ
الرَّحْمٰنِ بْنِ عَوْفٍ قَالَ تُوُفِّيَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم يَوْمَ الْاِثْنَيْنِ وَدُفِنَ يَوْمَ الثُّلَثَاءِ
مرویست از ابی سلمہ کہ گفت رحلت فرمود پیغمبر روز دوشنبہ و دفن کردہ شد روز سہ شنبہ بعضی از
محدثان حمل بر سہو یکی از رواۃ این حدیث کردہ اند کہ دفن آنحضرت روز سہ شنبہ نبودہ بلکہ در
شب چہار شنبہ بودہ و جمہور برین قول اند عَنْ سَالِمِ بْنِ عُبَيْدٍ وَكَانَتْ لَهٗ صُحْبَةٌ
قَالَ اُغْمِيَ عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم فِيْ مَرَضِهٖ فَاَفَاقَ مرویست از سالم و بود مر او را

صحبت یعنی از اصحاب بود گفت سالم فرو رفتگی شد بر پیغمبر یعنی غش واقع شد در مرض او پس
بهوش آمد فقال حضرت الصلوٰة فقالوا نعم پس گفت پیغمبر آیا وقت نماز شد پس
گفتند آری فقال مروا بلالا فلیؤذن ومروا ابابکر فلیصل للناس او قال
بالناس پس گفت پیغمبر امر کنید بلال را پس گو بانگ کند و امر کنید ابابکر را پس گو نماز میگذارد مر مردمان
را یا گفت نماز میگذارد مردمان شک راویست ثم اغمی علیه فافاق فقال مروا بلالا
فلیؤذن ومروا ابابکر فلیصل بالناس پس فرو رفتگی شد بر پیغمبر پس بهوش آمد پس گفت
امر کنید بلال را تا اعلام کند و امر کنید ابابکر را تا نماز بگذارد مردمان فقالت عائشة
ان ابی رجل اسیف اذا قام ذلک المقام بکی پس گفت عائشه بدرستیکه پدر من مردی
نرم دل است چون بایستد بآن مقام گریه کند از جهت تدبر معانی قرآنی و نا دیدن دست خود
در آن مقام یعنی پیغمبر و از نا یافتن انس و انوار آنحضرت فلا یستطیع فلو امرت غیره
پس طاقت نمی آرد پس اگر امر کرده شود دیگری را قال ثم اغمی علیه فافاق فقال
مروا بلالا فلیؤذن ومروا ابابکر فلیصل بالناس فانکن صواحب ٦ ق
صواحبات یوسف علیه السلام گفت سالم فرو رفتگی شد پس بهوش آمد پس گفت امر
کنید بلال را تا اعلام کند و امر کنید ابابکر را تا نماز گذارد مردمان پس انکه شما هستید همچو صواحب
یوسف یعنی خلاف ما فی الضمیر میگوئید در رنگ آن زنان که با یوسف کردند قال فامر
بلال فاذن وامر ابوبکر فصلی بالناس گفت سالم پس امر کرده شد به بلال پس اعلام
کرد و امر کرده شد به ابوبکر پس نماز گذارد مردمان یعنی شروع کرد در نماز برای مردمان و آورده
اند که هفده نماز ابوبکر صدیق در نماز حیات پیغمبر امامت کرد ثم ان رسول الله صلی الله
علیه وسلم وجد خفة فقال انظروا الی من اتکئ علیه پس بدرستیکه پیغمبر یافت
خفتن پس گفت به بینید که کیست که من تکیه کنم بر وی فجاءت بریرة ورجل آخر فاتکأ علیهما
پس آمد بریره کنیزک بی بی عائشه و مرد دیگر نام پس تکیه کرد آنحضرت بر ایشان فلما رآه ابوبکر
ذهب لینکص فاومی الیه پس آن هنگام که دید آنحضرت را ابوبکر اراده کرد که باز پس گردد
پس اشارت کرد پیغمبر او را وان یثبت مکانه حتی قضی ابوبکر صلاته یعنی ایستاده ابوبکر
بجای خود تا نماز تمام گذارد و ابوبکر نماز را به پیروی تا بالیه منزل خود رفت ثم ان
رسول الله صلعم قبض پس از آن بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده شد فقال عمر والله

لَا اَسْمَعُ اَحَدًا يَذْكُرُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم قُبِضَ اِلَّا ضَرَبْتُهُ بِسَيْفِي هٰذَا گفت
عمر فاروق سوگند بخدا نشنوم من یکی را که ذکر میکند یعنی میگوید بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده
شد مگر بزنم او را باین شمشیر خود قَالَ وَكَانَ النَّاسُ اُمِّيِّيْنَ لَمْ يَكُنْ فِيْهِمْ نَبِيٌّ قَبْلَهُ
فَاَمْسَكَ النَّاسُ گفت سالم و بودند مردمان امیین یعنی نبود در ایشان پیغمبری پیش ازین نگاه
داشتند مردمان نفسها خود را از ذکر موت پیغمبر قَالُوْا يَا سَالِمُ انْطَلِقْ اِلٰى صَاحِبِ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صلعم فَادْعُهُ فَاَتَيْتُ اَبَا بَكْرٍ وَهُوَ فِي الْمَسْجِدِ فَاَتَيْتُهُ اَبْكِيْ دَهِشًا گفتند
ای سالم برو بسوی مصاحب پیغمبر یعنی صدیق اکبر پس بخوان او را پس آمدم ابوبکر صدیق را در حالتیکه
در مسجد جا بود پس آمدم او را گریه کننده دهشتناک فَلَمَّا رَاٰنِيْ قَالَ لِيْ اَقُبِضَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صلعم قُلْتُ اِنَّ عُمَرَ يَقُوْلُ لَا اَسْمَعُ اَحَدًا يَذْكُرُ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم قُبِضَ
اِلَّا ضَرَبْتُهُ بِسَيْفِي هٰذَا پس چون دید مرا در حال گفت مرا آیا پیغمبر قبض روح کرده شد گفتم
بدرستیکه میگوید عمر فاروق نشنوم من یکی را که مذاکره میکند اینکه بدرستیکه روح پیغمبر قبض کرده شد
مگر بزنم او را باین شمشیر خود فَقَالَ لِيْ انْطَلِقْ فَانْطَلَقْتُ مَعَهُ فَجَاءَ هُوَ وَالنَّاسُ
قَدْ دَخَلُوْا عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم پس گفت مرا روان شو پس روان شدم با او پس آمد او در حالیکه مردمان
تحقیق در آمدند بر پیغمبر فَقَالَ يَا اَيُّهَا النَّاسُ اَفْرِجُوْا لِيْ فَاَفْرَجُوْا لَهُ فَجَاءَ حَتّٰى اَكَبَّ عَلٰى
رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم وَمَسَّهُ فَقَالَ اِنَّكَ مَيِّتٌ وَاِنَّهُمْ مَيِّتُوْنَ پس گفت صدیق
اکبر ای مردمان راه دهید مرا پس راه دادند او را پس آمد تا آنکه اقبال کرد بر آنحضرت و بوسید او را
پس گفت بدرستیکه تو مرده و بدرستیکه ایشان نیز مرده میشوند ثُمَّ قَالُوْا يَا صَاحِبَ رَسُوْلِ
اللّٰهِ صلعم اَقُبِضَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم قَالَ نَعَمْ فَعَلِمُوْا اَنْ قَدْ صَدَقَ پس گفتند ای
مصاحب پیغمبر آیا قبض کرده شد روح پیغمبر صدیق گفت آری پس دانستند اینکه تحقیق راست گفت در این
اخبار یعنی موت آنحضرت قَالُوْا يَا صَاحِبَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَنُصَلِّيْ عَلٰى رَسُوْلِ اللّٰهِ
صلعم قَالَ نَعَمْ گفتند ای یار پیغمبر خدا آیا نماز میگذاریم بر پیغمبر صدیق گفت آری قَالُوْا وَكَيْفَ
قَالَ يَدْخُلُ قَوْمٌ فَيُكَبِّرُوْنَ وَيَدْعُوْنَ وَيُصَلُّوْنَ ثُمَّ يَخْرُجُوْنَ گفتند چگونه گفت
صدیق در می آید قومی پس میگویند تکبیر و دعا می کنند و نماز میگذارند فرادا فرادا پس بیرون می آیند

ثُمَّ يَدْخُلُ قَوْمٌ فَيُكَبِّرُوْنَ وَيُصَلُّوْنَ وَيَدْعُوْنَ ثُمَّ يَخْرُجُوْنَ
حَتّٰى يَدْخُلَ النَّاسُ پس درمی آیند قومی دیگر پس تکبیر میگویند و نماز میگذارند و دعا میکنند
پس بیرون می آیند تا غایتی که درمیروند مردمان یعنی تا زمانیکه همه فارغ میشوند قَالُوْا يَا
صَاحِبَ رَسُوْلِ اللّٰهِ صلعم اَيُدْفَنُ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم قَالَ نَعَمْ قَالُوْا اَيْنَ
قَالَ فِي الْمَكَانِ الَّذِيْ قَبَضَ اللّٰهُ فِيْهِ رُوْحَهٗ گفتند ای یار پیغمبر خدا دفن کرده میشود پیغمبر
گفت صدیق آری گفتند کجا گفت در مکانی که قبض کرد الله تعالی روح پیغمبر را دران مکان
فَاِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَقْبِضْ رُوْحَهٗ اِلَّا فِيْ مَكَانٍ طَيِّبٍ فَعَلِمُوْا اَنْ قَدْ صَدَقَ پس بدرستیکه
الله تعالی قبض نمیکند روح او را مگر در مکان پاک پس دانستند آنکه تحقیق راست گفت ثُمَّ اَمَرَهُمْ
اَنْ يَغْسِلَهٗ بَنُوْ اَبِيْهِ وَاجْتَمَعَ الْمُهَاجِرُوْنَ يَتَشَاوَرُوْنَ و جمع شدند مهاجران مشاورت
میکردند در امر خلافت فَقَالُوْا انْطَلِقْ بِنَا اِلٰى اِخْوَانِنَا مِنَ الْاَنْصَارِ نُدْخِلُهُمْ مَعَنَا
فِيْ هٰذَا الْاَمْرِ پس گفتند مهاجرین ابوبکر را بیا با ما بسوی برادران ما از انصار داخل سازیم
ایشانرا با خود درین امر یعنی امر خلافت فَقَالَتِ الْاَنْصَارُ مِنَّا اَمِيْرٌ وَمِنْكُمْ اَمِيْرٌ
پس گفتند انصار از ما امیری و از شما امیری فَقَالَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ رض مَنْ لَهٗ مِثْلُ
هٰذِهِ الثَّلَاثِ ثَانِيَ اثْنَيْنِ اِذْ هُمَا فِي الْغَارِ اِذْ يَقُوْلُ لِصَاحِبِهٖ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ
مَعَنَا پس گفت عمر فاروق کیست که باشد مر او را مانند این فضل یعنی این سه بود گی یعنی دار دکه
مَنْ هُمَا قَالَ ثُمَّ بَسَطَ يَدَهٗ فَبَايَعَهٗ وَبَايَعَهُ النَّاسُ بَيْعَةً حَسَنَةً جَمِيْلَةً
کیست که وار داین مذکورات را گفت سالم پس کشاد دست خود را امیر المومنین عمر پس بیعت نمود با او
یعنی با امیر المومنین ابوبکر بیعت کردند او را مردمان بیعت نیک پسندیده عَنْ اَنَسِ بْنِ مَالِكٍ رض
قَالَ لَمَّا وَجَدَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مِنْ كَرْبِ الْمَوْتِ مَا وَجَدَ فَقَالَتْ فَاطِمَةُ وَا
كَرْبَاهُ فَقَالَ النَّبِيُّ صلعم لَا كَرْبَ عَلٰى اَبِيْكِ بَعْدَ الْيَوْمِ مرویست از انس که گفت چون یافت
پیغمبر از شدت موت چیزیکه یافت پس گفت بی بی فاطمه وا کرباه یعنی وا اندوه پس گفت پیغمبر نیست
شدت و محنت بر پدر تو بعد این روز از جهت انتقال بعالم اخروی و مشاهده جمال با کمال
ذو الجلال و التذاذ بنعیم که معد و مهیا ساخته الله تعالی در جنات اِنَّهٗ قَدْ حَضَرَ مِنْ اَبِيْكِ
مَا لَيْسَ بِتَارِكٍ مِنْهُ اَحَدًا اَلْوَفَاةُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بدرستیکه شان اینست که تحقیق
حاضر شد چون از پدر تو چیزی که نیست تارک از وصول کسی او هیچ یکی و آن امر عظیم موت است

رسنده باو سیان تا روز قیامت عن عبد ربه بن بارق الحنفي قال سمعت جدي ابا
امي سماك بن الوليد يحدث انه سمع ابن عباس يحدث انه سمع رسول
الله صلعم يقول من كان له فرطان من امتي ادخله الله تعالى بهما الجنة
مرویست از عبد ربه که گفت شنیدم از جد خود سماک که می گفت بدستیکه او شنید از ابن عباس رض
در انحال که می گفت کسیکه باشد مر او را دو فرط کنایه است از انکه دو طفل کسی مرده باشد و فرط
کسی را گویند که او از قافله پیش رود و بمنزل که نزول کنند آب و علف و آنچه ما یحتاج است آماده و مهیا سازد
یعنی کسیکه دو طفل او پیش رفته باشد از امت من درمی آورد الله تعالی او را بسبب آن دو طفل در
بهشت فقالت له عائشة فمن كان له فرط من امتك قال ومن كان له
فرط يا موفقة پس گفت مر او را عائشه پس کسیکه باشد مر او را یک طفل اگر پیش رفته باشد از امت تو
گفت پیغمبر کسیکه باشد مر او را یک فرط ای موافق کرده ترا خدای تعالی در خیر یعنی بسبب این سوال که سبب
دخول بهشت ابوین یک طفل هم باشد قالت فمن لم يكن له فرط من امتك قال
فانا فرط لامتي لن يصابوا بمثلي گفت عائشه کسیکه نباشد مر او را فرط یعنی طفل او مرده
باشد و مصیبت و درد فرزند خود کشیده باشد پس گفت پیغمبر من فرطم امت خود را هر گز مصیبت
زده نخواهند شد بمثل من یعنی مصیبت وفات من سخت ترست بر ایشان از سائر مصائب
باب ما جاء في ميراث رسول الله صلعم این باب حدیثیست که آمده در میراث پیغمبر
صلعم عن عمرو بن الحارث اخي جويرية له صحبة قال ما ترك رسول الله صلعم
الا سلاحه وبغلته وارضا جعلها صدقة مرویست از عمرو برادر بی بی جویریه بود
مر عمرو را صحبت یعنی از جمله صحابه بود گفت نگذاشت پیغمبر میراث مگر اسلحه و خچر سواری خود و زمین فدک
گردانید همه این را صدقه از ظاهر این حدیث چنان فهم میشود که چیزی دیگر غیر اینها نگذاشت و حال آنکه
جامها پوشیدنی و متاع خانه و اهل سیر آورده اند که حضرت شتر بسیار گذاشت و بود مر آنحضرت را
بیست اروانه که می چریدند گرد مدینه و می آوردند شیر آنها را بسوی آنحضرت هر شب و بود مر آنحضرت
را هفت بز که می نوشید شیر آنها را هر شب و سلاحی که خاصه آنحضرت بود که می پوشید آنرا از نیزه و شمشیر
و زره و خود و حربه و اسب سواری که نام او دلدل بود عن ابي هريرة قال جاءت فاطمة
الى ابي بكر فقالت من يرثك فقال اهلي وولدي مرویست از ابی هریره که گفت آمد
بی بی فاطمه زهرا بسوی ابوبکر صدیق پس گفت بی بی فاطمه کیست که میراث می برد از تو پس گفت

صدیق که اهل من و پسر من فقالت مالی لا ارث ابی یعنی گفت بی بی فاطمه چیست مرا که میراث نمی
برم از پدر خود فقال ابو بکر سمعت رسول الله صلعم یقول لا نورث یعنی گفت صدیق که
شنیدم از پیغمبر که میگفت میراث برده نشود از ما ولکنی اعول من کان رسول الله صلعم یعوله
وانفق علی من کان رسول الله صلعم ینفق علیه ولیکن عیال داری میکنم کسی را که بود پیغمبر عیال
داری او را میکرد و نفقه میدهم کسی را که نفقه او بود بر آنحضرت عن ابی البختری ان العباس و
علیا جاءا الی عمر یختصمان یقول کل واحد منهما لصاحبه انت کذا انت کذا
مرویست از ابی البختری که گفت بدرستیکه حضرت عباس و امیر المومنین علی آمدند بسوی امیر المومنین عمر در زمان
خلافت او در حالیکه مخاصمت میکردند با یکدیگر و میگفت هر یک از ایشان مصاحب خود را یعنی با یکدیگر تو چنین
و تو چنینی یعنی آنکه کسب ندارد میگفتند که تو مستحق ولایت این صدقات حضرت نداری فقال عمر لطلحة
والزبیر وعبد الرحمن بن عوف وسعد نشدتکم بالله اسمعتم رسول الله صلعم
یقول کل مال نبی صدقة الا ما اطعمه انا لا نورث وفی الحدیث قصة یعنی گفت
عمر فاروق مر طلحه را و زبیر و عبد الرحمن و سعد که این چهار کس از عشره مبشره اند که می پرسم از شما و سوگند میدهم
شما را بخدا آیا شنیدید شما از پیغمبر که می گفت همه مال من صدقه است مگر چیزی که نصیب گردانید او را خدای عز
و جل بدرستیکه میراث برده نشود از ما و در حدیث قصه است عن عائشة ان رسول الله صلعم
قال لا نورث ما ترکنا فهو صدقة مرویست از عائشه که گفت بدرستیکه پیغمبر فرمود میراث برده
نشود از ما آنچه گذاریم پس آن صدقه است عن ابی هریرة عن النبی صلعم قال لا یقتسم ورثتی
دینارا ولا درهما ما ترکت بعد نفقة نسائی ومؤنة عاملی فهو صدقة مرویست
از ابی هریره در آنحال که ناقل بود از حضرت خیر البشر که فرمود قسمت نکنند وارثان من دینار را و نه درهم را
چیزی که گذارم بعد نفقه زنان خود و بعد خرج عاملان خود مراد از این عاملان جماعه اند که برای ضبط و جمع
مال بیت المال تعین بودند پس آن صدقه است یعنی این و خرج زیاده باشد صدقه است فقرا باید داد و به
محتاجان و مصالح مسلمانان صرف باید کرد عن مالك بن اوس بن الحدثان قال دخلت علی
عمر فدخل علیه عبد الرحمن بن عوف وطلحة وسعد وجاء علی والعباس یختصمان
فقال لهم عمر انشدکم بالذی باذنه تقوم السماء والارض مرویست از مالك بن
اوس که گفت در آمدم بر عمر پس در آمد بر و عبد الرحمن و طلحه و سعد آمد علی و عباس که خصومت میکردند با یکدیگر
پس گفت عمر ایشان را امیر المومنین که می پرسم و سوگند بر شما با آن که بقوت و خواست او ست قیام آسمان

وزین أتعلمون أن رسول الله صلعم قال لا نورث آیا میدانید شما که بدرستی پیغمبر فرمود که برده
نشود میراث از ما ما ترکنا فهو صدقة فقالوا اللهم نعم آنچه که گذشتیم ما آن صدقه است
پس گفتند ایشان خدا را یاد میکنیم در مقام ادار شهادت یعنی این ادا شهادت بالحق است آری میدانیم
ما از او فی الحدیث قصة طویلة و در حدیث قصه ایست دراز عن عائشة قالت ما
ترك رسول الله صلعم دینارا ولا درهما ولا شاة ولا بعیرا مرویست از عائشه که گفت
نگذشت پیغمبر دینار را و نه درهم را و نه گوسفند را و نه شتر را قال واشك فی العبد والامة
گفت راوی ازین گمان بردم من در غلام و داه یعنی که گفت بی بی نه غلام را و نه داه را گفت
مملوک و مرقوق باشد **باب ما جاء فی رؤیة رسول الله صلعم فی المنام** این باب حدیثی
است که آمده در دیدن پیغمبر خدا در خواب عن عبد الله عن النبی صلعم قال من رآنی
فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی مرویست از عبد الله بن مسعود در حالتی که
ناقل است از پیغمبر که گفت کسیکه دید مرا در خواب پس بتحقیق دید مرا پس بتحقیق شیطان متمثل نمیشود بصورت من یعنی
تواند نمود خود را عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلعم من رآنی فی المنام فقد
رآنی فان الشیطان لا یتصور او قال لا یتشبه بی مرویست از ابی هریره که گفت پیغمبر خدا فرمود که
کسیکه دید مرا در خواب پس بتحقیق دید مرا پس بدرستیکه شیطان نمیشود بصورت من یا گفت شبیه نمیکند بمن عن
ابی مالك الاشجعی عن ابیه قال قال رسول الله صلعم من رآنی فی المنام فقد
رآنی مرویست از ابی مالک که گفت در آنحالیکه ناقل است از پدر خود که گفت پیغمبر فرمود کسیکه دید مرا در خواب پس
بتحقیق دید مرا عن عاصم بن کلیب حدثنی ابی انه سمع ابا هریرة یقول قال رسول
الله صلعم من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی مرویست از عاصم که گفت
حدیث کرد مرا پدر من بدرستیکه او شنید .... از ابی هریره که میگفت پیغمبر فرمود کسیکه دید مرا در خواب
پس بتحقیق دید مرا پس بدرستیکه شیطان متمثل نمیشود یعنی مانند من نمیشود قال ابی فحدثت به ابن
عباس فقلت قد رأیته فذکرت الحسن بن علی فقلت شبهته به فقال ابن عباس
انه کان یشبهه گفت عاصم که گفت پدر من پس سخن کردم آن حدیث را بخود در خواب پیغمبر را
با ابن عباس پس گفتم بتحقیق دیدم او را یعنی پیغمبر را در خواب پس ذکر کردم حسن بن علی را پس گفتم آن
حضرت بود بصورت مانند او یعنی امام حسن پس گفت ابن عباس بدرستیکه پیغمبر بود که مشابه میبود با او وعن یزید الفارسی
وکان یکتب المصاحف قال رأیت النبی صلعم فی المنام زمن ابن عباس فقلت لابن عباس

اِنِّي رَأَيْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم فِي النَّوْمِ مرویست از یزید فارسی حال آنکه بود کتابت میکرد مصحف را ابن عباس
بسوی برکت علم او و خاتمه از آنحضرت صلعم چنین خواب مبارک و بزرگ و بد گفت یزید که دیدم پیغمبر را در خواب در زمان
حیات ابن عباس پس گفتم مر ابن عباس را که بتحقیق دیدم پیغمبر را در خواب فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ اِنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم
كَانَ يَقُوْلُ اِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَسْتَطِيْعُ اَنْ يَتَشَبَّهَ بِيْ پس گفت ابن عباس بدرستیکه پیغمبر بود که میگفت
بدرستیکه شیطان استطاعت ندارد اینکه تشبه یابد بمانند شود بمن فَمَنْ رَآنِيْ فِي النَّوْمِ فَقَدْ رَآنِيْ پس کسیکه دید
مرا در خواب پس تحقیق مرا دید هَلْ تَسْتَطِيْعُ اَنْ تَنْعَتَ هٰذَا الرَّجُلَ الَّذِيْ رَأَيْتَهُ فِي النَّوْمِ گفت
ابن عباس آیا استطاعت داری تو اینکه صفت بکنی تو این مرد را آنکه دیدی تو او را در خواب قَالَ نَعَمْ اَنْعَتُ
لَكَ رَجُلًا بَيْنَ الرَّجُلَيْنِ جِسْمُهُ وَلَحْمُهُ اَسْمَرُ اِلَى الْبَيَاضِ اَكْحَلُ الْعَيْنَيْنِ حَسَنُ الضَّحِكِ
جَمِيْلُ دَوَائِرِ الْوَجْهِ قَدْ مَلَأَتْ لِحْيَتُهُ مَا بَيْنَ هٰذِهِ اِلٰى هٰذِهِ قَدْ مَلَأَتْ نَحْرَهُ
گفت یزید که آری صفت میکنم مر ترا بود مردی میان دو مرد یعنی که نه دراز بود و نه کوتاه مر او آنکه دراز نمایان بود و نه کوتاه
یعنی میانه بالا بدن مبارک او و گوشت او گندم گون بود مایل بسفیدی سیاه چشم و خوش خنده نیکو گرد و تحقیق
پر بود انبوهی محاسن مبارک او میان این تا این یعنی ازین گوش تا آن گوش اشارت به پهنای تحقیق پر کرده بود سینه مبارک او را
اشارتست بدرازی قَالَ عَوْفٌ وَلَا اَدْرِيْ مَا كَانَ مَعَ هٰذَا النَّعْتِ گفت عوف یکی از رواة حال آنکه
نمیدانم که چه بود با این صفت یعنی نشناختم آنکه یافت از صفات پیغمبر خارج این صفت فَقَالَ ابْنُ عَبَّاسٍ لَوْ رَأَيْتَهُ فِي الْيَقْظَةِ
مَا اسْتَطَعْتَ اَنْ تَنْعَتَهُ فَوْقَ هٰذَا گفت ابن عباس اگر دیدی تو او را در بیداری استطاعت نداشتی تو اینکه صفت کنی
او را بالا ازین قَالَ اَبُوْ قَتَادَةَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صلعم مَنْ رَآنِيْ يَعْنِيْ فِي النَّوْمِ فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ گفت ابو قتاده
که گفت پیغمبر کسیکه دید مرا در خواب پس تحقیق دید حق را یعنی خواب ثابت عَنْ اَنَسٍ اَنَّ رَسُوْلَ اللّٰهِ صلعم قَالَ
مَنْ رَآنِيْ فِي الْمَنَامِ فَقَدْ رَآنِيْ فَاِنَّ الشَّيْطَانَ لَا يَتَخَيَّلُ بِيْ قَالَ وَرُؤْيَا الْمُؤْمِنِ جُزْءٌ مِنْ سِتَّةٍ وَ
اَرْبَعِيْنَ جُزْءًا مِنَ النُّبُوَّةِ مرویست از انس که گفت بدرستیکه پیغمبر گفت کسیکه دید مرا در خواب پس تحقیق دید مرا پس
شیطان خیال نمائی نمیکند بمن و گفت خواب مومن پاره است از چهل و شش پاره از نبوت قَالَ عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ الْمُبَارَكِ
اِذَا ابْتُلِيْتَ بِالْقَضَاءِ فَعَلَيْكَ بِالْاَثَرِ گفت عبد الله بن مبارک چون گرفتار شوی تو با مر حکومت یعنی حاکم یا قاضی
شوی پس بر تو باد باینکه اقتدا کنی با آنحضرت و خلفاء راشدین در احکام ایشان و قضایا ایشان یعنی حکم کنی موافق حکم خدا و رسول
خدا عَنِ ابْنِ سِيْرِيْنَ قَالَ هٰذَا الْحَدِيْثُ دِيْنٌ فَانْظُرُوْا عَمَّنْ تَأْخُذُوْنَ دِيْنَكُمْ مرویست
از ابن سیرین که گفت این حدیث دین است یعنی این علم آنکه آن فن حدیث است یعنی علمی که از آنحضرت ناشی است و آموختن
خلق را از کتاب و سنت پس نگرید شما از که گرفتید دین خود را یعنی بگیرید از رواة عدول و ثقات و اهل علم و عمل و صلاح

و نزد یکی مر دید اهل بدعت و جمعی که عقیده ایشان موافق اعتقاد اهلسنت و جماعت نباشد

فهرست ابواب شرح فارسی شمائل نبوی صلی الله علیه وآله وسلم

تمت

نعت رسول اکرم [illegible] الله علیه وآله وسلم از خادم اہل الله فقیر الله عفی الله عنه

ولوالدیه والاذه که فهم کتابت است

مرحبا صلّ علیٰ [illegible] رسول

هست قرآن [illegible] ثناخوان رسول

رب اشرح [illegible] صبح و شام

کس [illegible] ثنایان رسول

فارق [illegible] نش حتیم ما زاغ البصر

[illegible] ل وصف زلف پیچان رسول

ابوبکر فاروق هست و عثمان و علی رض

[illegible] شان سالت حبت از جان رسول

جمله ام المومنین بودند سادات النسا

چار در بودند این سر چار ایوان رسول

هست و دار الحکمه نشان ختم نبوت

گو سلامم و بسته بیش ابوان رسول

یا رسول الله بحالش یک نگاه مرحمت

صد صلوٰة از من بجسم پاک و بر جان رسول

سینه اش لوح معظم کلک و نون والقلم

شد الم نشرح بیا بشان فی شان رسول

نام او طٰهٰ و یاسین جام او کوثر بدان

تار انظار ملک نوک ز مژگان رسول

گر اسیر حلقه زلفش بلال آمد چه شد

حامی دین نبی این چار یاران رسول

حضرت حسن و حسین سید شباب اہل خلد

آیت تطهیر نازل شد بقرآن رسول

غوث اعظم قطب عالم خاص محبوب خدا

گشت با فرمان شان عاصی فرمان رسول

باز گو کای شاه والا جاه ملک کبریا

آن مریض عشق را امیدوار دامان رسول

در دیار هند شاها از غلامان رسول

آیت خلق عظیم آمد ز خلق مصطفی

خاتم مهر نبوت شد در مهدان رسول

سر سینهان است با او کاف ها یا عین صاد

کام او انا فتحنا درج قرآن رسول

والضحی اخبار تابان والقمر سیمای صاف

ماه کنعان قیدی چاه زنخدان رسول

بضعة منی بحق فاطمه گفتا نبی

از ریاض باغ جنت بهر دیدن ریحان رسول

حضرت نعمان و مالک شافعی حنبل امام

زو است جاری تا قیامت بحر فیضان رسول

ای صبا و پیک مشتاقان بدین درگاه نیز

آرزومند درت دیدم ثناخوان رسول

یاد دل بسته فقیر [illegible]

صلی الله تعالیٰ علیٰ رسولِ خیرِ خلقه محمدٍ وآله واصحابه اجمعین

اشتہار

بلا اجازت مترجم و محشی کوئی شخص نہ چھاپے عوض نفع کی نقصان اٹھائے گا وما علینا الا البلاغ

شارح شمائل هذا

مصلح الدین محمد بن صلاح بن جلال اللاری المتوفی سنه ۹۷۹ ہجری رحمة الله علیه